UNIVERSAL
LIBRARY

شمارهٔ اول ادبی ـ علمی ـ اخلاقی سال سوم

ارمغان

(برج حمل ۱۳۰۱ هجری شمسی)

مدیر ونکارنده ـ وحید دستکردی

ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۰ قران
داخله	٤۰ قران
خارجه	یك لیرای انکلیسی
تك نمره	۳ قران
اعلانات سطری	۲ قران

در هرماه شمسی انتشار خواهد یافت

(جایکاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

محل تك فروشی

ناصریه مغازهٔ برادران سلمانی و کتابخانهٔ ترقی

چراغ برق دواخانهٔ غربی

لاله زار قرائت خانهٔ کارگران

(مطبعه فردوسی)

سهم ۲۶

(فهرست)

(اخطار اداری)

بمناسبت اینکه قیمت تمام جرائد و اغلب مجلات درمرکز و ولایات ایران بیش از مجله ارمغان است وپارهٔمناسبات دیگر ما بکلی ازمبادله صرف نظر کرده وجرائدی را که محتاج هستیم بوسیلهٔ اشتراك طلب میکنیم ادارات جرائد هرگاه طالب ارمغان باشند از راه اشتراك میتوانند دریافت کنند

(بمشترکین اصفهان)

آقای غلامرضا خان ملت موزع جرائد در اصفهان وکیل ارمغان است و بر حسب تجربیات سال گذشته صحت عمل و درستکاری او را بتمام ارباب جرائد و مجلات دور و نزدیك معرفی میکنیم

وحید

ارمغان

(ایرانی با نوروز)

(ایرانی)

ای یادکار دوران دیرینهٔ جم و جشن بزرك صنادید عجم . ای نوخواسته فرزند چرخ کهن و اسمان مینا و سر سبز کنندهٔ کوه و صحرا . ای برازندهٔ تشریف اعتدال و عنوان زیبای دفتر ماه وسال ای حدوث تو نشانهٔ قدم و باهمه پیری بافر جوانی توام .

من یکی ازفرزندان گمنام وکوتاه دوام طبیعتم که در مهدایران پرورش یافته و هنوز جای اقامت را گرم نکرده اوازهٔ کوس رحیل بکوشم میرسد .

آری خیاط طبیعت جامهٔ هستی را بر اندام فرزندان بشر بسی کوتاه بریده گوئی برقند که بیك تجلی میسوزند یا آفات زمانند که نیامده میروند وکدام سعادت بهتر از این؟

با این زندگی کوتاه مجال تجربه آموختن در عالم نیست
و اگر هم از زمرهٔ مردان خردمند و هنر پیشه باشم

مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست در این روزگار
تا بیکی تجربه آموختن در دیگری تجربه بردن بکار

من از روزی که در گلشن وجود چمیده وراه تفرج پیموده‌ام
تاکنون بحل یك نکته از مشکلات طبیعت پی‌نبرده واامیدوارهم نیستم
که هیچ رمزی را بکشف موفق شوم .

چه انحکیم بزرك رازی‌هم بعداز هفتاد ودو سال کوشش وقتی
کوس رحیل میزد این ترانه را درنای حقیقت ساز کرد تابمن چه‌رسد

رباعی

هرگز دل من زعلم محروم نشد
کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
هفتاد ودوسال‌رنج بردم‌شب وروز
معلومم نشد که هیچ معلوم نشد

ای نوروز من وقتی دفتر دوران گذشتهٔ خودرا درپیش چشم
باز کرده ورق بورق کنکاش میکنم از اوان مهد و قماط سطری
نمیابم واز سطور زمان صباوت وجوانی چنین میخوانم : که‌همیشه
مقدم تورا باشوق وشعف و شادی استقبال کرده واز دیدار جمال تو
گلهای خرمی دربوستان خاطرم میشکفته است

گرچه موجبات این خرسندی را متفاوت می بینم زیرا گاهی جامه های رنگارنگ و زمانی دیدار دوستان و گردش چمن و گلستان باعث بوده ولی گشایش غنچهٔ دل را همواره شکفتگی گل خاطر دوستان وهمگنان علت اصلی بشمار میرفته زیرا درانجمن افسردگان قهرا هردلی راافسردگی دامنگیر خواهد شد .

ولی اکنون سالیانی چند می‌گذرد که‌ازدیدار توغمم‌برغم و محنتم بر الم میفزاید .

ایا چه شد که‌در این روزگار غم کاستن و شادی فزودن را فراموش کرده و بجای مرهم نهادن برزخم های ریش نمك پاشی می کنی .

بواسطه عمر کوتاه کمند دانش من بربام این معما دست رس ندارد .

آیا ممکن است بپاداش انکه من در مرغزار وجود و گلستان هستی همواره تورا ستایش خوان و مدحت‌گر بوده‌ام پرده ازچهرهٔ این راز برداری و کودکی را بتعلیم پیرانه نوازش کنی .

نوروز

من باهمه زندگی دراز که باخورشید از بطن قدم توام زاده‌ام و پیوسته طریق سیر و سلوك و آمد و رفت را در عالم پیموده ام هنوز بکنه اسرار هستی نرسیده و هیچوقت هم نخواهم رسید پس مثل تو فرزند بشر بااین زندگی پست ومختصر حق دارد تاهیچ چیز نداند

ونفهمد وآن‌حکیم بزرك که بجهل خویش اقرار کرده دانشمندی‌است توانا که طلسم جهل مرکب‌را شکسته ودر بیابان جهل بسیط عرصه پیما شده است.

ولی باز من باهمه نادانی سؤال تورا بخوبی از عهدهٔ جواب میتوانم برامد و هم بپاداش ستایشگری هـای تو این اندرز پیرانه را آویزهٔ گوش هوش فرزندان جم قرار میدهم هرچند (گوش سخن نیوش کو ـ دیدهٔ اعتبار کو)

ای ایرانی قدوم من همیشه برنژاد طبیعت غم‌کاه وشادی فزا بوده و خواهد بود گواه این دعوی (هزار شاهد صادق درآستین دارم)

قهقههٔ کبك در کوهسار لب خند غنچه برشاخسار . رقص سرو وبید بطرف جویبار نغمهٔ بلبل و ترانهٔ صلصل طراوت چمن و سر سبزی کوه و دمن همه بر سعادت و میمنت قدوم من گواهی میدهند .

ودر این روزکار اکر دیدهٔ که دیدار من‌فرزندان جم‌را غم برغم میفزاید یاشادی ازخاطر میزداید (سرچشمهٔ این سیل بلا جای دیگر دان)

درعصر ضحاك واسکندر هم نژاد ایران را همین بلیه گریبان گیر بود یعنی همه ساله از دیدار من سوگواری و مصیبت سرتاسر این مرزو بوم راسیاه میپو شانید .

نظیراین سؤال را از پدران ونیاکان تو همان روزها نیزشنیده و چنین پاسخ دادم :

شادمانی و سعادت درخور زندگانی است که در گلشن آزادی می‌چمند نه‌شایستهٔ مردگانی که درزندان اسارت و دخمهٔ خاموشی خفته اند ! ! ـ

پدران ونیاکان شما از نیوشیدن چنین پاسخ که گوئی چون نفخهٔ صور روح ازادی وشجاعت درکالبد آنهادمید بجنبش وهیجان آمدند .

یکروز درفش کاویان را پرچم نهضت‌گشوده دمار ازروزگار ماردوشان برآوردند .

دیگر بار باسیل‌خون وبرق‌شمشیر اردشیر زنك ملوك‌الطوایف اسکندری را ازلوح ایران شستند .

اکنون شما هم اگر مردگان دخمهٔ اسارت نیستید یکی بکردار من تماشا کنید تاچگونه باکوس نهضت رعد و شمشیر انشبار برق و سپاه درختان ادیم ابر بهاری‌را پرچم کاویان نموده وضحاك زمستان را ازساحت گلستان معدوم ساختم .

وشما ای‌پسران خورشید اگر بازهم از این‌کار حیرت انگیز و درس عبرت آموز من غافل ماندید ودر زندان اسارت تن بهلاکت‌و فلاکت سپردید باید ازقامت ناساز وبی‌اندام خود شکایت کنیدوگرنه تشریف شرافت وشادمانی من که نوروز جهان افروز هستم بر قامت هیچیك ازفرزندان طبیعت کوتاه نبوده و نیست

(وحید)

(تاجرو نیزی)

(بقیه از شماره قبل)

فصل ششم

بعداز آنکه امیر واهل دیوان خانه ازسوئی برفتند (بسانی) بقاضی گفت . ایمرد دانا وحکیم بینا من و دوست عزیزم انتانی از برکت دانش توامروز ازچنکال مرك رهائی یافتیم ، اینك ازتو در خواست میکنم کههمان سههزار اشرفی دین یهودی را ازما بپذیری انتانی کفت معلوم است که حق تو برمن بیش ازاین وبالاتر ازاین است همیشه ازروی قلب وقعر دل تورا دوست داشته ودارم .

قاضی البته پولرا نپذیرفت لیکن ازآنجا که (بسانی) رابر قبول چیزی اصرار بود . ویرا نظر بانکشتر اوافتاد همین انگشتری که بیاد بود عهد محبت (پرشیا) بوی داده بود . در حال تدبیری اندیشیده

مرا اجری و پاداشی نباید ور زانکه دراین کار مجبور باشم

درعصر شتر کهدر دست داری قناعت میکنم .

کیر بود یعنی همه سا.

)خیره بماند زیرا قاضی ازوی چیزی طلب

این مرزو بوم راسیاه میپوشا

پیمان بسته بود . پس باکلماتی پریشان

نظیراین سؤال را از پدر ا: خود جدانتوانم کرد . زیرا که

و چنین پاسخ دادم :

. ا انگشتری باید

هم‌اکنون نفیس‌ترین انگشترهای شهر ونیزرا برای اوحاضر توانم کرد
قاضی رااز این سخن خوش نیامده باخاطری رنجیده روباز گردانید
گفت بلی آقا . هر کس گمائی کند باوی چنین سخنان باید گفت .
این بگفت ودل آزرده رو براه نهاده عازم رفتن شد .

(انتانی)جوانمرد رها ازاین پیش آمد دل بگرفت به (بسانی)
گفت . یار عزیزم . انگشتریرا باو هدیه کن . مگر محبت من بخدمت
عظیمی که این دانشمند در خلاصی جان من نمود بقدر دلتنگی و
کدورت زوجه توقدر وقیمت ندارد . ؟

ازاین سخن (بسانی)شرمگین شد که تاباین حد خودرا حق
ناشناس جلوه دهد پس درحال گراشینو را باانگشتری خدمت‌قاضی
فرستاد . منشی قاضی نیز انگشتر گراشینو را درخواست کرد وی‌که
همواره میخواست درکرم وسخا از خواجهٔ خود بازنماند در حال
انگشتری خودرا بوی تسلیم نمود

فصل هفتم

درلیلهٔ بدر که لمعان اشعهٔ ماهتاب بر و بحر راسیم اندودکرده
بوددرقصر بکمانت ماهروی رومانی باچهری خندان ودلی خرم‌وخاطری
شادان بعیش وطرب نشسته وازهر رهگذر اسباب فرح وشادمانی‌را
فراهم ساخته بود . امشب نشاط و طربی نهانی‌داشت که از منظرهٔ
جهان لذتی جدا گانه میبرد . چون بزمین مگینریست وجه ارض
بنظرش روشن وزیبا میامد .

چون بچهر قمر نظر میکرد تابش و روشنائی آنرا بیشتر از پیش میدید . همینکه صفحهٔماه درپس قطعهٔابری، روی نهان مینمود اشعهٔ شمعی که‌در قصر افروخته بود جای گزین نور خداوند شب میشد . پس روبه (نریسا) کنیز خود نمود گفت .(نریسا) ملاحظه‌کن که‌نور این شمع حقیر تاچه مسافتی میرود و مسافرین که اینك از ونیز باینجا می‌آیند تابش آن‌را در اقصای بیابان مشاهده می کنند همین طور اثر عمل صالح و کردار نیك دراین دنیای‌تاریك پرشر وشور میدرخشد وتابعدی شاسع نور میافکنند .

دراین اثنا آواز لطیف ونرم‌موسیقی قطع شده(بسانی) با (انتانی) اندرون قصر آمدند (بسانی)باشتیاق تمام یارعزیزش(انتانی) رابمحبوبهٔ خودمعرفی نمود وجملگی بعیش ونوش بنشستند و بمیگساری برخاستند . ناگهان قال وقیلی ازیك گوشهٔ بزم بلند شد (نریسا بود که‌باشوی‌تازه خود اویخته وباهم نزاعی داشتند (پرشیا) سبب منازعه راپرسید . گراشینو جواب داد .

« خانم برای یك انگشتری ناچیز حقیری بامن اینك منازعه میکنند (نریسا) گفت . نی نی انگشتری همچو پست وحقیر نبوده است هنگامیکه من انگشتری بتودادم ازتو سوگند گرفتم که‌اورا تادم مرك باخود داری اینك توبمن می‌گوئی که انگشتری را بمنشی‌قاضی دادهٔ میدانم که انرا زنان شوخ چشم شهرو نیز از نو گرفته اند (گراشنو فریاد براورد : خدا دانا است که انگشتری را بزن ندادم بلکه بجوانی دادم که تقریباً بسن بلکه بقامت تست این جوان منشی قاضی بود که

می دانم که آن را از زنان شوخ چشم شهر و نیز از تو گرفته اند
(کراشینو فریاد برآورد : خدا دانا است که انگشتری را بزن
ندادم بلکه به جوانی دادم که تقریباً بسن بلکه بقامت تست این
جوان منشی قاضی بود که بقوت برهان جان (انتانیو را) را باز
خرید چون از من بحق شناسی تمنای آن انگشتری را نمود مروت
ندیدم که از او دریغ دارم

(برشیا) گفت : حق با نریسا است مروت نبود انگشتری
پیمان زنا شوئی را بدیگری بخشی من نیز انگشتری بیاد بود به (بسانی)
داده ام و یقین دارم که سراسر عمر آن راحفظ خواهد نمود. کراشینو
راه عذری برای خود یافته گفت : چون خواجهٔ من (بسانی)
نخست انگشتر شما را بخود قاضی عطا کرده جوان منشی قاضی نیز
بانگشتری من طمع بست . چون در محا کمه (انتانیو) وی نیز بسهم
خود رنج برده و بکتابت پرداخته بود من نیز انگشتری را
به وی دادم .

همینکه (برشیا این بشنید بر آشفت و روی عتاب به بسانی
کرده ملامت کنان گفت . دیدی که وفابجانیاوردی . وفتی و خلاف
دوستی کردی . آیا شایسته بود که میثاق وفا داری رابزنان شهر و نیز
دهی . زهی سست عهدی زهی بیوفائی . (بسانی)را حال دیگر گون
گشته با حالی مضطرب گفت : قسم بمردانگی که انگشتری را بهیچ زنی
نداده ام . بلکه قاضی محا کمه که حکیمی دانشمند و خرد مندی
فرزانه بود و سه هزار اشرفی قدم بها پیشکش قدمش نمودم و باستغنا

دامن افشاند دلبستهٔ آن انگشتر شد چون خواستم که از او دریغ دارم از من برنجید . خود انصاف ده ای محبوب عزیز من آیا رنجانیدن چنین جوان مردی که جان دوست عزیز مرا باز خرید از فتوت دور نبود ؟ ای غیرت لعبتان طناز بر گناه من مگیر و پوزشم بپذیر اگر تو آن جا بودی خود بمن امر می نمودی که انگشتری را از وی باز نگیرم .

(انتانی) که حاضر این مجادلات و ناظر بر این مقالات بود سخت غمگین شده گفت . آه که من سبب این منازعات ناپسندیده ام آری آری ! گر چه جان من بخاطر (بسانی) در خطر بود لیکن اگر این قاضی دانا که از شهرت انگشتری را گرفت نمی بود هم اکنون من در شمار رفتگان بودم اینك نیز آماده ام که دو باره در تحت غرامت درآیم و جان خود را تسلیم نمایم و نگذارم که (بسانی) عهد مودت را با تو بشکنند .

(پرشیا) را تبسمی لطیف بر گرد لبان لعل گون نمودار شده گفت : پس شما ضامن او خواهید شد . اگر چنین است اینك آن انگشتری را به وی باز دهم ولی بشرطی که این دفعه آن را بهتر محافظت کند . چشم (بسانی) که بران انگشتر افتاد چون برق زدگان بر جای بماند چه عین همان انگشتری را دید که از دست داده بود .

(پرشیا) که او را متحیر دید پرده از روی کار بر داشت و حکایت را باز گفت که چون (بسانی) با حال پریشان بو نیز باز

گشت من مکتوبی به بلار قاضی دانشمند نوشته و از وی دو جامهٔ قاضیان بانضمام سفارش نامهٔ برای امیر شهر در خواست کرده وباین وسیلت بدیوان عدالت حاضر شدم و آنچه که توانستم کردم تاجان (انتانی) را رهائی دادم . هم اینك مژدهٔ دیگر دارم که کشتیهای (انتانی) بسلامت بساحل رسیده و شهرت غرق آن ها یکباره دروغ بوده است . حالیا بیائید تا گل بر افشانده و می در ساغر اندازیم. فلك را سقف بشکافیم و طرح نوبر اندازیم . شوهران را از این شعبدهٔ زنان خنده گرفت پس آنگاه با دلی فارغ و خاطری آزاد بدوستکامی و می گساری نشستند . و چنانچه سراسر ایشان مراد دل یافتند ایزد تعالی کافهٔ دوستان را بمراد دل برساند تمه.

مترجم علی اصغر حکمت

(دو مکتوب تاریخی)

(۱)

لیلهٔ ۲۶ برج سنبله ۱۳۰۰

الخیل واللیل والبیداء تعرفنا
والسیف والضیف والقرطاس والقلم

برادر عزیزم فدایت شوم (بدت مباد و گزندت مباد و درد مباد) ساعت ده بعد از ظهر روز بیست و ششم برج است در میان تودهٔ کاغذ ها مستغرق و سرشك چشمم را که از اثر عبارات مکتوب

خصوصی شما روان شده بود پاك کرده می خواهم سعی کنم جواب بدهم آه چقدر نا گوار است که نمی توانم عملیات نظامی پاره های قلب خود را برای العین مشاهده کرده و در پهلوی هم قطاران با شرفم روی زمین های لم یزرع و خراب دراز کشیده بهر صدای آخ که از اصابهٔ کلولهٔ دشمن غارتکر تولید می شود اقلا یك مرتبه جان بگویم شاید یکی هم مردانگی کرده بمن آری بمن بخورد افسوس هزار افسوس که مشهد و دسائس طبقهٔ ممتازهٔ ان مانع نیل باین آرزو است چنانچه اگر چند ساعتی از تربت دیر رسیده بودم دیگر کار از کار گذشته بود ولی بحمدالله ایزد متعال یاری کرده رسیدم ومثل معجزه سحر ها را باطل کردم فشکرالله ثم شکرالله علی ما هدانا لشکرالنعم قربانت شوم (یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور) بلی شرافت و سعادت دیر یا زود بر می گردد. ایرانی نمی میرد و ایران محو نمی شود اگر ما هم نیستیم اخلاف ما خواهند دید بر ماست که آن ها را از ننك ذلت خلاص نمائیم آری ما باید جانبازی کنیم ! ما باید باهر کس که خائن است بجنگیم ولوا کثریت تامه داشته باشند بی شبهه ما در این راه بمواقع سهمکین برخواهیم خورد زیرا بایست ریشه های کهن خیانت را از جا کنده اصول اریستو کراسی را در مملکت نابودسازیم لکن امید وارم عزم آهنین ما تمام سلاسل و قیودات را از هم گسسته و تمام موانع و عوایق را در هم شکنند اتکال و اتکاء ما بیاری خدا

و ائمه اطهار است و بس راه عشق راه جاودانی است باید اینقدر برویم که یا به مقصد رسیده یا محو شویم اما شما عزیزم نخواهید مرد نه دزدان با خرزی را یارای آن است که تو را هدف کلوله قرار دهند و نه کلوله را آن اجازه هست که خط سیر خود را بسمت وجود نازنین تو امتداد دهد نه ــ نه فقدان تو برمن ناگوار است و جبرانش غیرممکن (تو بمان ای آنکه جز تو پاك نیست) خواهش مندم قبول زحمت نموده از همهٔ افراد خصوصاً زخمی ها احوال پرسی بنمائید ــ

محل امضا کلنل محمد تقیخان فقید

[مکتوب دوم]

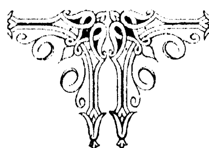
تصدقت گردم

نزدیك مغرب است و فردا عازم میدان جنك هستم بنابر امثله هیچ دو نیست که سه نشود اردوی من دو فتح کرده سوم را هم با مراحم خداوندکاری خواهند نمود ولی فقط میل داشتم در اینغروب آفتاب که انعکاس خورشید افق ما را خونین کرده و احوالات مختلف افراد این اردو خیالات دور اندیشی را بمغز انها جولان میدهد منهم قوای الکتریکی روح خود را با روح صادق و بی آلایشت مربوط کنم و البته تصدیق میکنید ازاثر گفتهٔ هرمریضی خصوصاً صادق القول در طرف حالت حزن و غم خواری ایجاد میشود اینك با حالت کسالت و جراحت زخم قدیم پایم در مقابلت چون عاشق مست دنیا سوخته ایستاده میگویم : ای زنده کنندهٔ ایران و ای نجات دهندهٔ ملك کیان

و ای پنجهٔ فولادین گلوی اهرمنان توئی که باید سرزمین ما را بوجود خود مفتخر سازی بلی توئی که پس از مرگت در اقصا بلاد ایران در کنج کلبهٔ دهقان هر عجوزهٔ با ناله جانگداز و آواز گریه‌آور میگوید شاد باد روح محمد تقی بلی ای کسیکه پنجهزار افراد صمیمی برایت جانبازی میکنند شخص من این موقع شب که ماهتاب طلوع کرده و یا برق سرنیزه های افراد کمك میکنند شما را بمادر خمیدهٔ ایران قسم میدهم که دست مردانگی خود را از زیر بازوی این مادر افتاده نکشیده تا قد او را در گلزار عالم چون سرو خرامان علم‌نمائید و در خاتمه عرض میکنم چون افراد من جدید هستند ودر فرونت اولیهٔ جنك خودم دخالت میکنم هرگاه آرزوی خود را که مرك در راه وطن است انجام دادم جنازهٔ مرا بمشهد و خانوادهٔ مرا بطهران رسانده غیر از متعلقات عیالم دارائی من برای جشن فتوحات اردو ها تخصیص داده شود ــ علی رضای شمشیر

***

ظاهراً مکتوب اول در جواب مکتوب ثانی نوشته شده (وحید)



رب النوع شعر و سخن در قرن اخیر مرحوم میرزا صادق خان ادیب الممالك فراهانی طاب ثراه

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق



ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

عمل آقای میرزا علیخان گراور ساز اول در طهران

اتعرف هذالمرء ؟

اتعرف هذالمرء ادریك ما ندری — فکیف نعم و المرء مستتر القدر
یکل لسان العقل عن ذکر وصفه — ولو بلغ الاطناب والطول فی الذکر
هو البحر الا انـه کف موجـه — یجود لئالی النظم فی المدو الجزر
هوا لشمس فی الافق المعارف والنهی — اشعتها الاشراق با الشعر و النثر
هو المتنبی فی الزمان بل النبی — و حسان اسلام و نا بغة الدهر
ابو الشعر و ابن العلم جد المعارف — اخ الفضل والاداب ذو الجد و الوقر

فمذ نور الاعصار ذیلا کصد رها   تفارق عصر ایجعل الذیل فی الصدر
الالیت شعری بعده الشعر هل بقی   فکیف بقی والشاعر الفحل فی القبر
فیا قبره قل کیف و اربت علمه   و کیف احاطت حفرة الکوز بالبحر

وحید

در دریای بلاغت و دریای در خیز فصاحت . خداوندگار عالم سخن و فرمانفرمای قلمرو شعر و نثر آقای میرزا صادقخان فراهانی متخلص و ملقب بادیب الممالك . این شاعر شهیر و فروزندهٔ قرن اخیر در تاریخ یکهزار و دویست و هشتاد هجری قمری درقریهٔ کازران از محال فراهان و توابع سلطان آباد عراق متولد گردید . ودر روز چهار شنبه بیست و نهم جمادی الاولی سنه یکهزار و سیصد و سی و شش (۱۳۳٦) در طهران بمرض سکته جهان فانی را وداع وداعی حق را لبیك گفته است :

پدر بزرگوار وی مرحوم میر معصوم بن جنت مکان میرزا عیسای قائم مقام است و از طرف مادر نسب بربالنوع علم و حکمت و سیاست و ادب و معمار کاخ مخروبهٔ منشات فارسی میرزا ابو القاسم قائم مقام طاب ثراه میرساند.

ادیب الممالك در شعر و ادب و فضل و کمال در قرن خود بیقرین و یکی از مردان نامی و فوق العاده تاریخ ادبیات عالم بشمار میرود.

قرن اخیر و عصر جهالت که منش (عصر انتحال ادبی) نامیده ام کوچك تر از ان بود که چنین شاعر بزرك را قدروقیمت

بشناسد و با آغوش گشادهٔ عزت و احترام او را استقبال کند وبهمین سبب تمام دورهٔ زندگانی این فیلسوف دانشمند که بالغ بر پنجاه و شش سال می شود بسختی گذشته و هموار هزار دستان جانش از تنگی قفس روزگار داستان شکایت می‌سروده است

بزرگان نادان و جهل پرور این‌سامان بحکم‌طبیعت وچنانچه امروز هم همه می بینیم از هیچ کردار خدا نا پسندانه و رفتارظالمانه با وی کوتاهی نکرده اند چنانچه قصاید غراء و قطعات آبدار وی براین معنی گواهی میدهد :

(فانکر ابناء الجهالة فضلنا وینکر فضل الشمس من کان‌اخفشا)

گر چه بالا ترین ظلم و سهمگین ترین ستم را روزگار بر ادیب‌الممالك پسندیده است . زیرا چنان مرد عالم و حکیم را آمیزش با جهال و گرفتاری در جامعه جهل بد ترین شکنجه و سخت ترین عذاب است .

این قطعه از اساتید باستان گوئی شرح حال او است

مرا اگر تو ندانی عطار دم داند که‌من کیم زسر کلك‌من چکاراید
هزار سال بباید که تا بباغ هنر زشاخ‌فضل‌چومن گلبنی ببار اید
بهرقران‌وبهر دور چون‌منی‌نبود بروز کار چو من کم بروزکار اید

دیوان شعراین شاعر نامدار تقریبا برسی هزار بیت قصیده وقطعه و غزل بالغ می گردد . نگارنده را دیوان وی هنوز بنظر نرسیده ولی امیدواری دارم که بهمت عالی دوستان و دستیاران ذوق و ادب و پاکی

فطرت و قدر شناسی خانم علیه محترمه زوجه و همسر وفادار مرحوم ادیب الممالك بفیض زیارت این دیوان ارجمند موفق گردیده و بتوانم وسایل طبع و نشر چنین کتاب مستطاب را که آئینه سراپانمای اخلاق نکوهیده وسیاست زشت و نا مردمی مردان امروزه است فراهم سازم (و یرحم الله عبداً قال آمینا)

ادیب الممالك راهمین دژخیم‌های علم وادب و زمامداران بوجهل سرشت کنونی بگناه فضل و ادب در شکنجه زندگانی با سخت ترین عذاب مقتول ساختند چرا چنین نباشد ؟ در مملکتی که وزیر معارف از سواد فارسی هم بینصیب ورئیس کل معارف ایران سند لیاقتش امضای اجانب است و هکذا فعلل و تفعلل ! البتهٔ ادیب الممالك حق زیست و زندگانی ندارد .

باری در شکنجه حادثات و گرفتاری همین بوجهل سرشت مردم که می بینی ادیب الممالك از قبول استخدام عدلیه بر خلاف وظیفه و طبیعت یك شاعر بزرك نا گزیر گردیده و بدون حقوق گاهی در عراق زمانی در نیشابور و چندی در سیستان و مدتی در ساوجبلاغ و بالاخره در یزد مبتلا بسکته ناقص و بعد از بهبودی و مراجعت بطهران پس از سه ماه باز بهمان مرض سکته وفاتش فرا رسیده و از زندان ظلم و ستم جامعه ازاد شده است اینك یك قصیده در نکوهش اوضاع عمومی از ان طبع و قاد طبع و نشر می شود

(فاعتبروا یا اولی الابصار)

☆[قصیده]☆

که می بینی تو بر گرد وزیر داخله
دستك دزد است و در ظاهر رفیق قافله

تا نیاید قائم آل محمد در ظهور
کس نداند چارهٔ این دزد و دفع این دله

حوزه مالیه باشد وادیئی پر خوف وبیم
جسته دیوان اندران ازبندو گرکان ازتله

بسکه جاتنك است براهل قلم بالا زده است
غرفهٔ مستوفیان از آشیان چلچله

دست هر یکشان بگاه قطع مرسوم و حقوق
کرده با نیش قلم کاری که تیر حرمله

شد مواجب سقط در زهدان ولی حق القلم
در شکم مانده است محتاج دوای قابله

وز پی حق القلم معدوم ومستهلك شده است
قوه معموله در تحت قوای عامله

مرکز عدلیه حمامی بود بی سقف و بام
جای دلاکان در او مشتی زنان حامله

اندراین حمام جمعی لات ولوت و خواروزار
دستها آماس کرده پایها پر آبله

جانشان در دست دلاکان آبستن چنانك
جان مجنون زلف لیلی را اسیر سلسله

وجه در صندوق واجزا را حوالت میشود
قسط جدی و دلوو حوت اندر اسدیاسنبله

هرکه در مالیه شد مالیه اش تاراج رفت
هرکه در عدلیه آمد خورد داغ باطله

چون وزیر جنك آید در سخن گوئی بود
قهرمانی با رعایا پادشاهی با لله (۵)

در حضور وی کرت عرضی بود آهسته گوی
زانکه آقا خسته شد دیگر ندارد حوصله

مشق ...! فنك را نیکو همیداند ازانك
معنی خمپاره در تعریب باشد قنبله

استراق سمع اگر سازد وزیر تلگراف
جای حیرت نیست هرگز ای رفیق یکدله

زانکه شیطان وحی را براولیای خویشتن
فرض داند گرچه باشد سیم مد بسمله

خارجی منصف تراست از این وزیرخارجه
ای پسر در عزل او هم رقص کن هم هلهله

---

(۵) وزیرجنك آن روز ظاهراسردار محتشم بختیاری بوده است وهمین وزارت جنك که امروز بهدایت اقای سردار سپه راه ترقی وسعادت می-پیماید انوقت موزیك رسوائی و افتضاح ایرانرابرسربازاردنیامیزده است

زانکه در هرمسئله چون خر فروماند بگل
یا بدست اجنبی کوشد بحل مسئله

برمعارف رقص کن زیرا که اعضایش بود(۵)
فاطمه بی‌دندان ربابه کوزه شا باجی شله

وین وزیران کرده اندر مملکت کاری که کرد
برق باخرمن شرر با پنبه گرگ اندر گله

ملك را باید مهاجر کرد ازاد از ستم
پست را باید مسافر داد زاد و راحله

اعتقاد این رهی این است کاندر روزکار
از وزارت یا وکالت نیست بهتر مسئله

گر وزارت را نیابی سعی کن شایدشوی
منشی کابینهٔ فعال یابن الفاعله

لیك بهتر زاین‌سه ملائی است کاندر روزگار
کرده ملا در شبانی کار گرگان در گله

خاك ابستن شود از تخم گل سنك‌ازعقیق
وز . . . . . . این جماعت حامله

دستشان چون نیش عقرب غرق زهر آبدار
کامشان چون ناب افعی پر سموم قاتله

---

(۵) وزارت معارف امروز را اگر می دیدید از اوضاع آنروز راضی میشد زیرا آن بیدندان و کور و شل
هنوز برسر کارند یا . . . . . !! وحید

زنك بدنامی زدود از رویشان بتوان اگر
اطلس گردان کتان خورشید رخشان مصقله

بی کتابان با کتاب اندر سر هم میزنند
چون سگان برلاشهٔ سك مرده اندر مزبله

شیخنا را نیست یکمثقال پشم اندر کلاه
بلکه او را نیست یك قیراط مغز اندرکله

من ندانم زادهٔ شمر است یا نسل یزید
من ندانم تخمهٔ کعب است یا از باهله

اینقدر دانم که اندر اصطلاح عامیان
گربه را گشنه شب اول گنار حنجله

چند روزی مانده است اندر نجف یا کربلا
چندسطری خوانده‌استاز صرف‌میر وامثله

. . . . زنهای عرب در صومعه
خورده باتعجیل سرشیر ورطب در سومله

از ملك بالا تر است اینك بتقوی و ورع
ازفلك بالا تر است اکنون بقدر و منزله

درسؤال‌از خلق پیش‌و در جواب ازقوم‌پس
گرچه نتواند تمیز اجوبه از اسئله

آیة الله معنی آن ذات پاك آمد هلا
حجة الاسلام نامش ز اسمان آمد هله

آیت است اما دوم ز آیات تسع موسوی(۵)
حجت است اما بود خالی ز وجه و باطله

حل لا ینحل عمامه حجت قاطع چماق
اینش روشن تبصره اینش هویدا تکمله

خرمن امید جمعی را باتش می دهد
آن خر دون داه اندر پی یك خردله

عیب . . . راز این بیش نتوانم از انك
نوع ضایع میشود بر میخورد در سلسله

مجلس شورای ملی جنگلی شد کاندران
روبهان آزاد گردیدند و خرگوشان یله

فرق بیدستار همچون میکشان در عربده
پای بیجوراب همچون حاجیان در هروله

چون بنطق آیند مردم کرشوند از قیل وقال
چون ز جا خیزند اندر گیتی افتد زلزله

بهر تقطیع فعولن فاعلن مستفعلن
آن یکی کشته وتدان یك سبب آن فاصله

دائما در مبحث الفاظ بی معنی بوند
باعث تعطیل مقصود این نفوس باطله

---

(۵) دوم از آیات تسع موسوی کنایه است از اژدها

جمله چون انکشتری در دست دیوان اندرند (۱)
تا بکی جان پدر پوتی تو از این مرحله

گردش ایشان بتحریکات غیر است ای پسر
بر مثال مهره شطرنج و نرد و طاوله

هرچه بینی زاین وکیلان لعن بر ابلیس کن
زانکه میباشد صغیران را دیت با عاقله

در صف نظمیه رو کن تا ببینی فوج فوج
صد هزاران دزد ماهر تر زمختار وداه (۲)

بر سر اموال دزدی در پی خوان قمار
گشته حاضر چون گدایان بر سر دیك شله

بینی اندر هر بلد جوق پلیسان را چنان
مور در خرمن شپش در تن ملخ در سنبله

هم چنین امنیه را بینی بهر منزلگهی
نیش بر تخم مسافر بند کرده چون مله

ای فکل بر گردن و کت در تن و پوتین به پا
با خرام کبك و در بر کرده رخت چلچله

(۱) از اینجا معلوم میشود که آنوقت هم در تعیین وکلای مجلس اجانب دخالت داشته اند ولی آنزمان پنهان بوده و حالا آشکار است آنوقت زبانی توصیه میشده حالا کاغذ رسمی قونسول خانه انکلیس در کار ... ت چنانچه در وکلای اصفهان دیدیم)

(۲) مختار و دله ـ در عرب بدزدی ضرب المثل ومعروفند

تا بکی بوزینه سان بر عرصهٔ منبر جهی
نطق چون بلبل کنی با گردنی چون بلبله

از تو و نطق و ز پوتین و کراوات و فکل
جمله بیزاریم خواهی ناز کن خواهی گله

ای جهودان خاکتان بر سر که شد از قهر حق
من وسلوی‌تان مبدل بر جراد و قمله

آبی و امرودتان از گیل وسنجد داد بار
سیب و شفتالودتان شد زنجبیل و آمله

یادباد آن ریش عنبربار و تنبان قصب   یاد باد آن جبهٔ زرتار و شلوار شله

یاد آن ارخالق زارا و چوخای برك   یاد آن چاك قبا ان تکمهای انگله

یاد دیکی دیکی و اسب قبل منقل زپس   یادان فراش و شاطر باچماق و مشعله

صحبت کابینه و کمیسیون موقوف دار   زانکه مارا زین سخنها تنك گردد حوصله

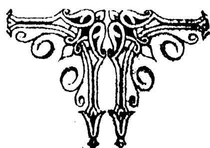
من عدوی میلیمطرم دشمن میلیکرم   خواستار شفع و وترم دوستار نافله

از کدو مدلب مجنبان پیشمن خامشنشین یار من زادالمعاد است و صحیفهٔ کامله

بار الها حرمت اسحق و اسماعیل و عیص   حق یوحنا و ذوالکفل و شعیب و حنظله

این عدول مؤمنین را از سر ما رفع کن
تا فروشد جنس خود هرکس بنرخ عادله

(ادیب الممالك)



(دوای خمار)

در کتاب (درة العواض)حکایت شده است که حامدبن عباس در دیوان وزارت از علی ابن عیسی که سمت قضاوت داشت چنین سئوال کرد ، دوای خمار چیست ؟

چون‌در خواستن جواب تاکید و مبالغه نمود قاضی متغیرانه گفت : من کجا و این سئوال کجا ؟

حامد از این جواب نکوهیده خجل شده و روی بطرف قاضی-القضاة ابی‌عمر نمود از او جواب خواست .

قاضی القضاة پیرمردی ادیب و دانشمند بود وپس‌از تنحنح و اصلاح حنجره چنین جواب داد .

خداوند تعالی در قرآن مجید میفرماید (مااتیکم‌الرسول فخدوه‌وما نهیکم عنه فانتهوا) یعنی هرچه را پیغمبر برای شما بیاورد ازاو قبول کنید و ازآنچه نهی کند بپرهیزید .

و نیز پیغمبر میفرماید (استعینوا علی کل صنعة بصالح اهلها)یعنی در هر کارو صنعتی از متخصصین همان صنعت یاری بجوئید پس دوای خمار را باید از اهل کار جست و هر چه آنان گویند صحیح است .

از متخصصین فن میکساری در زمان جاهلیت یکی (اعشی)است و دوای خمار را چنین نسخه داده

وکاس شربت علی لذة واخری تداویت منها بها

(ترجمه منظوم)

جام اول را بیاد طلعت جانان زدیم

جام دوم درد اول تا کند درمان زدیم

ابونواس که در اسلام تالی اعشی است در جاهلیت نیز مداوای خمار را بهمین طرز بیان کرده و میگوید:

دع عنك لومی فان اللوم اغراء

و داونی با التی کانت هی الداء

ترجمه منظومه

کم ملامت کن که منع می مرا رغبت فزاست

می بده ساقی که هم درد است باده هم دواست

از پاسخ ادیبانه قاضی القضاة چهرهٔ حامد روشن شده وبعلی ابن عیسی خطاب کرد.

ای دم سرد تر از زمستان آیا چه ضرر داشت اگر سئوال مرا به بعضی از آنچه قاضی القضات گفت جواب میدادی؟

دیدی چگونه قاضی القضاة جواب مسئله را در اول بکلام خدا استظهار نمود وانگاه بقول نبی استشهاد جست سپس مقصود مرا ادا نمود و بخوبی از عهده برآمد آیا این جواب مفید تر بود یا تعرض بی‌مزه و خنك تو؟

پس عیسی از کردهٔ خود خجل شد بیش از خجلت حامد در ابتداء مسئله

ترجمه از کتاب ثمرات الاوراق

(وحید)

کنسرت شهنازی

و نمایش کمدی

(در سه پرده)

شب بیست و نهم ماه شعبان در سالون گراند هتل دست صنعت موسیقی از آستین قدرت آقای حاجی علی اکبرخان شهنازی فرزند مرحوم آقا میرزاحسینقلی معروف بیرون آمد وبازبان نغمات دلکش و ترانه های روح بخش حیات جدیدموسیقی ایران را بحاضرین مژده داد.

آقای شهنازی با اینکه درطی موسیقی مرحلهٔ جوانی هنوزقدمی بیش بر نداشته در راه صنعت خویش چنان چست و چالاك حركت نموده که پیران کهن سال شبانه روز راه پیمارافرسنك ها عقب گذاشته. و اینك هم چهار اسبه و دو منزل یکی بسمت سر منزل مقصود رهسپار است کیفیت این کنسرت و لطافت چنین ترکیبات وتلفیقات موسیقی را یگانه ادیب فاضل آقای میرزاسعید خان نفیسی درروز نامهٔ شریفه ایران با قلم معجز بیان چندانکه در خامه و نامه گنجد شرح وبسط داده.

و نیز فاضل سیاسی شهیر آقای (صبا) مدیر و سر دبیر جریدهٔ شریفهٔ ستارهٔ ایران تا درجهٔ قدرت یك نکارنده در این باب قلم فرسائي نموده از این سبب ما بنکارش صورت مجلس و غزل

ها و سرود ها کفایت میکنیم.

و با اشخاصی که از فیض حضور در این مجلس محروم مانده اند و هم بدیگران بشارت و امیدواری میدهیم که عنقریب در نمایش (اردشیر بابکان) که (پیس) آن بقلم نگارندهٔ ارمغان مرکب از نظم و نثر نوشته شده قدرت و عظمت سرپنجهٔ آقای شهنازی را بهتر و زیبا تر مشاهده خواهند فرمود.

پردهٔ اول

پردهٔ اول بالا رفت . پیش در آمد شور با آهنگ و نغمات و ترکیبات جدیدهٔ موسیقی شروع گردید،

شرح این داستان را دهقان سامانی اصفهانی در کتاب هزار دستان چنین گوید

آن چنان تار را بزد چالاك	که نکیسا کفن درید بخاك
دود از گور باربد بر شد	چشم اسحق موصلی تر شد
برده از من‌دوچیزصبرو قرار	طرهٔ تار و تار طرهٔ یار



در پایان پیش در آمد از حنجرهٔ داودی مثال آقای‌میرزا حسین قلی خان نفرشی (ساکن‌عراق فرزندمرحوم حاجی‌ملا رجبعلی که‌در آواز بسی بلند آوازه بوده :) زمزمهٔ‌شور یانفخهٔ یوم‌النشور بلند گردید .

قولی است که جملگی برآنند : در سنوات اخیره‌چنین‌آوازهٔ روح‌بخش‌احدی بگوش‌هوش‌نشنیده‌من بعد هم جز از حنجرهٔ میرزا

حسینقلی خان نخواهد شنید.

هفت بیت این غزل از حنجرهٔ مطرب و سینهٔ تار در فضای سالون گراند هتل طنین انداز شد و در خاتمهٔ هر بیت باکف زدنهای طولانی نقل های زه و احسنت برفرق نوازنده و خوانده نثار می گردید.

(غزل)

این بردگان پرده که بانوی خانه اند
ناموس باز و ننگ طلب محرمانه اند

لاف و گزاف خانه خدائی زدندلیك
هر یك کمینه بندهٔ دزدان خانه اند

نوحان وقت بین که به دریای حادثات
کشتی بموج داده و خود بر کرانه اند

هر چند روز موم زبانند شب چو شمع
پروانه سوز و سر کش وآتش زبانه اند

چون شانه روز از غم یارند سینه ریش
شب در شکنج طرهٔ اغیار شانه اند

از خسروان نشانه چه دارند راستی
اینان که کج نهاده کله‌خسروانه‌اند

کی فکر سالیان دراز وطن کنند
جمعی‌که پای بند به یك ماهیانه اند

انباشته به سیم و زر خلق کیسه‌اند
پرداخته ز دولت و ملت خزانه اند

بس دور ها رود که بزرگان دورما
بر تیر طعن و سنگ ملامت نشانه اند

زین موج خیز حادثه‌جای کناره‌ایست
تا چشمه های فتنه بجوش از میانه اند

هر روز گونهٔ دیگر از بهر چیستند
قومی که منکر آمده برپنجگانه اند

مرغان شاخسار محبت وحید وار
هم آتش آشیانه هم اتش ترانه اند

در پایان غزل سرود شور بشیرینی تمام آغاز گردیده و با آهنگ طرز جدید خاتمه یافت

(سرودشعر در دو بند)

(بند اول)

(شور قیامت شد بپا ☆ با زاز نوای تار ☆دلکش صدای تار)
(با گوش هوش آشنا ☆ بشنو صدای تار ☆ بانگ درای تار)
(گرجوراغیارم چو یار ☆ در ناله زار)
(گرم ناله ☆ مست افغان☆ همچو مرغ گرفتار
گلستان‌ دی باغبان ☆باغبان گل خزان
(بلبل شوریده☆ برکش از سینه‌فغان

(تای بلبل فشردند)
ای خدا فریاد امان)

(بند دوم)

دست جفای گل فروش ✡ با گل چها نکرد ✡ کم از جفا نکرد
(چها که این بیگانه جوش ✡ با آشنا نکرد ✡ یعنی بما نکرد)
(چشم دریده تا بگوش ✡ حیا ندارد
(نیش عقرب * ناب افعی ✡ زشت و زیبا ندارد)
چه وکیل و چه وزیر * چه امیر و چه فقیر)
روز و شب کوشیدند * تا ملك جم شد اسیر
(کاوه جوان کجاست)
(بر دفع ضحاك پیر) وحید

پردهٔ دوم

پردهٔ دوم بالا رفت و یك نمایش کمدی و اخلاقی که مو بمو اوضاع عدالت خانهٔ کنونی و اخلاق عمومی را شرح میداد و بقلم فکر دقیق آقای میرسیدعلی خان مؤسس و مدیر شرکت کمدی تحریر یافته بود شروع گردید و با جلب توجه حاضرین خاتمه یافت

پرده سوم

پرده بالا رفت پیش در آمد چهارگاه جدید آغاز شد و پس از ختم پیش در آمد با آهنگی بهتر از اول زمزمهٔ داودی از حنجره میرزا حسینعلی خان بلند گردید حنجره و تار یکزبان در سفتهٔ این غزل را آویزهٔ گوش هوش مجلسیان ساختند و این بیت شعر حکیم نظامی

برای اولین دفعه مصداق خارجی پیدا کرد .

نوا بازی کنان درپردهٔ تنك
غزل گیسو کشان در دامن چنك

(غزل)

خطااست حرف صواب ارچه نغز و موزون است
در آن چمن که گلوگیر مرغ حق‌خون است

نصیب سفله کند آسمان مقام بلند
بلی به آدمیان کار دیو وارون است

گرسنه روز مساوات کارگر جان داد
نصیب مردم بیکاره گنج قارون است

وکیل رنج بران گنج سیم و زر اندوخت
در این معامله حال موکلان چون است

به پرده مجلسیان می کشند قانون را
خدایرا به که گوئیم این چه قانون است

ز باغبانی بوجهل دون به گلشن علم
گلی نماند ولی خار جهل افزون است

فروخت یوسف ایران زمین بدرهم بخس
وطن پرست و خریدار باز مغبون است

ز ملك جم بدر آورد ماردوش دمار
بگو بکاوه که روز قیامت اکنون است

بکا و سر سر ضحاك سهل بتوان کوفت
کسیکه کوفت ز سرمایه‌سر فریدون است

حدیث العطش ما و اب ازادی

همان حدیث صفاهان و رودکارون است

ز دست قاتل بد شکوه میکنیم وحید
وگرنه کشتهٔ خوبان زتیغ ممنون است

انگاه سرود چارگاه شروع گردیده و با رنك جدید خاتمه یافت

(سرود چارگاه)(بند اول)

زد لشکر گل * خیمه بچمن * سنبل نسرین * نرگس سوسن
بگلشن صف کشیده * با جام می بر طرف جوز جا لاله دمیده
(دسته دسته گلرخان ☆ رعنا ☆ زیبا * هرجا ☆ بگلشن چمیده)

☆ ☆ ☆

(می ☆ در ساغرکن ☆ لب ☆ از می ترکن)
(بیاد روی‌یار ☆ یار ☆ یاران بکجاست ☆ دور ☆ از دیده چراست)
(ای بت هرجائی ☆ یار رقیب مائی ☆ نخواهمت باز آئی)
بار ها دیدمت * دوست با اعدائی ☆ چند این رسوائی)

☆ * ☆

(دل ☆ از تو بیزار جان از تو افگار)
(برو ای بیوفا ☆ تو ☆ بد خواه منی ☆ تو خصم وطنی
(برو ای بیحیا ☆ تو بارقیبان یاری ☆ تو همدم اغیاری
(وحید)

نوت موسیقی این اهنك ها و نغمات را از دور و نزدیك هرکس خواسته باشد میتواند توسط اداره ارمغان از آقای شهنازی دریافت کند

عقیده ژان ژاك روسو

(در علوم و صنایع)

علوم وصنایعی که افکار وعقول بشر تا کنون اکتشاف و اختراع نموده است آیا موجب تصفیهٔ اخلاق عمومی یا اسباب فساد حالات روحیهٔ عائلهٔ بشری است اینست موضوع بحث ما که در اختیار احد الطرفین جز حیرت مرجحی در بین نیست والبته در موقع مذاقه و مباحثه در این قبیل مسائل نظریه باید منصفانه با اشخاصی که از انواع این صنایع وعلوم عاری وبری هستند هم سنك و ترازو شده و لوح خاطر را از غبار حب و بغض طرفین موجب و منفی مصفا نموده حقایق را بیطرفانه در تحت نظر غور و تدقیق اورد هرچند یافتن چنین محکمه بی آلایشی که طرفدار هیچ ظاهر فریبنده وهیاهوی بی اصلی نباشد خیلی اشکال دارد مخصوصا در مقابل عالم ترین ملل عالم و دانشمند ترین اصناف بنی ادم چگونه میتوان بقدح وتنقید علم وصنعت ومدح وتمجید جهل و بطالت زبان کشود چطور میشود در بحبوبهٔ یك اکادمی معروف هم تحصیل علوم و صنایع را تحقیر وهم علمای حقیقی را احترام نمود ؟ معذلك من این تناقض وتضاد ها را می بینم و از ادای مقصود خود منصرف نمی

شوم زیرا که در حقیقت من میخواهم از علم بد گوئی و صنعت را تکذیب کنم بلکه مقصود من از نوشتن این مقاله دفاع از تقوی و فضیلت و شرافت وعفت است ویقین دارم که در نزد اهل بصیرت عمل صالح وقلب پاك بر هزاران فضل فروشی ونکته سنجی ترجیح دارد پس از چه میترسم ؟ شاید تصور حالت مستمعین و قارئین که از انوار این علوم مستشرق و از بحار این صنایع مستشربند مرا مانع میشود ؟ خیر ؟ علم وآ کاهی مخاطب برای تشخیص صحت و سقم موضوع بسیار نافع و همیشه سخن را روی با صاحبدلان است و دخلی با حساس و عقیدهٔ خطیب و نویسنده ندارد -

بزرگان عالم هرگز در مباحث مشکوکه حکمیت نکرده اند زیرا که در ترجیح هر طرف بدون دلیل قاطع و برهان ساطع خطا کرده و محکوم خواهند بود و برای حفظ حقوق فردی یانوعی حق انستکه اول موضوع واضح و معین و معلوم ومبرهن شود تا هنگام دفاع از ان در پیش محکمهٔ وجدان شرمسار نبوده وازروی بصیرت قضاوت کردد بعلاوه در نوشتن این مقاله علتی دیگر موجود است که مرا بیشتر بنگارش وادار می کند وان اینستکه چون از روی عقیدهٔ باطنی و ذوق فطری و وجدان پاك این مقاله را که حاکی روح من است مینویسم وجز طرفداری حق و حقیقت مقصودی نداشته وندارم البته نتایج آن عاید من خواهد شد و فیض چنین نتیجهٔ بهترین محرك من است

(قسمت اول)

عجب منظرهٔ غریب و تماشاگاه عجیبی است می گویند انسان ازکتم عدم بعرصهٔ وجود قدم گذاشته که برای نجات خود مجاهدت وکوشش نماید سعادت خودرا بجوید بمقصود خلقت خود پی برد. با اشعهٔ انوار عقل ظلمات غلیظ طبیعت را که حجاب دیدهٔ بصیرت اوبیست فرق گذارد با پر وبال علم عمل بمقام حقیقی خود پرواز کند با قوهٔ نفس ناطقه بنواحی افلاك صعود نموده بنفوس فلکیه اتصال یابد با قدمهای نلند خورشید وار فضای وسیع افرینش را طی نماید واز همه مشکلتر انکه‌در درون خود داخل شده معرفت بحال خویش و علم بمقامات انسانیت پیدا کرده تکالیف و وظایف خود را تشخیص داده غایت وسبب خلقت خود را درك کنند همه این مطالب و کفتکو ها چندین پشت میگذرد که درمابین ما تجدید وتکرار شده ومیشود

وقتیکه اروپا همین قسمت‌ازعالم که امروز منور الفکرترین ملل بشمار میرود در ظلمات توحش قرون اولیه سیر میکرد ساکنین این قطعه چندین قرن بود که در یك حالتی که از جهالت هم بمراتب پست تر بود زیست مینمودند در اصطلاح اهل علم نمیدانم چه کلمهٔ نامربوطیرا بجای (پست تر ازجهالت) میتوان استعمال نمود تا بگویم که ان کلمهٔ مقام علم را غصب کرده بود ومثل سد محکم در مقابل انوار علم وتربیت مقاومت و ممانعت مینموده بنا بر این

یك انقلاب عظیمی لازم بود که عائلهٔ بشررا زیرو روکرده و این خفتگان وادی غفلت را باسایر ملل عالم همدوش و همراه نماید عجیب تر انکه انقلاب از طرفی که بهیچ وجه انتظار نمیرفت یعنی از جزیرة العرب باسم مذهب اسلام ظهور نمود

قبل از ان یك افت خانمان برانداز و بلیهٔ جهانسوز یعنی خط وسواد کم کم شایع شده بود و سقوط بخت قسطنطنین بقایای خط یونانیان را در ایطالیا نقل داد و فرانسه هم بسهم خود از این گنجهای شایگان که فضالهٔ دیگران بود بهره و نصیبی گرفت چیزی نگذشت که بر اثر خط نوشتن قائلهٔ علوم نیز رسیده و بر صنعت کتابت وتحریر هنر وتقدیر هم افزوده شد البته همه میدانند که این ظهورات تدریجی ولی طبیعی است کم کم بازار صنایع مستظرفه رواج یافت علم اجتماع و معاشرت رونق گرفت میل خوش اعـد گوئی و دلنوازی دوستان وترضیهٔ خاطر اشنایان و خود نمائی در میان همسران در خاطر عامه تولید شد

همچنانکه بدن احتیاجات ضروریهٔ دارد که از انها مستغنی نیست عقل و روح نیز غذای مخصوص ومایحتاج مناسب خود دارند ولی بعضی احتیاجات یعنی قسمت اول اساس زندکانی و لازمهٔ تعیش هیئت جامعه اند و مابقی یعنی قسمت ثانی فقط برای نزهت خاطر و تفریح دماغ و انبساط روح بکار میروند ـ بطوریکه حکومت و قانون در امنیت ورفاهیت افراد جامعه عامل منحصر است علوم وادبیات و صنایع هم با انکه دارای استقلال تام نیستند ولی تاثیر کامل در اخلاق

و عادات ملل دارند یا واضحتر و بی پرده تر این علوم و صنایع سلاسل واغلال محکم اهنین بر گردن وبازو و پای خلق گذاشته‌و آنها را بهزاران قید زحمت و خفت دستگیر و اسیر کرده و در ظاهر تاجهای گل افتخار بر تارك این اسیران مقید گذاشته و از ادراك حظ طبیعی و ذوق فطری و ازادی خداداد و کیفیت جبلی و روحانی که برای ان خلق شده اند انها را باز داشته است همین علوم و صنایع ربقهٔ اسارت و اطاعت خود را بگردن ان بینوایان گذاشته ویك عبودیت منحوس را بقوه چند کلام شیرین و اشعار نمکین بالذت مشاهده صنایع رنگین واشکال دلفریب پر از زیب و زین در نظر انان محبوب کرده وباسم تربیت و تمدن خلق عالم را در زیر مهمیز انقیاد و اطاعت انداخته است

پایهٔ تخت اقتدار سلاطین از اول بر روی احتیاج گذاشته شد ولی علوم وصنایع انهارا ثابت و استوار ساخت .

ای دول معظمهٔ عالم ، لیاقت فطری ؛ هنر های طبیعی را دوست بدارید و مروجین انرا تشویق و حمایت و کمك کنید

ای ملل متمدنه و ای اسیران دلشاد لیاقت فطری واستعداد ذاتی را در خود تربیت کنید زیرا که این سلیقهٔ نازك بین و طبع مشکل پسند شما از اثر همین عطیهٔ الهیه است این ادبها ومعقولیت ها واخلاق حسنهٔ که در میان شما اینقدر رواج دارد و بسهو لت شما را بهم مرتبط ومتصل میسازد یعنی این ظواهر دلفریب فضیلت و و تقوی که از باطن و حقیقت عاری است یکی از الاء و نعمای ان

موهبت خدائی است ملاحظه کنید همین ادب ظاهری و همین معقولیت عاری از حقیقت که هرگز بقدر ادب و معقولیت واقعی محبوب و مؤثر نیست آتن و روم را در ایام جلالت و عظمت خود از تمام عالم ممتاز نمود و بی شبهه از همین تمدن دروغی است که قرن ما و ملت ما بر تمام قرون وکلیه ملل امروزه تفوق وترجیح یافت اما یك فلسفهٔ حقیقی که از علم فروشی وخود نمائی مبرا باشد ؟ یك اطوار و حالات طبیعی بی الایش ولی بغایت محبوب القلوب ! یك عادت و روش خالی از تکلف نه بخشونت لهجهٔ نمسوی ها و نه بایماء واشاره حالی کردن اهالی ماوراء جبال: اینهاست ثمرهٔ ذوق فطری وقریحهٔ خداداد که در مکتب فضیلت وتقوی تحصیل شده و از رواجی بازار کم کم تکمیل شده است — چقدر حیوة و تعیش در ما گوارا میشد اگر قالب ظاهر ما تمثال صورت باطن ما بود ؛ اگر عصمت وعفت در ما از فضایل ما محسوب میشد و اگر نصایح و مواعظ ما باعمل موافق بود ؟ اگر بر عنوان القاب فلاسفهٔ عصر فلسفهٔ حقیقی صدق میکرد ، اگر هر فردی از ما خود را وظیفه دار حفظ نوع میدانست و بقای خود را در بقای انها تصور میکرد اما افسوس که این اخلاق و صفات غالبا در یکجا جمع نمیشوند و فضائل روحانی واخلاق طبیعی هم باین درجه محتاج خود نمائی وظاهر سازی نیست تجملات ظاهری و لباسهای فاخر و زینتهای جسمانی از ثروت و مکنت صاحب خود حکایت میکنند نظافت ظاهری سلیقه ذوق باطنی او را کشف مینماید

صحت مزاج و سلامت بدن و قوت بنیه از علامت دیگر شناخته می شود این حالات طبیعیه در زیر کسوت خشن روستائی بیشتر است تا در تحت لباسهای فاخر یك نفر درباری همانطوریکه زیب و زینت و تجمل ظاهری بدن با قوت و شجاعت روح مربوط نیست فضائل اخلاق و شمایل خصال که ملکات نفسانیه اند بعلوم و ادب و صنایع ظاهری دخلی ندارد

بقیه دارد

مایل تویسرکانی

ادبای افغان

اقاي ملاعبدالعلی متخلص بمستغنی

این شاعر معاصر پارسی امروزه در قلمرو دولت مستقله افغان در حسن بیان و شیوائی سخن مقام بلندی احرازکرده و منادی اتفاق اسلام و جارچی سعادت مسلمانان بشمار میرود اصل و نژاد وی افغانی است و در پایتخت کابل تولد و نشو و نما یافته است آقای مستغنی پسر ملا رمضان از طایفهٔ افغان وردك یکی از طوایف غلیجائی است

در علوم عربیه و ادبیه کامل و در نثر و نظم از طراز اول ادبا و شعرای فارسی زبان کنونی افغان محسوب میگردد

از حالات وی بیش از این اکنون ماوا اطلاعی نیست ولی امیدواریم در اتیه تحصیل اطلاع کامل نموده و بنام احیای ادبیات فارسی و اتحاد ادبی ایران و افغان شرح حال و اثار اورا بنکاریم چنانچه جریدهٔ شریفه ارشاد النسوان منطبعه کابل خبر میدهد پس

از ورود سفیر دولت علیه ایران بپای تخت دولت افغانستان شب دوشنبه هیجدهم جدی (۱۳۴۰) قمری هجری در وزارت خارجهٔ افغان مجلس ضیافت وجشنی بواسطه سفیر محترم ایران و بنام اتحاد واتفاق دول اسلامی برقرار گردیده وتمام سفرای دول خارجه در ان مجلس باشکوه حاضر شدند بر سر میز ضیافت از طرف وزیر امور خارجه افغان و سفیر دولت واطولی و بخارا نطق های مفصل راجع به اتحاد و اتفاق مسلمین ایراد گردیده در خاتمه مجلس اقای مستغنی چکامه مسدس ذیل را از طبع وقاد خویش قرائت فرموده وبا صدای زنده باد اسلام و پاینده باد اتحاد ایران و افغان مجلس ختم شده است

چکامه مسدس نقل از جریدهٔ ارشاد نسوان

اینخوش لقا سفیر کز ایران رسیده است از بهر درد تفرقه درمان رسیده است
از جوش اتفاق بافغان رسیده است وز عین اتحاد بیاران رسیده است
ای دل تهیه ساز که مهمان رسیده است
مهمان بس عزیز تر از جان رسیده است
گفتن توان بحضرت مهمان خوش آمدی گوید چنانچه یار بیاران خوش آمدی
ای میهمان ملت افغان خوش آمدی خوش آمدی ز کشور ایران خوش آمدی
خوش آمدی که غصه بپایان رسیده است
وقت نشاط و عیش عزیزان رسیده است
امد یکی سفیر و از او شاد مان همه چون گل شکفته است دل دوستان همه
درخون نشسته اند زغم دشمنان همه اهل وطن نشاط کنند اینزمان همه

بلبل بباغ مست وغزلخوان رسیده است
وز فیض نوبهار بسامان رسیده است

مسرور گشته‌اند بجان این‌وان ازاو شادند سربسر همهٔ مردمان از او
اهل وطن تمام بود شادمان از او چون گل شگفته خاطر پیر و جوان از او
خوش طبع و خوش محاوره خندان رسیده است.
این گل ندانم ازچه گلستان رسیده است

امد بهار و موسم گل شد خزان گذشت ایام سردمهری ما این زمان گذشت
غفلت که بود شیوه همسایگان گذشت صد شکر وقت کلفت اسلامیان گذشت
ان شام تار غم بچراغان رسیده است
شب رفت ووقت مهر درخشان رسیده است

چون رسم اتحاد ز اسلامیان خوشست ما و شما وفاق کنیم اینزمان خوشست
از جان و دل شویم بهم مهربان خوشست باهم ز روی لطف شدن همزبان خوشست
فرصت کنون بدست مسلمان رسیده است
کار اینزمان بدست و گریبان رسیده است

تاکی ز غفلت اینهمه بی‌پا و سر شدن باید کنون ز حال جهان باخبر شدن
زیبد باتفاق ز هم بهره ور شدن شاید شریک رنج و غم یکدگر شدن
خصم اینچنین زبون چو بمیدان رسیده است
هنگام یاری از شه مردان رسیده است

غافل اگر دو روز شویم از خیال هم واقف نگشته ایم دمی گر ز حال هم
نشنیده ایم یکنفسی گر مقال هم چندی اگر شدیم جدا از وصال هم
جانان کنون بعاشق حیران رسیده است
وصل اینزمان بچاره هجران رسیده است

ایرانیان تمام بود همچو جان ما چشم وچراغ ماهمه روح وروان ما
همدین وهمنژاد وبن وهمزبان ما یکموی نیست فرق دوئی درمیان ما

تا دست اتفاق بدامان رسیده است
سرها از این کلاه بسامان رسیده است

این ها بود نتیجهٔ ازادی وطن ازادی وطن بود ابادی وطن
شدرفع زین مودت ناشادی وطن شدشاه ملك موجب دلشادی وطن

دانا سفیر کز شه ایران رسیده است
از لطف شاه غازی افغان رسیده است

ملت کجا ودولت ازادی از کجا ویران کجا و مایهٔ ابادی از کجا
غمگین کجاوخنده زن شادی ازکجا رستن زقید وزحمت ناشادی ازکجا

اینها تمام از شه دوران رسیده است
زو خاك پست برسر کیوان رسیده است

شاهی که راست گشت بدو کاردین همه زوشادمان شدند بجان مسلمین همه
برفکر او کنند روان افرین همه نامش گرفت روی زمین چون نگین همه

الطاف او بصفحهٔ دوران رسیده است
انعام او بگبر و مسلمان رسیده است

شاهی که هرچه کردهمه عدل وداد کرد درملك رسم علم و معارف زیاد کرد
باخصم دین بروز نخستین جهاد کرد بس رسمهای نیك زخویش اجتهاد کرد

از وی بملك خیر فراوان رسیده است
وز وی امان بملت افغان رسیده است

این چکامه مفصلتر از اینست ولی بمناسبت ضیق صفحات بهمین مقدار قناعت شد

*

(تصحیح)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۲	سطری نمییابیم	سطری سطری نمییابم
۳	۱	تفاوت	متفاوت
٤	۷	شنو کو	شنو کجا
۲٤	٦	با عاقله	بر عاقله
۲۵	۹	حبهٔ	جبهٔ

[اخطار]

از مشترکین عظام در ولایات تمنـا میرود که با اسرع وسائل وجوه اشتراك سال گذشته ارمغان را ارسال فرموده و راضی نشوند یك مجله ادبی که فقط باسرمایه وجوه اشتراك ادبا و دانشمندان طبقه سوم مملکت اداره میگردد دوچار وقفه و تعطیل شود . اشخاصی هم که دوسال میگذرد و قیمت مجله را نپرداخته‌اند بدانند که ما با تهدید والتماس اشنائی نداریم و بکلی صرف نظر میکنیم ولی تقاضا داریم که بوجدان پاك خودشان مختصر مراجعهٔ بفرمایند ـ وحید

شمارهٔ دوم ادبی ـ علمی ـ اخلاقی سال سوم

ارمغان

برج ثور ۱۳۰۱ هجری شمسی

(مدیر ونگارنده ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۵ قران
داخله	٤٠ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
تك نمره	۳ قران
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

محل تك فروشی

ناصریه مغازهٔ برادران سلمانی و کتابخانهٔ ترقی

چراغ برق دواخانه غربی

مطبعه برادران باقر زاده

عنوان مشترکین

حضرت آقای

(بشارت ادبی)

(سپیده دم)

مجله ایست ادبی و علمی و اخلاقی و تاریخی ، بتازگی از آسمان مطبوعات ایران در افق شیراز ادب انباز طالع گردیده و گرفتاران شام دیجور جهالت را بصباح روشن وروز سعادت علم ودانش نوید میدهد

(تحفة الادبا)

مجلهٔ ایست ادبی و اخــلاقی و سودمند جدیداً زینت افزای بازار مطبوعات اصفهان گردیده واثار ادبی شعرای کنونی ان سامان را برای دور و نزدیك تحفه میفرستد . ما طرفداران علم و ادب را باشتراك و استمداد از این دو مجله ادبی جدیدالتاسیس دعوت نموده موفقیت ودوام هریك را از خداوند خواهانیم

(مزایای ارمغان در سال سوم)

(۱) در طبع و کاغذ و تصیح دقت کامل بعمل اورده و در هر شماره هشت صفحه بر صفحات سابقه افزوده داشتیم

(۲) عکس ادبا و شعرا و صنعتگران وموسسین مدارس از هرطبقه متدرجاً در نمرات گراور خواهد شد

(۳) برای ادبا و شعرای بی استطاعت و اشخاصی که ده نفر مشتری با اطمینان معرفی کنند مجاناً ارسال میگردد وبمحصلین ثلث قیمت وبقرائت خانه ها نصف قیمت تخفیف داده میشود

شمارهٔ دوم ادبی ـ علمی ـ اخلاقی سال سوم

ارمغان

برج ثور ۱۳۰۱ هجری شمسی
(مدیر ونگارنده ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۵ قران
داخله	٤٠ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
تك نمره	۳ قران
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت
(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

محل تك فروشی

ناصریه مغازهٔ برادران سلمانی و کتابخانهٔ ترقی
چراغ برق دواخانه غربی

مطبعه برادران باقر زاده

فهرست



(برج ثور ۱۳۰۱ هجری شمسی)
مدیر ونگارنده ـ وحید دستگردی

(انتقاد شعر)

انتقاد شعر و نقد سخن یگانه عامل مؤثر در رونق بازار ادبیات وترقی ادبا وتکمیل شعرا بشمار میرود .

شعرای پیشینه و اساتید باستان درهردورهٔ انجمن ها داشته و بوسیلهٔ نقد وانتقاد موجبات ترقی‌شعر وتکمیل‌ادب را فراهم میساخته اند چنانچه هنوز هم بیش و کم شبیه ان انجمن ها گاهی تشکیل می شود .

امروز علاوه بر انجمن های شعری و ادبی جرائد و مجلات هم در تمام عالم از راه انتقاد خدمات مهمه در ترویج وترقی شعر وادب انجام داده و می دهند در ایران هم از چند سال باینطرف خوشبختانه در مطبوعات ازمباحثه انتقاد وتنقید فتح‌بابی شده و هر چندان مباحث ناقص است یا بعبارت دیگر دورهٔ صباوت را می پیماید ولی عاقبت این نقص بدل بکمال واین کودك خورد سال‌روزی بسر حد رشد وبلوغ خواهد رسید

مقصود ما از نگارش این مقاله تشریح نواقص انتقاد است تاپس از احساس درد همگنان در مقام مداوا بر امده این نقص را در انجمن ها و مطبوعات تبدیل بکمال نمایند مگر زودتر بواسطهٔ ترقی شعر و ادب سعادت ملك وملت فراهم گردد .

قبل از شروع بمقصود از طرفین انتقاد یعنی انکه انتقاد می کند و دیگری که شعر یا سخن او مورد انتقاد واقع می شود بنام ناموس ادبیات از هر یك تقاضا نموده و تمنای پذیرفتن داریم

اما از انتقاد کننده . تقاضا است که درانجمن ها ومطبوعات شفاهاً و کتباً همواره از استعمال کلمات مبتذل وخشن وعباراتیکه بعکس مقصود نتیجه میدهند پرهیز و دوری نمایند .

زیرا طبیعت بشری مخالف خود پسندی و غرور و شنیدن عبارات رکیکه است گرچه از پدر ومعلم باشد بعلاوه ممکن است انتقاد کننده راه خطا پیموده باشد و اگر هم بخطا نرفته است همان خلاف ادب وخشونت الفاظ خطا است وباعث تولید غرض و معامله بمثل خواهد شد وچنانچه تا کنون دیده ایم نتیجه بر عکس خواهد داد

وازانکه اشعار او درمعرض انتقاد درمی اید چنین خواهش داریم :

گرچه انتقاد کننده بوظیفهٔ خود رفتار نکرده برخلاف ادب سخن راند ولی وظیفهٔ او است که از استماع انتقاد دلتنك نشده بلکه کاملا خوشنود گردد

زیرا هرگاه انتقاد صحیح باشد تحصیل علمی کرده واگرغلط باشد درموقع جواب بانتقاد کننده درسی اموخته است ودر هردو

صورت بفیض و سعادت نائل گردیده ،

نظامی فرماید

انکه دانش نباشدش روزی ننك دارد ز دانش آموزی

وانکه زاموختن ندارد ننك گل برارد زخار ولعل از سنك

پس از بیان تقاضا میگوئیم :

اولا باید بین انتقاد وتصحیح فرق گذاشت :

چه انتقاد در لغت سره نمودن دنیا رو درهم و غیر انها است و در اصطلاح شعرا سرهٔ خاص یعنی تمیز دادن شعر خوب از بدرا انتقاد میگویند . درحقیت انتقاد بعد از صحت ترکیب بکار میرود واگر سخن غلط باشد مباحثهٔ درانرا باید تصحیح نام گذاشت نه انتقاد .

انتقادات کنونی ما غالباً همان مباحثه در صحیح و غلط بودن است پس انسب واولی چنان است که تصحیح نامیده شود نه انتقاد .

تصحیح شعر و سخن چندان دشوار نیست و هر کس تتبع و اجتهاد در زبان و لغت داشته باشد و صرف و نحو ان لغت را علما و عملا بداند و اهل زبان هم باشد میتواند عبارت غلط را از ترکیب صحیح تمیز داده و مصحح واقع شود .

ولی انتقاد کار آسانی نیست زیرا علاوه بر انچه ذکر شد منتقد باید دارای ذوق سلیم وسلیقهٔ ادبی مستقیم بوده وشاعر و ادیب باشد تا از عهدهٔ انتقاد بر اید ،

یکی از ادبای عرب میگوید :

انتقاد شعر سخت تر است از انشاء شعر . و دیگری گوید :

در شناسائی شعر بیشتر کوشش باید کرد تا در بافتن ان .

شاعر مشهور عرب فرزدق گوید :

هیچ شاعری را نمی توان مقدم شناخت مگر اینکه در شناختن و اختیار شعر حاذق تر باشد از ساختن شعر .

از ابن مقفع سؤال کردند .

که چرا با اینهمه مراتب فضل و ادب شعر نمیگوئی ، جواب داد :

من اهن شعر را بمنزلهٔ فسان هستم یعنی او را جلاء وروشنی انتقاد میدهم ولی قطع نمیکنم ـ

از دیگری همین سؤال کردند چنین جواب داد :

ان شعری را که من می پسندم مرا اجابت نمیکند و انکه اجابت میکند من او را نمی پسندم .

یکی از شعرای عرب (اهوازی) نقادان بی بصیرت را چنین انتقاد کرده :

« ویزعم انه نقاد شعر ☆ هوالحادی و لیس له بعیر

یعنی او گمان میکند که نقاد شعر است ولی حدی خوانی است بی شتر .

« خواجه فرماید »

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس

هر زمان خرمهره را بادر برابر میکنند

« لا ادری »

امسال بهای هیزم و عودیکی است　　درچشم جهان خلیل ونمرود یکی است

در گوش کسانی که‌دراین‌بازارند اواز خرو نغمهٔ داود یکی است
اشخاصی را می بینم که با وجود رتبهٔ شاعری و مقام ادبی بلکه اجتهاد
وتتبع در اشعار از عهده نقادی و اختیار شعر خوب بر نیامده اند
آزر بیکدلی . صاحب تذکره اتشکده با اینکه مدعی شاعری و تتبع
در اشعار شعراست بحدی در راه نقد شعر بخطا رفته که میتوان کیفیت
کلی تصدیقات وی در خوبی و بدی بر عکس است چنانچه امثلهٔ ذیل
بر دعوای فوق گواهی میدهد .
در شعرای عراق عرب (سید محمود نجفی) را از شعرای حد وسط
محسوب داشته و با این رباعی مستحسن از او تحسین نمی کند

(رباعی)

ای یاد توام سلسله جنبان جنون دور ازتو و بزم تو ببین چونم چون
چون شمع ستاده تا بزانو دراشك چون جام نشسته‌تا بگردن در خون
در وصف فیاض لاهیجانی چنین میگوید : خالی از ذوق وشوقی نبوده)
در صورتیکه مقام بلند و استادی وی را صاحب ذوق سلیم بهمین
رباعی تصدیق میکنند

رباعی

وقت است که ترك پیراستاد دهیم اموخته ها را همه از یاد دهیم
با جام می دو ساله درمیکده ها ناموس هزار ساله بر باد دهیم
در وصف سحابی استرابادی میگوید :
از جملهٔ ارباب صلاح و اصحاب فلاح است و مدتی سالك طریقهٔ
نظم بوده) وبا اشعاری که خوهش انتخاب کرده وما ذیلا مینگاریم چنان

شاعر بزرك قوی مایهٔ را مستحق تحسین نشناخته است

« اینك منتخبات اشعار سحابی »

زانرو خط مشك سود برخاست اتش بنشست و عود بر خاست

✡ * ✡

این دم شیر است ببازی مگیر عشق حقیقی است مجازی مگیر

✡ * ✡

عالم بخروش لا اله الا هو است غافل بگمان که دشمن است این یادوست

دریا بوجود خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش بااواست

✡ * ✡

ناظم هراتی را با چنان مقام ومرتبهٔ شاعری که از اشعار منتخبهٔ او اشکار است پست میشمارد و در حق وی میکوید : مثنوی یوسف و ذلیخائی دارد که قابل شنیدن نیست

(اینك اشعار منتخبهٔ ناظم)

ز غلط بخشی ابنأ زمان نیست عجب کز گهر آب ستانند وبدریا بخشند

✡ * ✡

دست از کرم بعذر تنك مایکی مشوی

برکی در اب کشتی صد مور میشود

از مثنوی یوسف زلیخا

سحر کاهان که فرزندان انجم شدند از چشم یعقوب فلك کم

فلك ترکانه قصد این حشم کرد دم کرکی نمود و کله رم کرد

در انتخاب اشعار از دوا وین شعرا نیز فراوان بجای خوب بد انتخاب کرده مثلا از دیوان (سایر) مشهدی که یکی از شعرای دورهٔ شاه سلیمان صفوی بوده و بسبك صائب اشعار نغز و بلند بسیار دارد این چند بیت که پست ترین اشعار اوست انتخاب کرده .

☆ * ☆

گرفتمش سر راه و رسیدهیچ نگفت عنان کشیدو شکایت شنید و هیچ نگفت

☆ * ☆

هنگام شکراو بزبان شکوهٔ گذشت بیطالعی نگر که همانرا شنید و رفت

در صورتیکه از این قبیل ادبیات بلند ذیل فراوان میتوان از دیوان (سایر) استخراج کرد

☆ * ☆

مه نو عقده ز کار دل ما نگشاید

گره زین ناخن انگشت نما نگشاید

☆ ☆ ☆

بسا گشاد که در بند بستگی باشد بکار قطره چو افتد گره گهر گردد

☆ * ☆

برلب لعلش بود تب خال نیکو ترز خال چون بجاافتد گره پهلو بگوهر میزند

☆ * ☆

پرتو عمر چراغی است که در بزم وجود بنسیم مژه بر هم زدنی خاموش است

☆ * ☆

بجام می نشدامروز دست رس مارا خمار باده گرفته است چون عسس مارا

☆ * ☆

آسان نرود بستگی از کار ضعیفان از رشتهٔ باریك گره دیر گشاید

☆ ☆ ☆

تاتوازیاد حق بیك طرفی قاطعان طریق را هدفی

عدم آیینه ایست در پیشت تا نگه کردهٔ در آن طرفی

قصهٔ مجد همگر و ترجیح دادن وی امامی هر وی را بر شیخ
سعدی مشهور است که حقیقتا بر خلاف حس عمومی تصدیق کرده
پس جائی که مجدهمگر را پای بلغزد دیگران یعنی ابناء عصر ما
نباید خود را از لغزش و خطا ایمن بدانند و لازم است پس از
شست وشوی خاطر از زنك غرور و حسادت و نفاق و مردم ازاری
قدم در راه انتقاد گذاشته و در عین حال خود را مصاب ندانسته
و مغرور نشوند بلکه اعتراف کنند که انتقاد انان ممکن است خطا
باشد و طرف را لازم است که رفع اشتباه وخطارا بنماید .
در اینصورت البته مقصود حقیقی از انتقاد که ترویج ادبیات و ترقی
شعر و زبان است حاصل خواهد گردید
باری در انتقاد و نقد شعر و اختیار شعر شاعر نیز سلیقه و ذوق
بزرگان فن مختلف و متفاوت است وما انشاءالله در شمارهٔ دیگر
بتوضیح وتشریح عقاید مختلفهٔ انان خواهیم پرداخت

وحید

(اثار اساتید)

(شیخ مغربی)

نابرده بصبح در طلب شامی چند ننهاده برون زخویشتن گامی چند
در کسوت خاص امده عامی چند بدنام کنندهٔ نکو نامی چند

« رفیق اصفهانی »

از خوان لئام صبحی وشامی چند پرکرده شکم زپخته و خامی چند
کرده بی اخذ نام خودرا شاعر بد نام کنندهٔ نکو نامی چند

« میرزا جعفر اصفهانی »

دردا که دوای درد پنهانی ما افسوس که چارهٔ پریشانی ما
درعهدهٔ جمعی است که پنداشته‌اند ابادی خویش را بویرانی ما

فدائی گیلانی

ان دار بقا فتاد در دام عذاب آدم زپی گندم و من بهر شراب
مرغان بهشتیم و عجب نیست اگر او از پی دانه رفت و من از پی اب

(حکیم خیام)

انخواجه که خویش راهلاکو میگفت وز کبر سخن بچشم و ابرو میگفت
بر کنگرهٔ سرای او فاخته‌ٔ دیدم که نشسته بود و کوکو میگفت

(راهب اصفهانی)

راهب خم باده پیر دیری بوداست پیمانه حریف گرم سیری بوداست
این مشت گلی که گشته خشت سر خم میخوارهٔ عاقبت بخیری بود است

(خواجه علی استرابادی)

ای زاهد خود پرست احوالت چیست مطلب ز رضاجوئی امثالت چیست
من در طلب رضای یك کس مردم ای بندهٔ صد هزار کس حالت چیست

(فدائی گیلانی)

خواهم که چو پیراهن گل فرسایت در بر گیرم سرو قد رعنایت
گه بوسه زنم چو آستین بر دستت گه سر بنهم چو دامن اندر پایت

(ملاعبدالرحمن جامی)

بیتاب شد از تب ورق نسرینت تبخاله بر آورد لب شیرینت
تو خفته بسان چشم و من چون ابرو با قد خمیده بر سر بالینت

(ملامؤمن یزدی)

مؤمن به بدی نیست کسی مانندت وین طرفه که خلق نیك میخوانندت
یکچند چنان بدی که خود میدانی یکچند چنان باش که میدانندت

راهب اصفهانی

مژکان تو بافنه بجنك امده است چشم تو زغارت فرنك امده است
هرگز بدل تو ناله تأثیر نکرد اینجا ست که تیر ما بسنك امده است

حقایق را نباید اوهام پنداشت

اشخاص تن پرور ومادی که ازعالم روح بیخبر و باروحانیت ومعنویت نا اشنا هستند . مسائل روحیه ومطالب معنویه را همیشه در ردیف موهومات محسوب داشته وشاید از شدت بیکانکی باان عوالم اشنایان راموردطعن وتنقید قرار میدهند .

ولی اکتشافات جدیده و ترقی علم و حکمت حتی در مسائل روحیه و معنویه امروز مجالی برای مادیون فوق‌الذکر باقی نگذاشته وچنانچه در شماره های سال دوم ارمغان سابقاً نگاشته ایم حکما وفلاسفه بزرك از قبیل (فلاماریون) بقای روح و وجود مجردات را با شاهد عقل و دلیل حس تصدیق کرده .

پس آنچه را ما دیروز موهوم و خیال تصور میکردیم اگر امر ز حقیقت شمرده و اخبارات راجعه بعوالم روح را قابل احتمال صدق و کذب دانسته از کتب قدما و بزرگان بنقل یا ترجمه پردازیم راه خطا نپیموده ایم و اگر جمع کثیری از این باب مارا موهوم پرست بخوانند لا اقل معدود و قلیلی هم حقیقت را انکار نخواهند نمود

« یکی از حکایات روحیه »

از غرایب حکایات این است که : طایفهٔ از عرب بزیارت قبر بعضی از اسخیاء قوم چنانچه مرسوم آنان بود شتافتند پس از رسیدن بمکان قبر شبی در انجا بیتوته نموده در آن شب یکی از آنان صاحب قبر را در خواب دید که باو گفت:[آیا میتوانی شتر خود را بمن فروخته و شتر مرا عوض بگیری تا او را برای مهمانان خود نحر کنم] گفت : بلی فروختم و در میان تمام شتران شتری فربه‌تر از شتر این شخص نبود واز آن میت سخی نیز نجیبی برای وراثش باقی مانده بود که در میان قبایل عرب بخوبی و گرانبهائی مشهور بود .

پس از اینکه بیع و شری صورت وقوع یافت صاحب قبر شمشیر از غلاف کشیده و شتر را نحر نمود .

در این اثنا عرب خفته از خواب بیدار شد و با تعجب بطرف شتر خویش توجه نموده دید شتر نحر شده و خون ازشرائین او جستن میکند .

پس نحررا اتمام کرده و کیفیت خواب را بقوم باز گفت و آنجماعت شتر را پوست کنده بمصرف مهمانی رسانیدند .

روز دیگر که ازان مکان مراجعت میکردند در راه سوارانی چند بانها بر خورده و جوانی ازانمیان پیش آمد ببانك بلند گفت : ایجماعت ایا فلان پسر فلان در میان شمااست ؟

صاحب شتر پیش آمدو گفت اری من هستم مقصود چیست ؟

گفت آیا تو بفلان شخص میت چیزی فروختهٔ ؟

گفتم بلی در خواب شتر خود را باو فروخته و نجیب او را دیده ام گفت اینك همان نجیب حاضر است و از نجیبی پیاده شده عنانش را بد او سپرد و گفت صاحب قبر پدر من است دوش اورا در خواب دیدم که بمن گفت : اگر پسر من هستی بجیب مرا فردا بفلان شخص بده زیرا من شتر او را باین نجیب خریده وبرای مهمانان خود نحر کرده ام .

بین چگونه ـ مردان سخاوت پیشه بزرك بعد از مردن هم مهمانان خود را گرامی میدارند

(ترجمهٔ وحید) (از کتاب ثمرات الاو اق)



اگر آن بزرگان بعداز مردن مهمان‌نوازی واطعام را فراموش نمی کردند بزرگان امروزی ماهم بکلاه زنده وکفن مرده‌ابقانمیکنند . یکی از سرداران کنونی صاحب ذیل میگفت : مرحوم پدرم را درخواب دیدم بمن فرمود : اگرمهمان بخانه ات راه بدهی تورا عاق خواهم‌کرد !! (هرکسی برفطرت خود میتند)

آثار ادبای افغان

(غزل)

گر بدینگونه کند پیشه خود آرائی‌را
خیره سازد بخدا چشم تماشائی را

ترسم ازآن لب نوشین‌که خدا ناکرده
رونق تازه دهد دین مسیحائی را

حلقهٔ زلف گر این است بجا نگذارد
سبحهٔ شیخی و زنار کلیسائی را

سبزخطی بود ار درنظرم ای‌طوطی
بتو تعلیم کنم طرز شکر خائی را

ناتوانان جگر سوخته را رحمی کن
شکر اوقات جوانی و توانائی را

دیگر ازعقل وهنر هیچ‌نگوئی(آزاد)
گر بدانی بهنر عالم شیدائی را

(غزل دیگر)

دیده‌ام خال لب وکاکل مشك آسائی
دانه افتاده بجائی وقفس در جائی

شکوه ازعالم بالا نتوان ور نه مرا
ساخت پامال جفا سروسهی بالائی

سروسامان‌مطلب ازدل آوارهٔ خویش
ایکه داری بسراززلف بتان سودائی

مستحق است بافسردگی‌طبع چومن
هرکه جز کوی نکویان‌طلبدمأوائی

بادهٔ خوشدلی ازساغرگردون مطلب
که من این نکته شنیدم زقدح‌پیمائی

مزن ای شیخ بما طعنه رسوائی را
که نباشد بهمه شهرچو تورسوائی

محتسب را خبرازدخترخودنیست‌ولی
برسر دختر رز کرده بپا غوغائی

باید ازاین دویکی‌را بکف آری آزاد
پیر رندشن گهری یا صنم برنائی
(آزاد کابلی)

(گاندهی پیشوایے)

نهضت هندوستان

مهاتما گاندهی ازچندی باینطرف توجه جراید و مجلات عالم

را بطرف خود معطوف داشته وماهم اشتیاق داشتیم که شرح حال
این مرد بزرك را نکاشته و برای مشترین خود ارمغان فرستیم .
ناکاه در مجله شریفه المقتطف یافتیم : که یك نفر از بزرکان هندوستان
(ابو النصر سید محمد احمد سلطان محله نظر کنج در بهوپال) مقالهٔ
عربیه تحت عنوان (نهضت هند و زعمای ان) باداره (المقتطف)
فرستاده و حالات کاندهی را کاملا شرح داده است

ما نیز بترجمه و طبع ان پرداختیم شاید وجود چنین مرد
بزرك کامکار برای ایرانیان سرمشق وطن پرستی و کیش و کشور
دوستی گردد و نیز مکشوف افتد که ایران تا چه درجه از قافله
سعادت و تمدن و اخلاق عقب مانده دنیا در چه کاز است : ایران
در چه کار :

اینك ترجمه ان مقاله

(مهاتما کاندهی)

در [۱۲] اکتوبر سنه ۱۸۹٦ در شهر پور بندر از شهرهای
کجرات که در طرف غربی هند واقع است از مبدر متولد کردیده
و کوچکترین فرزند والدین خویش است نسبت او بخانواده (وبشیه)
که در شجاعت و قوت اراده و تدین مشهورند منتهی میکردد .
جد و پدر او در حکومت پور بندر مقام وزارت داشته اند ومشکلاتی
که بین والی و حکومت انگلیس تولید میشده پدر او حل میکرده است
مادر کاندهی از خانواده شریف و بخصلت های حمیده و احسان و
بخشش اراسته بوده کاندهی دردامن تربیت چنین مادروپدر که در دیانت

خود (بت پرستی) بسی پایدار وراسخ العقیده بوده اند نشو و نما یافته و از این جهت در دیانت محکم وپای برجا است وبعقیده (اهمسا) که عبارت است از ترك گوشت خواری واذیت نکردن بحیوانات معتقد است . در سن دوازده سالگی پدر و مادردوشیزهٔ شریئه را برای او عقد بستند وهنوز همان زن شریك وی است در تمام مجاهدات

کاندهی چون بمدرسه در امد جمع کثیری از طلاب درمقام اغوای او بر امدند وچنانچه شایستهٔ جوانان است بترك مراسم مذهبی خویش گفته مانند دهریان در خفا بخوردن گوشت مشغول گردید . ولی در همانوقت قلب پاك او را ممانعت میکرد . و چون بر سرخوان پدر ومادر بهمین سبب کم تناول غذا مینمود وازاوسؤال میکردند که علت چیست وناچار بود جواب دروغ بدهد برای اینکه دروغ نگوید بترك گوشت خواری گفت .

پس از امتحان دادن در مدارس محلی رفقای او بتحصیل علم حقوق در انگلستان تشویق و هدایتش کردند و اگرچه مادرش راضی نبودولی باصرار خویشان راضی گردید که کاندهی برای تحصیل بانگلستان برود ،

قبل از مسافرت مادر کاندهی او را در نزد یکی از کهنه اورده قسم داد که در انگلستان سه چیز رامس نکند ـ شراب وگوشت وزن) کاندهی پس از ورود بانگلستان باخلاق انان متخلق شده لباس اروپائی پوشیده و بتعلیم رقص و اواز اروپائی مشغول گردید .

یك روز در مجلس نهار دعوت شد و اولین مرتبه یکظرف آب گوشت برای وی آوردند فوراً قسم مادر بخاطرش آمده از سر سفره برخاست و بغضب دوستان اعتنائی نکرده از آن مکان خارج گردید و آنگاه رقص و آواز وهرچه را از رجال انگلیس آموخته بود بدرود ابدی گفت .

پس از تکمیل علم حقوق از انگلستان بهند مراجعت کرد و هنوز بهند نرسیده بفاجعهٔ وفات مادر خویش گرفتار شد سپس مدت یکسال ونیم در بمبئی و راجکوت بتدریس مشغول گردید . و بوکالت هم در محکمهٔ عدلیهٔ بمبائی علیا ممارست مینمود در این وقت تجار پور بندر را محاکمه بزرگی در شهر (پریتوریا) در جنوب افریقا) پیش آمد و از گاندهی یاری طلبیدند او نیز قبول کرده برای انجام کار بدانشهر رفت

در اینجا سزاوار است که مختصری از شرح حالات مهاجرین هند در جنوب افریقا نگاشته شود .

تقریبا نیم قرن قبل از این زمان مستعمرهٔ ناتال در جنوب افریقا بعملجات زراعتی کم اجرت محتاج گردیده چند نفر نماینده در نزد حکومت هندوستان فرستاد و آنان معاهدهٔ رسمی در این موضوع چنین بر بستند :

حکومت ناتال نسبت بمهاجرین و عمله جات زراعتی هندوستان از هیچ گونه احترام کوتاهی نخواهد کرد در مدت قرار داد و بعد از انقضاء مدت مهاجرین هرگاه نخواهند در ناتال اقامت بنمایند

مختارند و حکومت ناتال در هر جا اقامت کنند وسایل سهولت زندگی و استقلال و آزادی را برای آنها مهیا خواهد نمود .

پس از آن وکلای حکومت ناتال هزار هزار از برزگران هندی را جمع کرده و بجنوب افریقا مسافرت دادند

اما در این مهاجرت از هیچ گونه ظلم و شقاوت کاری نسبت بمهاجرین فرو گذار نشد و پیش از انقضای مدت قدرت خلاصی از این مظالم نداشتند وگرنه پس از محاکمه محکوم بمجازات های شدید میشدند و هر گاه مدت کار یکی از آنان منقضی میشد بر خلاف معاعده او را در عمل آزاد نمیگذاشتند . و نیز قانون ملکی در میان سفید پوست و غیر سفید پوست فرق گذاشته و از هر هندی سالیانه مبلغی مالیات میگرفتند .

باری در شرح مظالم آنان همین کافی است که هر کس کلمهٔ هندی بر او صادق بود خواه طبیب باشد یا تاجر یا واعظ عبد مملوک بحساب میامد و باوی بطرز بنده و برده معامله مینمودند .

علت این بد سلوکی و ظلم چهار چیز بود یکی عصبیت رنگ دوم مزاحمت هندیان در تجارت زیرا آنان بواسطهٔ عادت بزندگانی ساده ارزانتر و سهل تر از سفید پوستان معامله میکردند سوم عصبیت احتکار زمین که مبادا غیر سفید پوست از نژاد اسمر هندی و اصفر ژاپونی و چینی و اسود که فرزند اصلی آن بلاد است دارای زمین گردد چارم برای آنکه داخل شدن نژاد غیر سفید پوست را درآن بلاد برای تمدن نژاد سفید تهدید و وعید میدانستند .

به این جهات راه حل مسئله را این طور دانسته ورای داده بودند که از مهاجرت هنود بجنوب افریقا ممانعت بعمل ایدو با کسانیکه در انجا موجود هستند از سختی وظلم کوتاهی نشودتا انکه ناچار از انجا ببلاد خود مراجعت نمایند . این بود شرح حال مهاجرین هند در جنوب افریقا

در روزی که پای گاندهی بزمین ناتال رسید مثل سایر هندیها دوچار انواع اهانت ومشقت گردید . مثلا در محکمه علیای عدالت امر شد که عمامهٔ وکیل (گاندهی) از سرش برداشته شود .

درمسافرت بسمت ترانسوال بااینکه اجرت درجهٔ اول را در قطار راه اهن داده بود او را از درجهٔ اول بزیر او ده در درجهٔ پست خواستند جای بدهند وچون قبول نکرد با خشونت وسختی او را از واگون خارج کرده اسبابهای اورا نیز بیرون ریختند .

اول کاری که (گاندهی) بعد از مسافرت در جنوب افریقا انجام داد آن بود که متفرقین هنود را جمع اوری کرد واجتماعات انانرا منظم نمود . طریقهٔ مناقشه ومعارضه باحکومت وقوانین ملکی را بانان اموخت و بواسطه حسن سلوك وبخشش و راستی وخلوص نیت جایگاهی ارجمند در قلوب انان برای خود تهیه نمود .

در سنهٔ ۱۸۹٦ از ناتال بهند مراجعت کرد وپس از دیدار عیال واولاد خویش بادربانی [بباخره] در جنوب درافریقا بر گشت ودر شهر [باخره] سیصد نفر مهاجر هندی منزل داشتند . سفید پوستان باخره از دربانی گاندهی بهیجان امده بر ضد هندوها شورش و اجتماع کردند حاکم شهر

جمعیت را با نصیحت متفرق نموده وعده داد که مسئله را در پارلمان ناتال موافق میل سفید پوستان حل خواهد نمود.

پس از ان مسکن کاندهی را سفید پوستان محاصره کرده و خواستند آتش زنند تاپلیس از مداخله مجبور کردید وبرای امنیت او را بالباس مبدل خارج کرده بمرکز پلیس بردند .

درسنهٔ ۱۸۹۹ انکاه که جنک جنوب افریقا وترانسوال باانکلیس در کرفت هزار ها از مهاجرین هندی بدعوت کاندهی بهمراهی لشکر جنوب افریقا بمیدان جنك شتافته وقسمت طبی میدان جنك را اداره نموده زخمی هارا بمریضخانه میرساندند وبسیاری از هندیها درهمان جنك کشته شدند بعد از جنك جنوب افریقا جزو مستعمرات انکلیس شد

ولی مظالم دیرینه نسبت بهندیها تغییر نکرد

در سنهٔ ۱۹۰٤ جریده | الرای الهندی | رابامطبعهٔ ان خریداری کردو بچهار زبان انکلیسی وتامیلی وکجراتی و هندوستانی انتشار داد در فاصله یکسال اول دو هزار [جنیه] خسارت بر او واردامد ولی در سال دوم وسوم حالت مالیه اش بهترشده خدمات بزرکی بهنود در جنوب افریقاانجام داد .

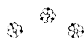
ونیز در ناتال زمین مخصوصی ابتیاع کرده در انجا برای هنود مساکن و بناها نمود و در این قریه شبه مستعمره تمام قوم خودرا جمع اوری کرد تا در انجا بزندکانی صالحه خودشان کاملا رفتار نموده شعائر مذهبی را اقامه دادند .

در آنجا تمام هنود باهم برادر وگوئی روح واحد بودند ویکدل ویکجهت مشغول زراعت شدند کاندهی هم در اوقات زراعت بانها کمک می کرد و خود را از جمیع اسباب اسایش و رفاهیت محروم ساخته با لباس خشن و قوت لایموت و خفتن بر روی زمین روزکار میگذرانید زیرا هموطنان وی چنان بودند .

در سنهٔ ١٩٠٦ قبائل معروفه به (ژولو) برای خونخواهی و جنك بر خاستند کاندهی بریاست دویست نفر ازهنود برای پرستاری مجروحین وخدمت مریض خانه کمر همت بر بست وزان پس قلوب تمام ژولو ها را با سپاه محبت خویش تسخیر نمود

ودر همین سال حکومت ترانسوال قانونی وضع کرد که بموجب آن قانون بایستی [اسیو یین] که هنود راهم شامل است اسم خویش را تغییر داده و اسم تازهٔ تسجیل نمایند وانکشت ابهام خود را بانکشت کوچك مثل کناه کاران وصل نمایند

کاندهی با رفقای خود با اینقانون در مقام معارضه بر امد چندانکه زنان را استثنا نمود وپس از ان باجمعی از هنود و مستر علی بانکلستان رفت و در الغاء این قانون کوشش نمود عاقبت قانون را بدینطریق الغاء نمود که : در مدت سه ماه برای تسجیل اسم بطوع و اختیار مردم ازاد باشند . و پس ازآن بکلی لغو شود



جریده شریفه المقتطف در شماره سوم شرح حال کاندهی را تاهمین درجه نکاشته وبقیه را بشماره بعد محول نموده ما هم وعده

میدهیم که در صورت رسیدن آن مجله از مصر در شمارهٔ دیگر بقیهٔ شرح حال کاندهی‌را ترجمه نموده و بنظر قارئین عظام برسانیم و نیز گراور کاندهی در شمارهٔ بعد منتشر خواهد شد

[بدشمنان سعدی]

دوشینه بخواب من در امد سعدی بخروش و داد وفریاد
گفتم که تو سعدیا بدین فضل نالان ز چهٔ و از چه ناشاد
تو سعدی اخر الزمانی آخر ز زمان چه میزنی داد
باز از پی قتل عام ایران چنگیز ز مکر سپه فرستاد
یا باز بدجله رنك خون یافت از سفك هلاکو آب بغداد
یا اهل ختا و اهل خوارزم کردند دیر باره جنك بنیاد
یا باز اتابك جوان مرد داغی بدل تو پیر بنهاد
یا باز ز کار کلل بخندق آمد ز طرا بلس ترا یاد
یا از ستمر زبان آزاد دل خستهٔ ای خجسته استاد
گفتا من ازاین کسان ننالم زین جمله نیم به آه و فریاد
لیکن ز وزارت معارف صد داد که داد داد بیداد
کو بر رقم جراید سوء دستوری داد و بر خط داد
هر غرچه‌پس جریده بنشست خاك من وخویش داد بر باد
گر فی المثل از جریده خواند شرحی که فلان رئیس را . .
توقیف نکرد بل ز نشرش در فکر ممانعت نیفتاد
صد بسته ز روز نامها خواند حکمش گرهی ز کار نگشاد
بکرفت دلم از این معارف حق داد مرا از او ستاناد
این شکوهٔ من ازاوست ورنه کور پدر زبان آزاد

(شوریدهٔ شیرازی)

آثار معاصرین

دل زمردم میربایند موزیکسو رو زیکسو
چشم از یك سو نماید فتنه وابرو زیکسو

داده با هم دست بهرغارت ملك دل ودین
سنبل گیسو زسوئی نرگس جادو زیکسو

میکند محروم ازدیدار جانان عاشقان را
بخت ناموزون زسوئی حاجب بدخو زیك سو

آن بت شمشادقامت گر ببستان رونماید
سرو ازیکسو بپایش افتد وناژو زیکسو

مرغ دل راهمچو بسمل بر بخاك وخون کشاند
ناوك مژگان زسوئی قوت بازو زیکسو

گه نماید ره بکفرم گه گشاید در زایمان
آن خم گیسو زسوئی وان رخ نیکو زیکسو

بخت بین کاندرطریق عاشقی پیوسته باشد
درکمینم چرخ یك سو آن کمان ابرو زیکسو

پیش تیر غمزه دلدوزش اندرصید مرغان
کبك ازیکسو کند تسلیم جان تیهو زیکسو

غم بحدی کرده ویرانه دل وجانم که دائم
چشمه ازیکسو بود جاری زچشمم جو زیکسو

آفتاب داد و آزادی او تا گشت طالع
مسلم ازیکسو نمودش سجده وهندو زیکسو

تانمودم پیشهٔ خود بردباری چون غلامان
خواجه ازیکسو بخدمت داردم بانو زیکسو

آنغزال خوشخرام ازسوی صحرا پاگذارد
شیر ازیکسو بود مفتون او آهو زیکسو

(نیر)

تسلیت نامه ایست که آقای

میرزا سید محمد شیوا در تعزیهٔ مرحمت پناه آقای لسان الشعراء بانجمن ادبی ارسال داشته‌است .

بداغ و درد فلک کرد خون دل مارا
علاج کس نکند درد بی‌مداوا را

تفو بگردشت ای آسمان دون پرور
که بینم ازتو پرازخون دیده دلها را

زمام کار بنادان دهی تو در دوران
زلخت لخت جگر قوت داده دانا را

زجور وکینه کنی در محاق خاك نهان
سمن بران سهی قد ماه سیما را

صبا ز انجمن فارس بربری بادب
باه و انده و حسرت پیام شیوا را

برو در انجمن مرکزی علم و ادب
رسان سلام بحسن کلام اعضا را

وحید را که بدانش وحید عصر بود
ز بعد تعزیت و تسلیت بگو یا را

لسان که بود مهین شاعری گرانمایه
فلک زماتم او کرده خون جگر مارا

ز بیقراری اهل ادب در این ماتم
تو خود معاینهٔ بین حال نا شکیبا را

در این قضیهٔ انده فزا بگفتهٔ شیخ
مجـال نطق نباشد زبان گویا را

بسوگواری آن شاعر سعید فقید
لسان ناطقه لال است کان شیوا را

[شیوای شیرازی عضو انجمن ادبی شیراز]

تربیت ولیعهد در ایران

[و عظمت این مملکت]

سقراط گفت : گمان میکنی چه مردمانی بهتر هستند انها که نجیب و از خانواده های بزرك متولد شده اند یامردم پست - السی بیاد - گفت : قطعا انها که از خانوادهٔ بزرك هستند

السی بیاد گفت گمان نمیکنی که همانها اگر الحاق کنند تربیت و کمال را بنجابت خانوادگی فضیلات و محسنات خود را تکمیل میکنند؟

السی بیاد گفت : بی تردید همینطور است -

سقراط گفت مامیدانیم پادشاهان [لدسدمون] و سلاطین ایران از اعقاب هرقل و (جمشید) هستند و هرقل و جمشید از نسل ژوپیر -

السی بیاد گفت : خانواده من هم باور نپرامیسن و ژوپیتر منتهی میشود .

سقراط گفت : عزیزم السی بیاد اسلاف من هم به رولکسن و ژوپتر منتهی میشوند ولی تفاوتی که میان ما و ایشان است باید از این راه بدانیم که خانوادهٔ انها پدر بر پدر پادشاه بوده اند یعنی یکی همیشه سلطان ارکوس ولدسدمون و دیگری همیشه پادشاه ایران بوده وهمیشه مالك آسیابوده‌اند مثل امروز ولی اسلاف ما نبودند مگر ازاواسط ناس مثل حالتیکه امروزماداریم - اگرتو مجبور کردی که بار دشیر پسر کزرس ایرانی اسلاف و وطن خودترا نشان بدهی تصور کن چه مطالب مضحك و مستهزئی بدست او میدهی ؟ - پس چون چرا افتخار خانوادگی بزرگرا بانها واگذار میکنیم و خودشانرا عقب میکشیم به بینیم آیا از حیث تربیت هم پست تر ازانها نیستیم؟ - آیا بشمانگفته‌اندکه‌چه تفوق و بزرگی‌ها پادشاهان لدسمون‌دارندپادشاهانیکه زنهای‌انهاراافور [قضات‌لدسدمون] درتحت‌نظر نگاه میدارند تامطمئن باشند که جز از نسل هرقل سلطانی پیدا نکرده اند در حالتیکه سلاطین ایران از این حیث قویتر ازانها محسوب میشوند چراکه راضی نمیشوند ملکه ها طرف سوء ظن واقع شوند یا قادر باشند که اولادی غیر مشروع پیدا کنند ایرانیان تنها اطمینانرا ترس وسیاست قرار میدهند یعنی ملکه هارا محتاج نیستند که در تحت‌نظر اشخاص نگاه دارند - در روز تولد پسر اول که باید جانشین سلطنت بشود تمام جمعیت مملکت بزرك ایران عید گرفته و شادی میکنند و در هر سالی

انروز تولد را عید گرفته قربانی ها می کنند وآنروزرا رسماًروز شادی میدانند ـ

واماالسی بیاد عزیزم وقتی مایونانیها متولد میشویم بایدمطابق شعریکه یکی ازشعرای هزلسرا ومسخره گفته‌است خودرا بشناسیم واین شاعر چنین گفته (درتولد ما اگر همسایه ها ملتفت بشوند خیلی هنراست

پسر پادشاه ایران بواسطهٔ یك پرستار بی حسب ونسب تربیت نمی شود بلکه بهترین وبا فضیلت ترین خواجه های دولتی مواظب او هستند و در رشد و ترقی اعضاء بدن وی سعی می کنند تا هرقدر که ممکن‌است قد وقواره اش خوش‌اندام‌شود ـــ همینکه پسر پادشاه ایران بسن هفت سال رسید اورا درتحت اختیارقابلترین جلوداران و شکارچیان میگذارند تا از سواری وشکار هنرمند شود درسن چهارده باختیار لله ها ومعلمین پادشاهی واگذار میشود و این‌معلمین‌باید چهارنفرمردبزرك ومنتخب ازمیان‌جمعیت‌ایران‌باشندودر بحبوحهٔ قوت سن‌وشعوروکمال باشند یکی ازآنها عالم‌بزرگ‌بلکه‌عالم ترین مردمان مملکت ودیگری عادل‌ترین‌ودرستکارترین آنها سومی از عقلا نمرهٔ اول و چهارمی از نمره اول سربازان قابل و رشید

اولی به پسر پادشاه درس مذهبی و اصول فقه زردشتی می اموزد وهمچنین علوم متعلق به شناسائی خالق‌کل وانچه هر پادشاه نیکوکاری باموختن ان‌مکلف‌است

دومی بولیعهد می فهماند که همیشه باید راست گو و راست گفتار باشد اگرچه برضد منافع شخصی خودش باشد

سومی باو یاد می دهدکه هرگز مغلوب هوا وهوس نباید بشود تاهمیشه آزاد وهمیشه مالك وآقای نفس وشهواتش باشد چهارمی بشاهزاده جوان می آموزد و عادتش می دهدکه متهور و بی باك ودلیر باشد وهرگز از چیزی نترسد زیرا که اگر ترسید غلام خواهد بود — اما السی بیاد عزیزم تو بجای اینها چه معلمی داشتی الا انکه پرتکیس عمویت تو را وا کذار بهز یز بیر غلام (تراسی) نمود غلامی که بواسطهٔ پیری قابل کار نبود — من می توانستم تمام تربیت های ولیعهد ایران وحریف تورا برایت شرح دهم اگرچه طولانی نمی شد باری اگر آنچه برای نمونه تعریف می کنم شمارا کفایت نکرده باشد هم اینه دولت و مکنت ایران را ملاحظه کن وهمچنین البسهٔ فاخر ومخارج فوق العادهٔ که برای عطریات وسایر تجملات متحمل می شوند و همچنین عدهٔ کثیر غلامانی که دور آنها جمع است وهمینطور آنچه برای نظافت وبزرگی حاضر دارند تا یقیناً از خودت خجالت بکشی که چه قدر پست تر از آنها هستی —

اگر تو بخواهی از ثروت ودولت خودت بیش از این حرف بزنی و کمان کنی از این راه برتری خواهی داشت بر ایرانیان لازم است در این موضوع مذاکره کنیم تاخودت رادرست بشناسی وبدانی که چه هستی پس بدان که میان ما (ولدسدمونی)ها موافقت ومقایسهٔ وتطبیقی موجود نیست وآنها بی نهایت از ما دولت مند تر هستند آیا کسی میتواند وجرئت دارد اراضی مارا باراضی لدسدمون

یعنی اسپارت و[ماسن] مطابق کند ؟ باید بگوئیم خیر زیرا اراضی انها وسیع تر و حاصل خیز تراست همچنین غلام وبنده انجا خیلی بیشتر است و باید بر این مطالب بیفزائیم گله و دواب آنجارا که در چمن ها و مراتع مه سن چرامینمایند ـ

من همه اینهار کنار میکذارم وحرفی از این بابت ها نمیزنم مگر از طلا و نقرهٔ انجا-- پس بدان که تمام یونان کمتر از لدسمدمون از این دو فلز قیمتی نصیب دارد زیرا مدتی است که پول تمام یونان و اغلب پول ایران وارد نمی‌شود مگر به لدسومون و از انجا هم چیزی بیرون نمی ایدچنانچه در افسانهٔ هردت نوشته شده که روباه با شیر مکو ید [علامت و اثر داخل شدن پول را بهلدسدمون] می‌بینم ولی‌هرگز علامتی‌از بیرون امدنش موجود نیست وکسی نمیبیند یقین است که بعضی اشخاص معروفهٔ لدسدمون دولت مند تراز تمام یونان حساب میشوند وپادشاه آنجاهم با ثروت ترین آن بزرکان حساب میشود زیرا علاوه بر دولت نقدی منافع ملکی هم زیاد دارد- ولی اکر مکنت (لدسدمون) ها را مطابق کنیم با دولت ومکنت پادشاه ایران هیچ خواهد بود از شخصی که باو معتقد بودم شنیده ام وقولش راسند میدانم و ان شخص ... از اعضای سفیری بود که بدربار ایران مامور شده بود میکفت : یك روز بلندی در میان یك ملك قشنك حاصلخیز در حرکت بودم و ساکنین انجا ان ملك را کمر بند ملکه میخواندند و از مزرعه عریض و طویل دیکری هم عبور کردم که انجارا چادر ملکه می گفتند

و ولایت های متعددهٔ دیگر هم بود که مالیات و عایدی انجا وقف لباس ملکه بود و هریك باسم یك نوع زینت ملکه نام برده میشد ـ یقینا اگر کسی بزن گزرسس یعنی (آستریس) مادر پادشاه حالیهٔ ایران بگوید که در آتن مردی است که از ملك دنیا سیصدار پانت (جریب)زمین دارد واراضی او در کنار قصبه ارکی واقع است وان شخص پسر دینومالك است وتمام البسه وتمام جواهراتش من جمیع الجهات پنجاه مین [پنجهزار درهم] ارزش دارد وهمین شخص در تهیه وتدارك است که با اردشیر سلطان ایران بجنك در اید ایا چقدر تعجب خواهد کرد که این شخص جسور چگونه همچو جرئتی کرده که بتواند با پادشاه بزرگی مثل اردشیر مقابلی کند پس قطعا خواهد گفت لیاقت و استعدادوی اسباب شده که چنین خیالی بکله اش وارد شود وپیشرفت اموراتش را بواسطه این صفات میداند ـ اما اگر باو بگویند که السی بیاد جوانی است که هنوز بیست سال ندارد و تجربه پیدا نکرده ولی انقدر بخود مغرور است که وقتی دوستش باو اظهار می دارد که باید قبل از همه کس خودش رااصلاح کند ومواظب احوال خودش باشد و کار کند ومشق بیاموزد وبعد بجنك پادشاه بزرگی برود ابدا اعتنائی باین نصیحت نمیکند یقین است ملکه این حرف را باور نخواهد کرد و اگر بر او مدلل کنند تعجب زیاد خواهد نمود ولابد از ما سئوال می کند که از روی چه قاعده و بچه امیدواری این اعتماد را پیدا کرده وپیشرفت خیال و مقصودش را بروی چه مطلبی تصور نموده ـ پس اگر جواب بشنود که بروی وجاهت قدوقواره موزن

بروی دولت ومکنت ونیز بهوش و ذکاوت خودش اعتماد دارد ایا صحیح نخواهد بود که مارا جزو سفها ومجانین تصور کندواین برتری هارا لغو و باطل بداند ـ السی بیاد عزیزم نصیحت مراپیروی کن وانچه در معبد [دلف] نوشته اند بهره بگیر زیرا انجانوشته اند [اول لازم است خودت خودت را بشناسی] پس تنها وسیله که در مقابل دشمنان داری هنراست ولیاقت وهرگاه از این دو صفت صرف نظر کنی باید از بزرگی وافتخار چشم بپوشی. انتهی

ترجمه شاهزاده عمادالسلطنه

۲۶ اذر ۱۳۰۱ شمسی

(شاعره یگانه ایران ـ جنت)

در میدان ادوار پیشینه نه تنهامردان ایران گوی سخن را باچوگان فصاحت از تمام عالمیان ربوده اند بلکه زنان هم در انجمن سخن داد فصاحت داده و پایهٔ سخن را چنان محکم ومنیع نهاده وکاخ شعر را چندان بلند و رفیع بر کشیده اند که شعرای بزرك عالم را بدان مقام دسترس نیست .

در عصر انتحال وقرن حاضر با انکه شعر و ادب کشور ایران را بدرود گفته

بازهم طبیعت قدرت نمائی خودرا فراموش نکرده و از انجمن زنان گاه زمزمه فصاحت و اوازهٔ بلاغت بگوش هوش جامعهٔ ادب عالم می رساند .

اینك [جنت] تنهاشاعره وفاضلهٔ عصر حاضراست که درمیدان سخن وری وشعر پردازی نادرهٔ دهرونابغهٔ روز کار خویش بشمارمی اید وطبیعت در نهاد وی بزرگی و دانش و فصاحت را و دیعه گذاشته هرچندما از بیان حسب ونسب بلنداین شاعرهٔ بزرك وافتخارتاریخ بحکم مقتضیات معذروریم .ولی همواره در شماره های ارمغان غزلها وقطعات اخلاقی ودلپذیر اورا بنظر قارئین عظام میرسانیم و اینك نمونهٔ اثار ادبی اوست .

(مدار از دوستان امید مرهم)

مرا در زندگی از بیش واز کم — نبود اندر جهان قسمت مگرغم
دلا خو کن بغم بگذر زمردم — که نبود مردمی در نسل آدم
بدیو ودد وکر باید کنی خو — مگیر از ادمی همرازو همدم
زدشمن گرخوری صدزخم کاری — مدار از دوستان امید مرهم
که مهر دوستان الا دمی نیست — بلا وجور و کینه در دکر دم
وفارا سست طرح افکنده بنیاد — جفارا ریخته شالوده محکم
بیا جانا طلسم جسم بشکن — بهل عالم برای اهل عالم
برو گنج قناعت جوی و کنجی — نه تخت کی طلب نه افسرجم
بیاد جم بزن جام پیاپی — بنام کی بکش رطل دما دم
چورسم مردمی در ادمی نیست — بیاد مردمی خوش باش و خرم
ز [جنت] بابرادرهای بکوئید — که یوسف بهتراست ازبخس درهم
بهیچم میفروشد خواجه غافل — که چون من بنده افتد در جهان کم

(جنت)

(آثار انجمن ادبی ایران)

(هان دست ما ودامن ناموس انقلاب)

تاچشم فتنه‌زای توزد کوس انقلاب گیتی زسر شتافت بپابوس انقلاب
ازانقلاب زلف توآزادشد جهان ماندیم مابسلسله محبوس انقلاب
رهبان دیر کهنهٔ گیتی صلای تو داد اینچنین زنغمه ناقوس انقلاب
زاین‌پس نه‌زاغ‌زشت بپایدنه‌بوم‌شوم پیش شکوه جلوهٔ طاوس انقلاب
دست زمانه پردهٔ ناموس‌مادرید هان دست‌ماودامن ناموس انقلاب
دی درکتاب خانهٔ تاریخ‌روزگار گشتم‌ورق‌ورق همه‌قاموس انقلاب
خط جلی‌وقسمت برجستهٔ نبود الا بنام نادر وسیروس انقلاب
وحشیست‌آب رفتهٔ عزت‌بجوی‌ملك تا نیستی مصاحب ومانوس انقلاب
زرق‌وریای تازه‌نظرکن‌که‌شیخ شهر پوشیده‌است جامهٔ سالوس انقلاب
شیبورانقلاب برانگیخت زندکان جنبش‌نکرد مردهٔ بدبوس انقلاب
ایرانیان [دبیر] غزلها سروده اند دراین‌ردیف‌نیزنمعکوس انقلاب

[دبیرچارمحالی]

(عقید ژان ژاك روسو)

❁ بقیه ازشمارهٔ پیش ❁

انسان کامل بمنزله پهلوان تندرستی است‌که خوش دارد برهنه‌گشتی بگیرد این زیورهای بیفایده ولباسهای فاخر که مانع استعمال قوت حقیقی او میشوند درنظر او قربی ندارد واگر چیزی ازآنهارا اختیارکند فقط برای مستورداشتن عورت وپوشانیدن عیوب‌خود خواهد بود .

پیش از آنکه ظهور صنایع دراطوار وحرکات ما تصرف کند؟ قبل از انکه بروفق شهوات ما یك زبان فریبنده وبیان تملق آمیز تهیه شود اخلاق ما روستائی ودهقانی و بسیار ساده وطبیعی بود یکنظر بتفاوت اطوار مختلفه واختلاف نظرنات ما درمرحله اول تناقض وتعارض طبایع مارا مدلل میدارد. طبیعت انسانیه دراصل بهتر ازاینکه هست نبوده امامردم انوقت راحت واسایش خودرادرمعاشرت ومعاونت یکدیگر میدانستند وبرای شهوات نفسانیه اینقدر بخود زحمت نمیدادند وهمین مسئله عمده که ماقیمت انرا احساس نمی کنیم انانرا ازغالب فساد اخلاقها نگهداری میکرد

امروز که درتعقیب کوششهای طولانی وسلیقه‌های لطیف و رقیق اصول علم اجتماع تدوین ورسوم احترامات وتعارفات درخورهر کسی باین اندازه متداول شده است اینهمه اختلاف نظر وحرکات زشت وعادات پست درمیان ما موجود است .گویا تمام این ارواح و عقول را در یك قالب ریخته و بیك شکل ساخته اند زیرا که همه درمقام تعارف بایکدیگر می گویند : بمقتضای ادب؟ بموجب ارادت قلبی، ازروی احساسات محبت آمیز،وهمواره آداب وعادات وگفتار وکردارمعموله را از یکدیگر تقلید وپیروی می کنند بدون آنکه از قریحه مخصوص خود چیز تازهٔ معمول داشته یاازآن بکاهند وبهیچ وجه نمی توانند بطوریکه هستند خودرا درنظردیگران وانمود نمایند دراین ابتلا واضطراریکه ازپابند بودن باداب ورسوم ایجاب شده همان اشخاصیکه شبان این رمه وقائد این قوم یعنی پیشوای جامعه هستند خود نیز درعداد آنها واقع شده‌اند

وهمان آدابیکه بدیگران اموخته اند معمول میدارند مگر علت‌های قوی تری از انها ممانعت کند

بنابر این هیچکس بخوبی نمیداند که سرو کارش باکیست ؟ صاحب اخلاق طبیعی کدام .وخود نمای مزور مصنوعی کیست ؟ مثلا برای شناختن دوستان صمیمی همه می گویند : دوست در موقع تنك و وقت ضرورت شناخته میشود وبدیهی است که در ان موقع تنك ودروقت ضرورت دیگر برای امتحان و اختیار دوست وقتی باقی نیست و احتیاج بدوستی برای همین موقع تنك است پس باید همیشه بدون دوست ویار زندگی نموده چقدر مفاسد بزرك بر این سوء ظنها و بی اعتمادیها مترتب خواهد بود !! نه دوستی صادق نه قدر دانی حقیقی نه اعتماد واطمینان قلبی یافت میشود ولی سوء ظنها بد بینیها کدورتها خوفها برودتها قیدها کینه ها خیانتها در زیر این پردهٔ یك نواخت اداب مصنوعی وتعارفات دروغی نه از نتیجهٔ تمدن و تربیت عصر حاضر است مستور و مختفی است !! نه فقط کسیکه بنام خالق‌عالم‌ومبدع بنی ادم قسم دروغ یاد کند مردود نمیشود بلکه خدای تعالی را بناسزاهای بزرك رده میکویند وما هم گوش میدهیم بدون انکه گوشهای وسواس مااز استماع ان متاثر شود

درمقام خود ستائی هیچ کس به اثبات بی لیاقتی وتنزل دیکران میداند و پیوسته بتحقیر وتمسخر غیر می پردازد هر چند ظاهرا ممکن است که‌بهیچ‌و جه کلمات رکیکه وفحشهای خشن بطرف‌دشمنان

خود پرتاب نکند ولی بایك مهارت تام وجلادت تمامی خصم خود را متمر ساخته و دامانش را به ننك الوده میسازد میخواهد شرارهٔ کینه ها وعداوتها ی ملی را خاموش کند ولی با آب حب وطن: معلوم است که دعوی حب‌وطن خود بزرگترین عامل اختلاف ملل وکینهٔ انها است

از یکطرف جهالت طبیعی را که موهبت الهی است تحقیر مینماید و از طرفی عقاید سوء ظن و تردید و احتمال که باعلی درجه برای زندگانی اجتماعی خطرناك تر است در محل ان‌جای گزین میکند هرچند بعضی افراط کاریها موجود است که از قواعد اخلاق انهارا خارج میدانند وبعضی ملکات رذیله‌هست که مخالف شرافت‌محسوب میگردد اما بسیاری از همین صفات رذیله واخلاق سیئه را بنام فضیلت زینت وارایش گرده ومعتقدند که یا حقیقة بدانها بایدمتصف بود یا اقلا خودرا بایستی بداشتن انها وانمود کرد مثلا کسی که میخواهد قناعت عقلا وبزرگان معاصر را وصف کند [مثل من کسی را] بایك سادگی مصنوعی مراقبت و مواظبت مرا در اجتناب وپرهیز کاری نوعی میسراید که ابداشایستهٔ اوصاف من نیست . :

اینهاست صفات حسنه واخلاق‌عالیهٔ که از این تمدن‌وعلوم‌کسب کرده ایم ! و اینطور در عداد مردمان نیك واهل خیر و صلاح منسلك شده ایم !!

این طبایع ثانویه از فیض خط وسواد وعلوم و فنون و صنایع و حرف برای ما یادکار مانده وعقیدهٔ من انستکه هرودیعهٔ

که از آنها بما ارث رسیده باید در این رسالهٔ سود مند بخود آن ها مسترد داشت و فقط باین مثال اکتفا کرد : هر گاه یکی از ساکنین ممالك بعیده که میل دارد باخلاق و آداب ارو پائی متخلق شود و از روی علومی که میان ما متداول است ، از روی صنایع و پیشه ها ئیکه در مملکت ما تکمیل شده ، از روی نمایش های شایان توجه ما از روی ادب و معقولیت ما از روی خوش لهجه گی و نرمی زبان ما از روی براهین مثبته خیر خواهی و نوع پرستی ما و از روی این سابقه و مجاهده که کوچك و بزرك ما برای خوشنود کردن مغرب و مشرق و جلب کردن خاطر تمام ملل عالم دارند بخواهند اخلاق خودرا تهذیب وملکات نفسانیه خویشرا تعدیل کنداین مرد غریب بعقیده من بر خلاف آنچه ماهستیم و برعکس هرچه ما میگوئیم بجای خواهد اورد و اخلاق خودرا کاملا مخالف روش و منش ما خواهد کرد ، حکمای دانشمند متفقند که فقدان معلول دلیل عدم علت است یعنی وقتیکه اثار وعلائم حتمیه چیزی موجود نبود خود انچیز هم که سبب وجود این اثار است وجود نخواهد داشت اکنون دراینجا اثر و معلول یعنی فساد اخلاق ورذائل طبع یقینا و بطور عیان موجود است و ارواح ونفوس ما باندازهٔ که علوم و صنایع طرف کمال پیشرفته است فاسد وضایع شده است و همین معلول دلیل وجود معلول است .

شاید بگویند که این ذلت و بدبختی وشقاوت اختصاص بزمان ما وقرن حاضر دارد و در میان سلف و گذشتگان این طور نبود خیر اقایان ! این مفاسد و عیوب که از کنجکاوی و تفحص های

لغو وبیهوده ما ناشی شده مثل خود عالم کهنه وقدیمی است بطوریکه اثار اشعه کواکب در طول مدت شب باجز رومد دائمی ابهای اقیانوس ها مناسب است ودر اوقات متناوبه منظما اب بالا میرود یا فرو مینشیند علوم وصنایع نیز با اخلاق حسنه و خصال فاضله تناسب معکوس دارند یعنی باندازه که انوار علوم وصنایع در ما ظاهر میشود فضائل و ملکات ملکوتیه فراری و گریزان میگردند و همین اثر یعنی جمع نشدن مابین نور و ظلمت در تمام ازمنه کلیهٔ امکنه مشاهده شده است ملاحظه فرمائید مملکت مصر آن اولین مکاتب دانش عالم آن محیط مصفا ان بسیط حاصل خیز که در تحت سایهٔ اسمان نیلی رنك بهترین مقامرا تصرف کرده ان مملکت معروفیکه سردستریس sésostris برای فتح ممالك عالم ازانجا قد مردانگی برافراخت همین مملکت ابتدا ام الفلسفه و مهد صنایع وتربیت گاه علوم شد و مدت قابلی بعد از ان جولانگاه قشون فاتح کامبوزیا سپس دستخوش تصرفات یونانیان روسیان عربیان و بالاخره ترکان گردید

ملاحظه فرمائید یونان که سابقا نشیمن گاه شجاعان دلیر و پهلوانان شیر گیر بود چنانکه دو دفعه آسیارا فتح کردند یکدفعه در جنك معروف تروا Troie و دیگری در وطن خاص انان غالب و مظفر شدند .

وقتی صنعت خط نوشتن ظهور کرد هنوز فساد اخلاق در اعماق قلوب ساکنین این خاك تولید نشده بود اما ترقی صنایع و فساد اخلاق وربقهٔ اطاعت مقدونیه در مدت قلیلی هر سه پشت سر یك

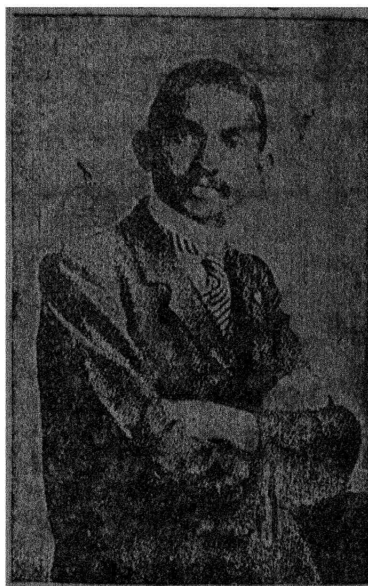
دیگر رسیدند ویونان که همیشه دانشمندوعالم وعیاش وخوشگذران بود درزنجیر عبودیت ابدی دچار واز انقلابات گوناگون خود جز تبدیل حکومتهای وقت یعنی تغییر آن شخص بجای اینشخص حاصلی نتوانست بدست آورد آنهمه فصاحت وبلاغتهای (دموستن) Démosthéne خطیب معروف قادر نشد که حیوة جدیدی در این بدنهای فاسد که پابند زنجیر تجمل وزیورهای بیفائده بودند افاضه کند

مملکت روم یعنی آن بنائی که یك نفر دهقانی تاسیس وفلاحین زارع آنرا آباد ومسکون کردند در زمان انیوس Ennius و ترانس Térence بود که شروع کرد بتغییرپذیرفتن وپس از آن یدها ovide کاتولها Catulle ومارسیالها Martial ویکدستهٔ دیگر از مصنفین هرزهٔ بیشرم که کالبد عصمت وحیا از بردن نام آنها مرتعش میشود رومیکه سابقاً معبد خدایان ومحل فضیلت وتقوی بود صحنهٔ بازیچهٔ معاصی و ذنوب گوناگون و رسوائی وافتضاح و ملعبه دست وحشیان کردند این پای تخت عالم در تحت همان ربقهٔ عبودیتی که بر گردن ملل متنوعهٔ گذاشته بود مقید ومنقاد شد روزسقوط این مملکت وویرانی این پای تخت درحقیقت همان روزبود که یکی ازرعایا (پترون) بلقب سلطان الادبائی وملك الشعرائی مفتخر گردید

بقیه دارد (مترجم — مایل تویسرکانی)

زمامدار نهضت ملی هندوستان

[مهاتما گاندی]



این گراور راجع بصفحه ١٠٨ است

عمل آقای میرزاعبدالحسینخان عکاس باشی وگراورساز اصفهانی

(جزر ومد اسلام)

[قصیدهٔ بسمل هندوستانی بقیهٔ ازشمارهٔ دوازدهم سال دوم]

سرگذشت بکر وتغلب هم نسار وهم جفار
ماجرای واحس وغرابه خطار وحقار
داستان رحرجان وطخفه ویوم الفجار
ازمورخ پرس تا سازد به پیشت آشکار

قصهٔ حرب سلیم افسانهٔ یوم الغبیط
فتنهٔ حرب بعاث وشورش یوم الوقیط

ازخرد بیگانه وبی بهره از شرم وحیا
یکقدم ازسهوهم نسپرده درراه وفا

دل کند از افسانه ها آخرکجاگویم کجا
تن همی لرزد چه‌خوانم شمهٔ زین ماجرا

(بسکه ازتهذیب وازطرز تمدن عارداشت)
(سرکشی دخترکشی مردم فروشی کارداشت)

روی خود پیچیده ازفرمان حی لاینام
جان نثار صورت بیجان نموده خاص وعام

چیده بت بالای بت از فرش صحنش تابیام
مکة الله المبارك كعبة الله الحرام

(خانه ایزد خلیل الله کش معمار بود)
(قبضهٔ لات و مناتش بردر و دیوار بود)

نورطورازظلمت عصیان چوشدزیرسحاب
وزجهالت شوکت دانش چورفت اندرحجاب

غیرت حق جلوه‌فرماشدبگیتی بی نقاب
سر بدر زد از فراز کوهساران آفتاب

(پرده برزد نوروحدت شد حقیقت آشکار)
(ظلمت شرك وجهالت کرد ازعالم فرار)

ناگه از کوه صفا صبح صداقت بردمید
دردل صحرانشینان پرتو عرفان رسید

ظلمت جهل ازبیابان عرب ظلمت کشید
شورشی برخاست هرسوکافتاب آمد پدید

[مشرقستان تجلی شد در ودشت حجاز]
[دیدهٔ شماسیان ازفرط حیرت ماند باز]

چشم اوروشن سواد از کحل مازاغ البصر
شق صدرش موضح مضمون انشق القمر

شمع جمع انبیا فخر رسل خیرالبشر
عیسی داود صولت موسی ادریس فر

(خواجهٔ هردوسرا خورشید اوج والضحی)
(درة التاج نبوت شافع روز جزا)

آنکه یحیی ازوجودش برجهان صدمژده داد
وانکه عیسی ازدمش برخویش منت می نهاد

ایخوشابختی که چشم خود برخسارش گشاد
وی مبارك طالعی کش دیده بررویش فتاد

(خلعت اولاك در بر ازبر سلطان رسید)
(تاج تکریمش بسر برفلهٔ قازان رسید)

از سواد مکه شد اواز الا لله بلند
سوخت براپین اوچرخ ازدل اعدا پسند

ریشه مهر بتان از مزرع دلها بکند
ساخت قائم درجهان دین خلیل ارجمند

(فتنه را بشکافت تارك کفر در ماتم نشست)
(لات برعزی وعزی برسر بتکر نشست)

ازسیاست کاخ کفروشرکشان برباد کرد
وز محبت خانمان بیوکان آباد کر د

هم یتیمان را زلطف طبع خود دلشاد کرد
هم غلامان را زقید بندگی ازاد کرد

[یك جهان سرگشته را اورد سوی راه راست]
[وز برای رهنمائی از کسی اجرت نخواست]

سرغیب الغیب را ارایش اظهار داد
گوهر توحید را خوش گرمی بازار داد

امیان را درس حکمت داد و با تکرار داد
تازیان را جام وحدت داد و بس سرشار داد

[پایهٔ پیغمبری را برد براوج بلند]
[تا بحشر اوازهٔ اذ لا نبی بعدی فکند]

کار و بار معرفت چون یافت حسن انصرام
حجت ایزد تعالی گشت برمردم تمام

چون بحکمت گشت قانون شریعت با نظام
کرد ان جان جهان رحلت سوی دارلسلام

[رشتهٔ دین هدی در دست قومی واگذاشت]
[کز بزرگی در جهان چون خویشتن همتا نداشت]

[بقیه دارد ودر شماره بعد لازم است بدقت بخوانند

(آثار انجمن ادبی ایران)

﴿ شعبه چار محال اصفهان در قهفرخ ﴾

ارطرف انجمن ادبی ایران شعبهٔ چار محال اصفهان که بتازگی تحت نظر

ومراقبت یگانه ادیب فاضل و شاعر سخن سنج اقای [میرزا ابوطالب برجیس] در قریهٔ قهفرخ تاسیس یافته غزل هائی چند باداره ارمغان رسیده است . ما پس از عرض تبریکات صمیمانه در پیشگاه ان انجمن موفقیت برادران ادبی خودرا در ترویج معارف وبسط شعر و سخن از خداوند مسئلت نموده وهریك را باستقامت و جدیت وکوشش در راه مقصود که یگانه وسیلهٔ نیل بمقصداست توصیه مینمائیم و از اقای معظم الممالك بختیاری که دارای قریحهٔ شعر و ادب میباشند انتظار داریم که درترویج و تشویق این موسسهٔ چنانچه شیوهٔ ایشان است فروگذار نفرموده نام نیك را بر املاك قریهٔ سامان خلاء نلایر .... ترجیح دهند

در استقبال از مطروحهٔ انجمن محترم ادبی شیراز اقای برجیس قهفرخی

[این غزل را انشا فرموده]

بخت اگر یارشود باز بچنك اورمش ... بانوای نی و تار و دف و چنك اورمش

انکه دوش از برمن رفت بصد قهر و عتاب ... ناید امروز گر از صلح بجنك اورمش

او در این رنك که نیرنك کند زامدنش ... من در این فکر که در برچه رنك اورمش

اگر ان تنك دهان از درم اید چندان ... از دل تنك کنم شکوه که تنك اورمش

رفت اگر نام ز کف باد سلامت سر ننك ... نام را باز بدست از ره ننك اورمش

اوخ ای عمر گرانشد کفارزان برجیس ... نیست ممکن که دگر بار بچنك اورمش

وانچه باقی است گذر میکند اینك بشتاب ... باچه نیرنك رفیقان بدرنك اورمش

(برجیس قهفرخی)

[بقیه در شمارهٔ بعد]

﴿ اخطار ﴾

از مشترکین عظام ارمغان در (کردستان) (کرمانشاهان) (همدان) (مشهد) بعد از عرض تشکرات صمیمانه ذیلا تقاضا مینمائیم

(در کردستان)

قبوض اشتراك ارمغان از بابت سال گذشته وسال کنونی ارسال خدمت حضرت ادیب وشاعر بی نظیر اقای (مجد الممالك) متخلص بمجدت کردید زیرا ارمغان خدمتگذار شعر است وشعرا باید نگهبان ارمغان باشند مشترکین محترم ما بعد از ملاحظه اوضاع ارمغان هرکاه منصفانه تصدیق میفرمایند که باید بذل مساعدت دریغ نداشته و دوام ارمغان را نکاهداری کند لازم است که بفوریت انچه بر ذمهٔ انهاست بحضرت معظم انیه بپردازند

[در کرمانشاه]

قبوض ارمغان خدمت ادیب فاضل و معلم کامل اقای [رهبر] ارسال شده مشترکین کرمانشاه که همه ارباب ذوق و اهل ادب و بالطبیعه مشتری ارمغان هستند و خواهند بود جای دارد که بفوریت بابت سال گذشته و کنونی وجه اشتراك راارسال فرمایندزیرا نتیجهٔ این مساعدت بخود مشترکین عاید میشود

(در همدان)

قبوض اشتراك سال گذشته و امسال تقدیم خدمت دانشمند و صنعت گر بی‌نظیر آ قای صنیع الملك کردیده مشترکین بایستی نکذارند زحمت زیادیکمرد صنعت کر متوجه شود بزودی وجوه اشتراك رابایشان برسانند

(در مشهد)

قبوض ارمغان خدمت شاعر فرزانه و ادیب یکانه اقای [پرتو] عضو اداره حکومتی ارسال گردیده تمنا از مشترکین دانش مند خراسانی نیز مانند تقاضاهای فوق است

(وحید)

عنوان مشترکین

اعلان

چون وکیل ارمغان در اصفهان هنوز تعیین نشده بمشترکین تذکار میدهیم : اولا پس از تعیین وکیل و دریافت قبض رسمی وجوه اشتراك را فوری بپردازند ثانیا شنیده میشود که بعضی اشخاص با کاغذهای ساختگی در سال اول باسم ارمغان از مردم پول گرفته‌اند انشاالله این خبر کذب خواهد بود و درصورت صدق همینقدر میگوئیم ادارهٔ ارمغان از اینگونه عملیات بیخبر و بی زار است

کتابخانه و قرائتخانه عمومی در شیراز

باهتمام حضرت ادیب فاضل آقای (حیات) رئیس معارف و مجدد حیات علمی در شیراز کتابخانه و قرائتخانه مفصلی که نمونه ان در تمام ایران نیست در اداره معارف شیراز جدیدا تاسیس ومفتوح شدهٔ است آری چنانچه سر مشق شعر و سخن را سعدی ها در شیراز نوشته‌اند سر مشق معارف پروری هم شایسته است که در لوحه سر زمین سعدی ترقیم و تسطیر شود .

(قرائتخانه حمیدیه اهواز)

از عموم مدیران جرائد تقاضای تك نمره روزنامه مینماید و ضمنا ترویج معارف و توزیع جراید وخبر نکاری را هم تعهد میکنند

شمارهٔ سوم و چهارم ﴿ ادبی ـ علمی ـ اخلاقی ﴾ سال سوم

ارمغان

((برج جوزا و سرطان ۱۳۰۱ هجری شمسی))

(مدیر و نگارنده ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۵ قران
داخله	۴۰ قران
خارجه	یک لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

﴿ در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت ﴾

(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

مطبعهٔ « کلیمیان » طهران

فهرست

ارمغان

نقد شعر

(عقاید مختلفه)

ادبای بزرگ و ناقدان نقود شعر و سخن در انتخاب شعر و شاعر سلیقه های متفاوته دارند

مسئلهٔ نقد شعر و شاعر مبحثی است بس طولانی بدرجهٔ که شایسته چنان بود تا ادبای پیشین شعر شناسی را علم علی حده قرار داده و در ردیف علوم ادبیه از او بتفصیل سخن رانند ،

ولی بر خلاف سزاوار چنین نشده و فقط در مقامات مختلفه گاهی اساتید بمناسبت در این باب مسائلی ذکر کرده و اظهار عقیده نموده اند . اگر توفیق و سعادت باما اندکی دوستی ورفاقت کند در این باب رسالهٔ جداگانهٔ تالیف خواهیم کرد .

اینک بموجب وعدهٔ که در شمارهٔ قبل داده ایم نخست بنقد شعر پرداخته سپس از نقد شاعر سخن رانده و در خاتمه عقیده خود رانیز اظهار خواهیم داشت

مقایدادبادرنقدشعر

ادیبی کوید : شعر خوب انست که عروس معنای بکر اوبی حجاب ببازار اید و عارف و عامی از دیدار رخسارش بهره مند کردند

وهمین معنی‌را دیکری چنین اداکرده :

شعر خوب ان است که پیشتراز انکه درر الفاظش کوشوارهٔ کوش کردد بکر جمیل وعروس معنایش در قلب حجلهٔ نشین شود،

دیکری نیز در همین معنی کوید :

شعر خوب انست که عام فهم و خاص پسند باشد

اشعار وبخصوصا غزلیات حضرت شیخ سعدی دارای همین مزیت است که عامه می فهمند و خاصه می پسندند و بهمین شمشیر کشوراشتهار را شیخ شیراز را تسخیر فرموده

ادیب دیکری کوید :

بهترین سخن ان است که نه عامی بازاری باشد و نه دور از ذهن خواص

(مثل عامی بازاری)

(از ملحقات دیوان خواجه)

بنویس دلا بیار کاغذ	بنویس بان نکار کاغذ
هرکز ننویسد او جوابی	بنویسم اکر هزار کاغذ

صحبت لاری

دوچشم سر مستامد هوش‌واما	چه مدهوش و چه مدهوش وچامدهوش
چوجان اوردم ان تنك شکررا	در اغوش ودر اغوش ودر اغوش

لاادری

شب عید است و یار از من چقندر پخته می خواهد
خیالش میرسد من گنج قارون زیر سر دارم

(مثال اشعار دور از ذهن خواص)

انوری

بادام دو مغز است که از خنجر الماس نا داده ابش بوس سرا پای فسانرا
گر نور چو عقرب نشده ی ناقص و بیچشم بر قبضهٔ شمشیر نشانده ی دبران را

زلالی

ز جستن جستن ان مایه در دشت چو مرغ اشیان گم کشته می کشت

یك دیوان مثنوی خطی تقریبا پنج شش هزار بیت از زلالی ملحوظ افتاد که دران صنعت غریبی بکار رفته بود یعنی از بس تعقید لفظی و معنوی و استعارات دور از ذهن داشت یك شعر از ان دیوانرا با جمعی از ادبا نتوانستیم حل کنیم

(مثال اشعار عام فهم و خاص پسند)

سعدی

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

حافظ

می نوش و گل افشان کن از دهر چه می جوئی
این گفت سحر که گل بلبل تو چه میگوئی

سعدی

روان تشنه بر اساید از کنار فرات

مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه‌ترم

میان ما بجز این پیرهن نخواهد بود

وگر حجاب شود تا بدامنش بدرم

حافظ

غلام مردم چشمم که با سیاه دلی

هزار قطره فشاند چو درد دل شمرم

ناقد دیگری گوید :

شعر بر گزیده ان است که الفاظ ان قوالب معانی باشند یعنی نه معنی از لفظ زیادتر باشد و نه لفظ از معنی وامام فخر الدین رازی در همین معنی نیز چنان گوید :

سخن زیبا ان است که از معانی مقصوده بروشنی خبر دهد و ازایجاز مخل و اطناب ممل دور باشد

دیگری در همین مقصود بعبارت دیگر چنین گوید :

شعر شیوا ان است که اگر یك کلمه از الفاظش حذف نمائی یك رکن از ارکان معنی خراب گردد

مثال ان از حکیم

(نظامی)

دو زیرك خوانده‌ام کاندر دیاری رسیدند از قضا بر چشمه ساری

یکی کم خورد کاین جان میگزاید یکی پرخورد کاین جان میفزاید

چو بر حد عدالت ره نبردند ز کم‌روئی و سیری هردو مردند

اگر این سه بیت شعر را نثر کنیم با چندین برابر الفاظی که در اشعار موجود است بایستی ادای مقصود بنمائیم

(سعدی)

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جائی که دریاست من چیستم گر او هست حقا که من نیستم

چو خودرا بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید

سپهرش بجائی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار

بلندی از ان یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

در متاخرین بر خلاف شیوهٔ اساتذه می بینیم یك مثل و نتیجهٔ انرا که ممکن است به پنج بیت ادا کردن در پنجاه بیت ادا می کنند و در حقیقت قران غلی را این صنعت گران قران دوشی می کنند .

نقاد دیگری فرماید :

شعر خوب ان است که با راستی مطابق وبا وصف موافق باشد .

یکی از شعرای عرب نیز همین معنی را در نظم چنین ادا کرده و ان احسن بیت انت قائله بیت یقال اذا انشدته صدقا

در اصطلاح امروز معنی عبارت وشعر فوق اینست : فکر شاعر حکم قلم نقش را دارد و چنانچه بهترین نقش ان است که مطابق باواقع باشد واز هر جهت رعایت تناسب در او منظور گردد بهترین شعر نیز ان است که حکایت از واقع بنماید

معروف است نقاش ظریفی باسم معشوقه شعراء صورتی بشرح ذیل نقش کرده

کرور ها مار و عقرب بجای زلف . دو کمان بجای دو ابرو . دوزنگی مست بجای دو چشم . یك سرو بجای قامت . یك مو بجای کمر . یك کوه بجای کفل

شمشیری بجای بینی . هیچ عوض دهان . هزار خنجر و نیزه بجای مژگان . با دست و پای خون الوده و کاسهٔ زهری بجای ساغر شراب دردست .

البته چنین معشوقه که شعرا وصالش رابجان میطلبند اگر مطابق توصیف خود در خواب هم ببینند از عشق توبه خواهند کرد

(مثال از اشعار مطابق با واقع)

(لاادری)

میان ماه من با ماه گردون تفاوت از زمین تا اسمان است

(نظامی)

بدنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود

نقاد دیگری گوید

شعر خوب ان است که لفظ او بکر و معنایش فحل باشد .

بکارت لفظ عبارت ازان است که ترکیب وتلفیق از خود شاعر باشد نه از دیگران مثلا حافظ گوید

گر موج خیز حادثه سر بر فلك زند عارف باب تر نکند رخت بخت خویش

موج خیز حادثه ورخت بخت بکارت ترکیب دارند برای خواجه

غیر از خواجه این دو ترکیب را در شعر خود بیاورد لفظ آن بکر نیست

و فحل بودن معنی عبارت است ازاینکه معنی محکم و قوی ساده و پرده باشد نه ضعیف و پرده نشین

(مثال آن اسدی طوسی فرماید)

در وصف می

عروسی است می شادی آئین او
که باید خرد داد کابین او

زدل برکشد می تف دردو تاب
چنان چون بخار از زمین آفتاب

چو بیداست وچون عودتن راگهر
می آتش که پیدا کند شان اثر

گهر چهره گشت آینه چون نبید
که آید در آن خوب وزشتی پدید

دل تیره را روشنائی می است
کرا کوفت غم مومیائی می است

برادی کشد زفت بد مرد را
کند سرخ رخسارهٔ زرد را

بخاموش چهره زبانی دهد
بفرتوت زور جوانی دهد

خورش راگوارش می افزون کند
زدل درد واندوه بیرون کند

بکارت لفظ وفحلیت معنی در اشعارفوق از شدت وضوح محتاج اشرح وبیان نیست .

اما معنای غیر فحل یعنی ضعیف و پرده نشین را مثال اشعار ذیل است .

(انصاف خراسانی مقیم هندوستان)

بیا ای ساقی بزم دل از عشق تو مدهوشم

که شد پیمانهٔ خمیازه از یاد تو آغوشم

چنان از پرتو حسنت خیالم گشته نورانی

که مهتاب شب نسیان بود خواب فراموشم

صفا کیشم اگر در عالم آبم وطن باشد

نگردد رنك لب از خواب غفلت دیدهٔ هوشم

بدرد نیستی آلوده دارم صاف هستی را

در این بزم کدورت خیز شمع نیم خاموشم

برو انصاف بگذر از تلاش دستگیریها

که بار عالم افتادکی افتاده بر دوشم

دیگری گوید :

بهترین اشعار شعری است که معنای آن سی پیچیده و استخراج آن آسان نباشد . در شعرای عرب اشعار ابن مقبل و فرزدق چنین بوده ودر شعرای عجم نیز انوری و خاقانی سرایندهٔ این نمط اشعار بشمارند .

(خاقانی در حبس فرماید)

صبحدم چون کله بندد آه دود اسای من

چون شفق در خون نشیند چشم خون پالای من

روی خاك آلود من چون کاه بر دیوار حبس

از رخم کهکل کند اشك زمین اندای من

مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم

مار بین پیچیده در ساق گیاه آسای من

تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم
زیر دامن پوشم از درهای جانفرسای من

دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید
گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

تاکه لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست
می بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من

دیگری گوید :

شعر سه درجه دارد . درجهٔ اول شعری است که نگارش ان زینت کتب ورو ایتش زیب زبانها باشد تا حدی که درزبان اهل زبان مثل سایر گردد

درجهٔ دوم شعری است که از نگارش وضبط در کتب تجاوز کند اما بمرتبهٔ مثل سایر نرسد .

درجهٔ سوم شعری است که منشی روز گارش درکتب ضبطهم نمی کند چه جای انکه زیب‌زبانها گردد . شعردرجهٔ اول خوب و درجهٔ دوم وسط و درجهٔ سوم پست محسوب است و شعر پست‌را حفارزمانه بهمین‌سبب درقبرستان فراموشی بزودی دفن وپنهان‌میکند پس بعقیدهٔ این نقاد بهترین اشعار شعری است که مثل سایر گردد وعارف وعامی در مواقع متناسبه بان رجوع کنند ازاین قبیل :

(حافظ)

با دوستان مروت　　با دشمنان مدارا

(سعدی)

کرك دهن آلوده و یوسف ندریده

بعضی از ادبای عرب گفته اند : شعر بر پنج قسم است .

اول مرقص یعنی رقص انگیز . دوم مطرب یعنی طرب زا . سوم مقبول یعنی ذوق سلیمش قبول کند ولی رقص وطرب از او نزاید چهارم مسموع یعنی قابل شنیدن باشد ولی مطبوع طباع نیفتد پنجم متروك یعنی عذاب گوش باشد و نکال هوش

این بود خلاصهٔ اقوال‌وعقاید مختلفهٔ ادبا و شعرای پیشینه در نقد شعر و سخن شناسی ومابرای فرار از طول کلام عقاید مختلفهٔ ادبارا در نقد شاعر باعقیدهٔ خویش بشمارهٔ بعد محول‌میداریم

(وحید)

شعرای گمنام

ایران نه تنها از ادبیات فارسی صرف دورهٔ ساسان وکیان امروزه یادکاری در دست ندارد بلکه از ادبیات فارسی ملمع هم که تقریبا سیصد سال بعد از هجرت ابتدا شده و تاکنون امتداد دارد بیش‌از آنچه در دست دارد از دست داده است .

ایران سر زمین شعر و ادب است و در هر قرن هزار ها شاعر سخن سنج و ادیب فحل داشته و همه دارای دیوان بوده‌اند اما انقلاب کوناکون و قدر ناشناسی و لاابالی کری و جهالت عامه ان دواوین را ادویه پیچ عطاران پارخنه‌کیر پنجره‌هانموده و

نشانی ازان مردمان بزرك نامی برای ماباقی نگذاشته است .

مسلم میتوان گفت اسامی شعرائی کهدر تذکره ها ثبت وضبط گردیده ده یك بلکه صد یك اسامی شعرای قرون ادبیهٔ فارسی‌ملمع ایران است .

انمقدار اسامی هم که در تذکره ها ضبط شده آثارودواوین‌انها در دست نیست و از یك شاعر بزرك بیش از پنج شش بیت شعر در تذکره‌ها چیزی یافت نمی شود .

قرن اخیر و عصر حاضر . عصــری که زبان بریدهٔ جهال قوم یادشمنان‌ادب‌و عرفان هتاکانه بطرف سعدی‌هاوخواجه‌هارمولوی‌ها دراز گردید و هنوز هم نمونهٔ آن در جراید دیده میشود .

عصری کهدران اشعار پوچ بی سروپان و بی معنی امــثال بندهٔ نگارنده بوسیلهٔ صفحات جرائد دنیارا از مرك نجوای ادبیات درکشور فردوسی اگاه کرده و میکند .

همین عصر صد برابر تمام اعصار و ادوار پیشینه اثار شعرائی که هنوز دواوین انان طبع نشده بکتابخانه نیستی فرستاد .

پدران و نیاکان مــا با نبودن وسائل طبع و نشر تا جائی که قدرت داشتند دواوین شعرارابابهترین خط وکاغذ و اسلوب استنساخ نموده پس‌ازتذهیب با جلد هــای مقوائی قشنك و نقاشی برای ما فرزندان نا خلف میراث گذاشتند .

امااز پنجاه سال باینطرف مخصوصا در دورهٔ هرج‌و مرج مشروطیت ما فرزندان ، عوض انکه ان کتب نفیسه را بطبع و نشر پرداخته

موجبات افتخار خودرا فراهم داشته وهزار ها سند قاطع در محکمه قضاوت عالم برای حیات ابدی و استقلال سرمدی خود نشان بدهیم برعکس در محو و اضمحلال و اعدام انها کوشش نمودیم و بسیار شده است که کتب نفیسه رامثله کرده سرلوحه را بیك فرانسوی جلدش را بیك انگلیسی فروخته و از این یوسف فروشی بثمن بخس خورسند بوده ایم ·

ایا وزارت معارف که لامحاله در محوطهٔ او سالیانه هزار ها تومان باسامی مختلفه افراط و تفریط میشود اگر سالی ده بیست هزار تومان برای خرید اینگونه کتب تخصیص داده و نمی گذاشت ما مردم جاهل نادان میراث پدران را رایگان بدیگران دهیم چه می شد ؟ ؟

اگر در کتابخانهٔ وزارت معارف ایران باندازهٔ هزار یك کتاب خانهٔ پاریس و برلن کتاب فارسی یافت میشد جز اینکه اجانب مارا ملت زنده معرفی می کردند دیگر چه بود ·

اگر امروزه اقایان وکلاکه حفظ معارف وادبیات را بعهده دارهستند چنین پیش نهادی را بمجلس نموده و بهر وسیله هست برای حفظ بقایای کتب پیشینهٔ ایران اقدامی نموده موفقیت حاصل کنند جز نام نیك چه ضرری برای انها خواهد داشت ·

باری مقصود از این مقاله این بود که شعرای گمنام ودواوین گمشده در ایران بسیار است وهرکسی بحکم ایرانیت موظف است که د راحیای نام و اثار انان کوشش کند

مجلهٔ ارمغان از بدو تاسیس تاکنون همین مرام و مقصد را منظور داشته و اگرچه فراهم نبودن وسائل مانع انجام وظیفه بوده ولی تادرجهٔ قدرت خود از ادای چنین فریضهٔ ادبی کوتاهی نکرده است و اینك هم از تمام ادبای دور و نزدیك و اشخاصی که دارای کتب و دواوین شعرای پیشینه و حالیه هستند تقاضای مجدانه مینماید که لامحاله شرح حال هر شاعر گمنام و مختصر و منتخبی از اثار اورا برای درج باداره ارمغان بفرستند . شاید درآتیه فرزندان خلفی پیدا شوند که برای احیای آثار و زنده کردن نام نیاکان خویش کمر همت بر بندند و البته در ان روز مجله ارمغان برای انان کمك و همدست خوبی خواهد بود .

مارا در دوره کوشش و جدیت دو موفقیت بزرك نصیب افتاده (اول) در موقعی که دیوان (اثر) شیرازی در دست یك صحاف بی اطلاع مثله شده و نزدیك بود اوراقش را باد فنا ببرد اهتمام وسعی (ادیب وزادهٔ ادیب بزرك) اقای امیرالکتاب فرزند هنرمند استاد زمان اقای ملك الکلام (مجدی) کردستانی ان دیوانرا از دست باد فنا در ربوده و ازارسال ان باداره ارمغان ما را رهین منت ابدی نمودند

(دوم) (سایر مشهدی) که یکی از شعرای زیر دست نامداو عصر دولت صفویه است اما در هیچ تذکره اسمی هم از او نبرده اند و فقط صاحب اتشکده مختصراً چنین مینگارد :

(سایر) در زمان شاه سلیمان صفوی ازمشهد مقدس باصفهان

در تکیهٔ حیدری خانه چهار باغ بسر می برده زیاده براین
نشد انتهی

دیوان مختصری بخط خودش مارابدست امد و استنساخ نمودیم
وان تقریبا پانصد بیت است ونصف آن مادهٔ تاریخهائی است که برای بنا
فوبه دراصفهان ساخته ونصف دیکران غزلیات مختلفه است وچنان مینماید
پانصد بیت را (سایر) از دیوان بزرك خودانتخاب نموده و
شاه سلیمان صفوی ارمغان فرستاده است .

دیوان او شاید یافت نشود اما این پانصد بیت هم غنیمت
است که مارا بدست امده و بتدریج در مجلهٔ ارمغان انشاءالله
نشر خواهیم نمود .

چندی قبل یك غزل ازان (درانجمن ادبی ایران) مطرح
و چند نفر از رفقا استقبال نمودند اینك ان غزل
درو اثار انجمن در ذیل نکاشته میشود اعضای انجمن ادبی
یات نیز اکر این غزل را بایك موضوع ازموضوعات اخلاقی
ماعی استقبال نمودوپس از قرائت در انجمنها باداره ارمغان
فرمایند طبع و نشر میشود

اثار انجمن ادبی ایران

(غزل مطروحهٔ سایر)

از مستی و مژکان از دل ازاری کذشت
عبکرد او اخر ز طـراری کذشت

چون نسوزم در سیه بختی که عمرم چون چراغ
روز در خاموشی و شبها به بیداری گذشت

رستخیز فتنه را با خاکساران کار نیست
سیل هرجا دید همواری بهمواری گذشت

می بده (سایر) که شاید توبه در مستی کنیم
کی توان از ساغر گلگون بهشیاری گذشت

چنانچه در فوق اشارت نمودیم دیوانی که ما استنساخ نمودیم دیوان منتخبی سایر است و از غزل فوق همین چهار بیت بیشتر انتخاب نشده

استقبال

(نعرهٔ مستانه ام از چرخ زنگاری گذشت)

در خرابات مغان عمرم بمیخواری گذشت
نعرهٔ مستانه ام از چرخ زنگاری گذشت

خاك هرکس راسرشتند از ازل باآب مهر
تا ابد کی میتواند از وفاداری گذشت

چشم‌ساقی ازچه‌روهرشب رود درخواب‌ناز
نرگس بیمار اگر عمرش به بیداری‌گذشت

شانه از زلف چلیپایش گره چون بازکرد
مشکلم آسان شدو کارم ز دشواری گذشت

شددلم دیوانه وبخت سیه چون زلف یار
سر بزیرافکند ودورش در نگونساری گذشت

ار پژمرده دارم گرچه آه اشك خيز
هرشب ازگلزار دل‌چون ابر ازاری گذشت
ب گل باساقی گلرخ بطرف جویبار
کی تواند طرفه از صهبای گلناری گذشت
(طرفه عضو انجمن ادبی)

(سالك از این ره تواند با سبکباری گذشت)

. کوئی طرهٔ دلبـر ز طرازی گذشت
کافر اخر چون تواندار سیه کاری گذشت
ب مرغ دل بدام طرهٔ دلبند دوست
د انطایر که عمرش در گرفتاری گذشت
ه تاچشمت ز مستی دست در اغوش‌خواب
دیدهٔ بخت مـرا هنگام بیداری گذشت
م من آئینه سـان هرشب رخ دلدار دید
چون کواکب تاسحر وقتش به بیداری گذشت
چه خندد مهر بر ملبوس سمین‌بود صبح
خود چو نتواند زقید رخت زرتاری گذشت
. بار ارزو هرگز مرو در راه عشق
سالك از این ره تواند با سکباری گذشت
ه عاقل قلب ماهیت بود امری محال
کی‌تواند ترك چشم او ز خونخواری گذشت
ی بیداد گر را دست قدرت رنجه کرد
تا نپنداری که خصم از مردم ازاری گذشت

تلخی مرگ از فراقش تا چشم درشام هجر
از سر آن ناصحا جانم بدشواری گذشت

(محمد علی ناصح)

(جنبشی کن کاب از سر تا خبر داری گذشت)

طره اش گویند از آئین طراری گذشت
بگذرد آری اگر عقرب ز جراری گذشت

طفل اشك من مگر بود آن نگار شوخ چشم
کز نظر چندانکه بر هم چشم بگذاری گذشت

بگذرد عاشق زخط شهر بند عشق دوست
نقطهٔ مرکز اگر از خط پرگاری گذشت

خم قدح کردیم اما همچو دور چشم یار
شام سر مستی ما در عین هشیاری گذشت

پیش چشم عقل هستی جز خط پندار نیست
لاجرم عاقل بد هراز هر چه پنداری گذشت

دستگیرم گوهر وصلش نشد زاین نه صدف
وز سرم چون بحر موج گریه وزاری گذشت

دیدهٔ دانا دلان مهجور باد از کیف خواب
چشم نرگس را چه سود ار شب ببیداری گذشت

ایکه جسم از آب میشوئی دو دست از جان بشوی
روسفید ار خواهی از دور سیه کاری گذشت

شاهد دعوی گلاب اینك که از خوی نکو
گل بعزت زنده ماند و خار با خواری گذشت

بار سنگین آفت جانست روز انقلاب
کشتی از طوفان بساحل در سبکباری گذشت

ای کلید پاس خانه داده اندر دست سیل
جنبشی کن کآبت از سر تاخبر داری گذشت

(دور چشم یار و عصر نرگس وعمر وحید)
(رسم صحت بین‌که سر تا سربه بیماری‌گذشت)

(وحید)

(مست شد تا چشم ساقی دور هشیاری گذشت)

روزگارم چون جرس در ناله وزاری گذشت
بر سرم آوخ چها زین چرخ زنگاری گذشت

هر کجا مرغ دلی در دام زلفی شد اسیر
تا قیامت کی تواند از گرفتاری گذشت

دامن وصل بتان هرگز نمی آرد بدست
آن تن آسان کز وصال جان بدشواری گذشت

کی تواند لاف هشیاری زند سر مست عشق
مست شد تا چشم ساقی دور هشیاری گذشت

زخم مژگان توام در سینه هرکس دید گفت
از این بیچاره از این خنجر کاری گذشت

گو بنوح از موج اشکم کشتیت خواهد شکست
زحمت بیجا مکش کارت ز نجاری گذشت

بهر روحانی خطت اورد سرخط امان
ترك چشمت را بگو هنگام خونخواری گذشت

(روحانی)

پیر و جوان

موضوع مهم مقاله های جرائد امروزی است . سابقین ما برای کفایت مهمات و برای بکار انداختن تجارب پیدا شده ازمدت گذشته عمر و برای ابهت و عظمت پیری و توقیر از در نظرعموم به پیر و پیری عقیده داشتند .

مثل السایر شدن این شعر « ان الامور اذالاحداث دبرها ــ دون الشیوخ تری فی بعضها خللا » وتصرف بعضی ادبا در شعر مزبور و تبدیل کلمهٔ (بعضها) به « کلها » عقیدهٔ سابقین را نسبت به پیر و بی اعتقادی آنهارا نسبت بجوان و کارهای جوانی خوب روشن می کند . از انچه در فوق ذکر شد و از تتبع دراوضاع و احوال وقصه ها و حکایتهای قدیم معلوم میشود که جوانی سابقا فی نفسه گناهی عظیم بوده و جوانها مجبور بودند یا مجبور می شدند که باظهار تکاهل وسستی های مصنوعی وآه و ناله های پیرانه زودتر خود را بپیری برسانند و خود را (پیر) معرفی کنند

فلسفه و اخلاق . طب و حذاقت .

تصوف و تعبد و زهد هرچه را جوانها دارا بودند در نظر عموم بیش از یك جست و خیز جوانی بیش از یك آب ورنك

بشره جلوهٔ دیگری نداشت طبیب جوان بازارش کساد بود و در مطب مگس می پرانید بفیلسوف جوان بنظر استهزا و تمسخر نگاه کرده اورا بوخامت عاقبت و زندقه تهدید می کردند

بعبادت زاهد جوان می‌خندیدند و او را (صبی یتشیخ) می خواندند عهد جوان به ناپایداری ضرب المثل و بقول او اعتمادی نمی کردند . امانت او نسبت باقوال و نوامیس و اعراض مردم مورد تردید و شبهه بود

با الجمله ــ جوان در میانهٔ اشخاص مسن از هر حیث معذب بود تا این دورهٔ سن را هرچه زودتر طی کند . امروز در میانهٔ عدهٔ متفکرین ــ جوان ــ طرفدار پیدا کرده و پیری امروز جای جوانی دیروز نشسته است

صرف نظر از اینکه حدود جوانی و پیری امروز با حدود (آن نزد ما و بعقیده آنها) تفاوت دارد وامروز جوانی را از بیست وسه‌وچهار تا سی وپنج و شش و پیری را ازچهل‌وهفت ببعد میدانند ، باید دید اولا پیرو جوان ـ اینها که امروز هستند درابادی و احتیاجات وطن و ملت دارای چه رتبه از مزایای علمی و هنرمندی هستند ثانیا اکثریت یا اقلیتی که نسبت به پیر و یاجوان اظهار هوا خواهی می کنند از جوان و پیر چه میخواهند

در قسمت اولی مطابق یك قسمت از تفحص

و تتبع و مذاقه در اخلاق روحی و عملیات گذشتهٔ پیران سالخورده مملکت ما (اگر بطور عموم نباشد) بطور غالب و اکثر این آقایان

فکر و تجاربی در اصلاح مملکت و شئون جماعت ندارند سهل است عرضه و کفایت ادارهٔ یك محله و یك خانواده را نیز نه با فکر پوسیده — نه با فکر تازه ا هیچ کدام واجد نیستند انداز این ها مطلقا باید صرف نظر کرد

مورد مبادلهٔ فکر و نزاع در طرفداری از پیر یا جوان فی المثل باید راجع بدو فر باغبانی باشد — یکی هشتاد ساله که عمر خود را صرف پیوند زدن و نشاندن قلمه و ریشه و نقل و تحویل و پاشیدن تخم گل نموده باشد ، و دیگری باغبان جوانیکه در مدرسهٔ گیاه شناسی و باغبانی تحصیل کرده باشد

فقط ! بدون تجربه و عمل و صرف عمر ، دعوی و گفتگو در اطراف چنین پیر و جوانی خواهد بود ولی اگر باغبان هشتاد سالهٔ ما (مثلا) تمام عمر خود را صرف کندن درخت میوه دار و فروختن نهال و قلمه و دزدیدن تخم گل و غیره نموده باشد تجارب این باغبان — فقط در کیفیت اختلاس است و نباید برای باغبانی باغ — با طرفداران باغبان جوان و اضداد چنین پیران پوسیده بر سر هم بزنیم .

برای طرفداری از جوان نیز طرفدار باغبان جوان — جوانیکه تحصیل علم مزبور را نموده شوق گل کاری و اصلاح باغ و باغچه داشته باشد باید بود . صرف جوانی باغبان مزبور جالب نظر و عشق ما نباید باشد .

اگر خدای نکرده جوانان ما در خدمت اداری بیشتر از هر

پیر فرتوت ــ از زیر کار در برود . اگر مثلا دفتر ، وقت را امضاء کنند و پالتو را در اطاق آویزان کرده پی دل خود راگرفته حتی المقدور از کار فرار کنند .

اگر دراخلاق وملکات نفسانی دروغ وشارلاتانی و سایر خصال بد را پسندیده ـ در عمل و کار فکر تامین آتیه باشند و بس .
و شب و روز بخیال سیر و گردش در تفرج گاه های اروپا و با الجمله تمام هم آنها مصروف شهوت رانی و بوالهوسی و در ضمن هم از علم مربوط باحتیاج مملکتی بهرهٔ نداشته باشند . بنده بسهم خودم طرفدار چنین جوانی نیستم .

من از این جوان می گذرم ـــ شماهم از آن پیر بگذرید . صلح می کنیم .

باید نسبت به پیر مجرب ـــ که تجربهٔ او در راه و طریق اصلاح مملکت . در راه اصلاح شئون اجتماعی باشد و هم چنین نسبت بجوان ـــ جوان تحصیل نمودهٔ مهذب ، وارسته از فساد اخلاق ـــ از طمع و حرص ـــ جوان علاقه مند بشرافت ونیک نامی ـــ چنین جوانی را من ـــ و چنان پیری را شما طرفدار باشید .

اما قسمت ثانی (دقت در اینکه از پیر یا جوان چه باید خواست ؟) مقدمتا باید دانست که موضوع این قسمت نیز آن حدود سن پیری که قوا تحلیل رفته باشد نیست و (علی المعنی) پیر صاحب کمال و تجربه و جوان تحصیل کرده لایق بکار مورد سئوال وطرف دعوی است

تصور میکنم بنیهٔ فکر پیر (بحدیکه امروزه اورا پیر میدانند)
قوی تراز بنیهٔ فکری جوان است . فکر جوان درضعف مانند بدن پیر
و فکر پیردرقوت مثل بدن جوان است . دولت المان با داشتن هزارها
صاحب منصب جوان — داخل صف . در طلیعهٔ جنك . هندنبرك
پیررا از زوایای عزلت می طلبد و طرح و نقشهٔ جنك او که حاصل
پنجاه سال تجربه بود همه جا قشون المان را فاتحانه جلو میبرد .
فکر پیر مجرب لازم است تا قوای بدن جوان را اداره کند
خلاصه انکه جوانان را باید از مدرسه - مدرسه تعلیم هنر
و صنعت - و علم مربوط بکار و احتیاج مملکت گرفت انهارا که در
سایه تربیت و تعلیم واجد اخلاق حسنه یا ملکات فاضلهٔ حب وطن
و عشق باصطلاح شده اند زیر دست پیران مجرب ازکار نیفتاده به
تمرین و اموختن طرز عمل واداشت تا باندازهٔ قدرت طبیعی و
استعداد فطری خدا داده بمقامات عالیهٔ پیران مجرب رسیده
ابادی وطن ومصلحت ملت را مطابق ارزوی صابر وشنائی چشم
پیران سالخورده اداره کنند .
و تنها جوانی را با هزاران نمامهٔ اخلاقی و یك ورقه کاغذ
اجازه بچشم ما نکشند ، بالنتیجه سعی می کنیم پیر بازی را موقوف
واینقدر رعقب کنندهٔ پوسیده نیفتیم .
یکی از نویسنده ها که غالب او را می شناسند می گفت :
« اگر قدرت مالی داشتم اوراقیکه حاوی افکار دورهٔ های سابق من
است از انکه مضر بمملکت وحیثیت اجتماعی است بقیمت

گزاف میخریدم و از میانهٔ مردم جمع کرده آتش میزدم » ! ؟

ان روز من می گفتند این افکار موجب خرابی مملکت است ولی من در ان روز این مطلب را حس نمیکرده و نمی فهمیدم » .

باری باید جوان — پس از تحصیل وشایستگی اخلاقی زیر دست پیر با تجربه کار کند .

فرمان دادن و طرح کار از پیران باتجربه است عمل و کار از جوانان . این است انچه از پیر و جوان باید خواست .

(شیخ غلامرضا خان نامدار)

انجمن ادبی ایران

(انتقاد از ادبی محیط)

زدست طبع وزبان سخنوران فریاد · که این گروه سخن رانهند کژ بنیاد

بخامه تاز کژی کژ نهند خامهٔ راست · صریر وار بر اید ز راستی فریاد

نمک ریزند از آز آبروی سخن · دهند خود زشرر هستی سخن بر باد

کنند طبع خدا داد خویشتن کالا · چنانکه اوای شنکول حسن مادرزاد

بدان امید که از سفلهٔ زادهٔ گیرند · یکی بشیز کنندش صفت بلند نژاد

در ان مقام که بندطمع بریده شود · سفیه و گول شمارند عاقل فرجاد

گهی پلیدی رابشمرند پاک سرشت · گهی فرشتهٔ خوئی را پلید زشت نهاد

گروه دیگر خشک وتری بهم بافند · گهی بقافیه تنگ و گهی بسجع کشاد

بنام خویش نگارند با کمی تغییر · بوه زگفته پیشینیان هر آنچه بیاد

کنند وارون مضمون شاعران کهن   که زاده طبع من این نکته چشمشان برساد

ز حسن شیرین صدها ورق کنند سیاه   پراکنند صحائف ز محنت فرهاد

مگر فسانه جز این داستان نباشد هیچ   مگر خدای بمنطق جز این بیان ننهاد

در این مقوله نظامی سروده حد سخن   تو صعوة و پرواز چون زنی باخاد

مرا مگوی تو هم زین نمط سخن گفتی   من آنچه گفتم عذری توانمش بنهاد

سخن سرودم عمدا گهی بدین شیوه   که تا نگوید نابخته شاعری نوزاد

فلان نداند مانند گل رخ دلدار   و یا لبش بشکر قد بسرو و شمشاد

کسی نماند آری مصون ز عیب محیط   از این محیط پر از عیب آه و آوخ و داد

گمان مدار نیالوده ماندش دامان   کسی که در چه بالوعه فرا افتاد

سخن سرائی از اینسان گناه بود دانم   از این گناه مرا هم خدای توبه دهاد

گروه دیگر ناشسته لب هنوز از شیر   ندیده سردی مهر و نه گرمی خرداد

نبرده زحمت تمرین و محنت تعلیم   ندیده مکتب و ناکرده خدمت استاد

بهجتی که سراید از سپید و سیاه   ز روی و موی نکویان خلخ و نوشاد

نیازموده بمیدان نظم مردی خویش   دو هفت ساله نزون گاه دعوی از هفتاد

بلا نکاح جهالت گزافه را گویند   عروس بکر سخن راست طبع داماد

سخن چه باشد و باید چسان سرود سخن   ز من شنو که بگوش سخن پذیرش آباد

سخن سرود بباید چنانکه از آتش   بجای خار ستم در جهان دمد گل داد

سخن سرود بباید چنان کز آتش آن   همی بسوزد بنیاد و ریشه بیداد

سخن بباید گفتن چنانکه در گیتی   شوند از اثرش بندگان همه آزاد

سخن سرود بباید چنانکه از یمنش   بر افتد انده و نوع بشر شود دلشاد

سخن بباید هر خفته را کند بیدار   سخن بباید ویرانه ها کند آباد

سخن بباید در دست حق محق اثری — نهد که دست بناحق در آتش و پولاد
سخن سرای چنان کاشتی ازاو گیرد — بدهر جای همه جنگهای کش و نژاد
نکوهش از چه کنی سفله را یکی سرای — سخن چنانکه ازاو از طمع سفله کرد وداد
تن عدو را سوراخ کن به نیزهٔ کلک — سخنورانه زقارن کمی تو نز آشواد
سخنورا چو دستان بنیروی گفتار — بپای حمله بده خصم را بهلاک نباد
دری زنو بگشای و در کهن بر بند — که نو کنی کهنی زاین خجسته بست و گشاد
سخن سرای بدانسان که سود از آن گیرد — بشهر بدهلی و کشمیر و بصره و بغداد
بروی دوست در قلعه گر گشادن است — سخن بدانکه بدان خصم قلعه بگشاد
هر آن سخن که بود سودمند آن سخن است — خنک کسی که خداوندش این عطیه بداد
اگر چه قافیه تکرار شد چه باک خوش است — مباد قافیه خوش و خوش در جهان مکرر باد
تو شاد زی که چنان آوری سخن بینش — شد از روان سخنانت روان سخن را شاد

بینش

(غزل)

چه شد که از تو مرا نامه و پیامی نیست — مگر بمهر منت اعتماد تامی نیست
خدایرا بجفا بیش از این دوام مده — که عمر را چو وفای بتان دوامی نیست
بگو بهر آنچه بخواهی کزان دهان ملیح — اگر چه تلخ بود خوشتر از کلامی نیست
چگونه شرح توانم دهم حقیقت عشق — که عاشقی بجز از لفظ عشق نامی نیست
بروی و موی تو سوگند ایمانی بهر — که تا گذشته بیاد تو صبح و شامی نیست
چگونه بر سر زلف تو دست یابم من — کز این بلند تر امیدی و مرامی نیست
فریب خال تو را خورده شد اسیر حبیب — که مرغ دانه چو بیند بفکر دامی نیست

حبیب یغمائی — عضو انجمن ادبی ایران

«غزل»

جز وصل تو در هر دو جهانم هوسی نیست
جز لطف عمیم تو مرا ملتمسی نیست

در هیچ گلستان گل بی خار ندیدم
جز گلشن رویت که در آن خار وخسی نیست

روزان و شبان دست مدار از می و معشوق
اندیشه مکن محتسبی و عسسی نیست

شب نیست که از گردش ایام نشام
می سوزم و می سازم و فریاد رسی نیست

چون مرغ گرفتار شدم در قفس غم
آخ که درین تنگ قفس همنفسی نیست

از قافلهٔ مهر و محبت بزمانه
جستیم بجز گردی و بانك جرسی نیست

پیش که روم حال دل خود بکه گویم
با آنکه جهان است پر از خلق کسی نیست

(عباس فرات)

(اثار مرحوم لسان الشعرا)
طاب ثراه

بلای مبرم تن پروری و بیکاری نموده در ماتوالید ذلت وخواری

نموده است تن اسانی ن وتوید برای مملکت این فقر و ذلت و خواری
نکرده ماراچون شاغلی بخود مشغول گرفته ایم همه شغل مردم ازاری
هر انچه میشنویم از کسی و میکوئیم بکس ززیور صدق وصفا بود عاری
ز خانهای بدام الخبائث است دروغ سرامد همه زشتی و ناهنجاری
رسیده ایم بان پایه ازدروغ ودغل که روح مغفرت ازما گرفته بیزاری
شنیدهٔ اگر الکاسب حبیب الله ببین معاملهٔ مردمان بازاری
نهد فریب و فسون راهمی زرنگی نام برد کلاه رفیقان زسر بطراری
زجیب هموطنان هرچه میتواند برد حلال داند چون شیر مام پنداری
چرا ندارد در مغز ذرهٔ انصاف که منفعل شود از خود بزشت کرداری
زماروغ ودغل سلب کرده است اسان بخیره حس جوانمردی و فداکاری

(لسان الشعرا)

در تبریك و تهنیت انجمن ادبی مرکزی اقای میرزا سیدحسین خان متخلص بناهید رئیس مدرسهٔ سعادت تهفرخ و عضو انجمن ادبی چهار محال غزل ذیل را سروده است

زلف مشکین رو رخ سیمین پریشان کردهٔ افتابی را بزیر ابر پنهان کردهٔ
از مجازی چون زلیخا عشق بازی ایمن در حقیقت یوسف جانرا ز ندان کردهٔ
در هوای اتشین رخسار خویش از هر طرف ای بسا مرغ دلانه ر سینه بریان کردهٔ
ملك دل تسخیر کردی باسپاه خط و خال قدرتت نازم که فتحی بس نمایان کردهٔ
از سپاه غمزه و تیر نگاه و چشم مست غارت دین صید دل تاراج ایمان کرده
عندلیبان چمن دستان سرائی میکنند تا تو در این انجمن طرح گلستان کردهٔ
تهنیت خوانم گرت ناهید بر گردون رواست ایکه سوسن را چو بلبل تهنیت خوان کردهٔ
زنده باش ای انجمن تازنده کردانی سخن خوب فکری بهر ابادی ایران کردهٔ

(ناهید مدیر مدرسهٔ سعادت تهفرخ)

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

مقدمه

یکی از دوستان دانشمند بنده را اخیراً مسافرت اروپا پیش امد و هنگام حرکت از ایشان تمنا کردم که راجع باحوال و اوضاع سیاسی روسیه اگر کتب ورسائلی یافت برای توسعهٔ فکر و اطلاعات بنده که در صدد تحصیل اصول اجتماعی بودم ارسال فرماید خوشبختانه استدعای بنده فراموش از خاطر محترمشان نگشته و پس از چندی بتناوب رساله هائی که کاملا مرضی میل و خواهشم بود فرستاده و اینجانب را رهین محبتهای خود نمود

یکی از ان کتب مرسوله که بقلم ژ (دموزنی) مامورسیاسی فرانسه در روسیه نوشته شده و در ان بطورموجز وجامعی موجبات تشکیل احزاب سیاسی و مرام هریك و تاریخ و فلسفهٔ تاسیس انها و ترقی و تکامل بعضی و انقراض بعضی دیگر با ذکر دلیل جمع اوری گردیده جالب توجه اینجانب گشت ومبادرت به ترجمهٔ ان نمودم و اینك که در معرض مطالعه هموطنان عزیز میگذارم اگر در نظر بعضی از ارباب اطلاع خلافهائی در ان دیده شود و یا ابهامات خارج از حد نزاکتی ملاحظه گردد مسئولیت بر عهده نویسنده کتاب است

(دکتر حسینقلی قزلایاغ)

قسمت اول

(احزاب سیاسی قبل از انقلاب)

(طبقات اجتماعی در رژیم قدیم)

(کاترین دوم) طبقات مختلفهٔ اجتماعی روسیه را در دستورالعمل مشهور هزار و هفتصدوشصت وهشت چنین تعریف کرده

اول طبقهٔ نوبلس یااشراف استکه از صنوف ممتازه وصاحبان درجه‌ونشـان و افتخار تشکیل یافته

دوم طبقهٔ بورژوا یاشهری است‌که سکونت در شهر ها دارند و حرفهٔ انها تجارت و صناعت و علوم است

سیم طبقهٔ زارعین که نصیب و قسمتشان در قراء و قصبات زندگانی کردن و زراعت دراراضی‌نمودن‌وازثمرهٔ کار خود بهره و غذا دادن بمردم است

(نوباس‌یا رتبهٔ شرف)

پس از دورهٔ‌سلطنت پطر کبیر‌باب‌دخول در سلسلهٔ اشرافیت بروی شهریهائی که بدرجهٔ صاحب منصبی درقشون یا‌رتبهٔ مهمی درادارات دولتی رسیده اند باز گشت ، اما این طرز نوبلس جدید همیشه ارثی نمی بود بلکه امتیازات محدوده داشت

در تحت تاثیر بعضی شرایط این شرافت شخصی نمی توانست تبدیل بشرافت ارثی گردد . — این طبقه وزمره اند که در حیات سیاسی روسیهٔ قدیم مداخلیت مهمی داشته و استفادهٔ کاملی از سلطنت مستقلهٔ مستبده می نمودند

ازابتدای ایجاد این طبقه بندی (نوباس) ازادای هر نوع عوارض و مالیات معاف بود . . دردورهٔ پطر سیر از خدمات اجباری در نظام و از تنبیه و عقوبتهای جسمانی نیز معاف گردید نوباس حق انتخاب منزل از روی اختیار و اخذ پاسپرت مادام الحیات وارتقای رتبهٔ استثنائی در ادارات داشت نوباس می توانست داخل درافواج گارد یا جزو صاحب منصبان بحری بشود و باطریق ممتازی دربعضی مدارس پذیرفته گردد نوباس دارای امتیازات و اعتبارات سیاسی بسیار مهم بود چنانچه در هرحکومتی اشراف یك اتحادیهٔ حرفتی و صنفی تشکیل داده بودند باسم مجامع نوباس ومدو نین نوباس و مارشالهای نوباس ان تشکیلات خیلی منظم ودواکر فردی از ضباط و تقصیری در سیاست مرتکب میگشت اهیمت نسبت باو سخت نیکرفت و نسبت به تقصیر گاهی هم مجازات و عقوبت در کار بود چنانچه چندین مبعوث نوباس دومای اول ازان جمله (مودم آزیف) محکوم شدند بجرم اینکه انتشار نامهٔ ویبرگرا بدون تحصیل اجازه و مشورت با دیگران امضا کرده بودند و انها را از مجمع نوباس بیرون کردند

ریاست مجامع نوباس بامارشالهای نوباس بود رفتار و نفوذ سیاسی اینهادرشعب مختلفهٔ ادارات وحتی در (زمستوس‌ها) محسوس بود (مقصود از زمستوس فلاحین است)

نوباس دارای این مزیت و امتیاز بود که در موقع ضرورت مدد از خزانهٔ دولت مطلبید و یك بانك مخصوص منافع انانرا حفظ می کرد .

این امتیازات باعث شد تا ارتجاع باتمام معانی بعد از انحلال دومای اول عودنموده (نوبلس) باستعانت و تشکیلات قوية خود یك نفوذ و تاثیری در سیاست عمومی روسیه تحصیل کرد

شورای عمومی نوبلس عامل قوی در سیر قهقرائی و بی نتیجه و عقیم کردن عدهٔ زیادی ازرفرم های ازادی بود

نمایندگان نوبلس در شورای مملکتی حزب نهایت دست راست بود ندودربحران سیاسی ۱۹۱۵ هنگام سقوط (سوخو میلنوف) وگور میکین رئیس الوزراء (استروکوف) رئیس شورای نوبلس حکومت را مجبور نمود که هیچگونه اجازهٔ درطبع جرائد ومجلات واوراق دیگر به ازادی خواهان ندهد

در ۱۹۱٦ شورای اشراف در زیر فشار حوادث که در کار انهدام و انقراض سلطنت مستبده بود حس کرد که خطر عظیمی باتمام قوا گریبانش را گرفته ولی برای چاره کردن دیر بود

— بورژوازی یا رتبهٔ سرمایه داری —

طبقات متعددهٔ بورژوازی در نتیجهٔ رفرم ها وتبدلات مختلفهٔ نیمهٔ ثانی از قرن نوزدهم با یکدیگر مخلوط گشته ولی روزهای قبل از انقلاب فقط منقسم بسه طبقه بوده اند

بورژواهای افتخاری و اولادان اشراف غیر ارثی و کشیشها و تجار معتبر

دوم تجاروکسبه درجهٔ اول و دوم و سوم با امتیازات مخصوصهٔ هر درجه

سیم کسانیکه جزو هیچیك ازطبقات مذکورهٔ (کائرین) محسوب نمیشدند

فلاحین

طبقهٔ فلاحین تشکیل انجمن هائی داده بودند تا ۱۹۰۳ اجماعا مسئول پرداخت مالیات بخزانهٔ دولت بودند واین انجمنها بودند که اراضی متعلقه بعامه را متناوبا بین زارعین برای کشت وزرع قسمت می نمودند

اعضاء این انجمنها عبارت بودند

اولا از کمیس‌ها (مجامع ملاکین) و مبعوثین (والست) هاثانیا از حکام بلدی

ثالثا از ادارات و است ها (متنفذین)

کمیسهای انجمنهای فلاحین عهده دار تقسیم اراضی بین زارعین و تدارک بودجه و حل مسائل خانواده و انتخاب نماینده بودند فلاحین محاکم مخصوصهٔ میداشتند که موافق عادات هرجائی قضاوت می کردند

مؤسسات فلاحین دچار تفتیش سخت از طرف حکومت ایالتی بودند و اعضاء این تفتیش از سنه ۱۸۸۷ عبارت بودند از رؤسای فلاحین که از بین اشراف ارثی ان ناحیه انتخاب میشدند و در ان واحد دارای شغل اداری و قضائی بودند این مفتشین می توانستند ارای مخالف قطعیات کمیسهای فلاحین و مبعوثین و است ها را باطل کنند و بامیل خاطر اجزا و اعضاء تشکیلات وادارات فلاحین را منفصل کنند وقادر بودند پنج منات ازانهاجریمه گرفته ویا یکسال هم انهارا حبس کنند . اغلب این احکام هم بدون استیناف بود تنها

صدور فرمان دولتی ۱۱ ماه اوت ۱۹۰٤ بعضی تقصیر ها و جنایاتی که از دهقانان سر میزد منتهی بسیاست و تنبیه جسمانی میشد . تا پنجم اکتبر ۱۹۰٦ فلاحین حق نداشتند باختیار انتخاب مسکن ومارا برای خود بکنند و نیز پاسپورت دائمی بانهاداده نمیشد . مفتشین مامور بودند که در مرافعه های کوچك بین آنها تضاوت هم بکنند

استبداد و طرز رفتار و سلوك این مفتشین ایجاد اختلاف شدیدی بین انها وفلاحین تولید کرده بود . عزل این مفتشین واسقاط و الغاء این اختیارات چندین بار ازدوماها تقاضا شد ونادر موقع انتخابات دومای اول فلاحین یك طبقهٔ علیحده شمرده میشدند . قانون سیم ژوئن ۱۹۰۷ نماینده انهارا محدود کرد و برای سهولت امر انتخاب و پیشرفت امر حکومت بانها اجازه داده شدکه از متمولین و طرفداران رژیم حاضره انتخاب کنند

درزمستوسها فلاحین یك نفر نماینده مخصوص می داشتند

— کارگران —

بعد از جنبش و هیجانهای انقلابی و اجتماعی ۱۹۰۵ مسائل کارگر موضوع و مطرح گشت . سابقاقانون روسیه انهارا بنام اخوان صنفی که یك نوع اختیاراتی در امور خود داشته باشند با حق فرستادن نماینده بیکی از شوراها ذکری کرده بود اما از نقطهٔ نظر وضعیت اجتماعی اعضاء این اخوان صنفی متمایزا از بورژواها نبودند از ۱۹۰۵ به بعد کارگران ذیحق گشتند که تشکیل طبقه داده و نماینده به دوما و سایر تشکیلات ملی از بین خود بفرستند

تشکیلات اجتماعی واحزاب سیاسی

از هفدهم ماه تامی ام اکتبر ۱۹۰۵ بود که انتخابات وتشکیلات ملی صورت وقوع یافت و آن عبارت بود اولا از دوما با ٤٤٦ عضو بطریق انتخاب دو درجه

ثانیا شورای مملکتی با ۱۹۸ عضو که یك قسمت از انها از بین مباشرین مملکتی و عمال بزرك دیوانی معین میشد و قسمت دیکر از اعضاء منتخبهٔ مؤسسات مملکتی

قوهٔ اجرائیه در دست هیئت وزرا بود وهر وزیری فقط در نزد (تزار) مسئول میبود . — دوما حق استیضاح نداشت فقط برای استطلاع میتوانست سئوالی بکند بدون اینکه هیچ نوع اثری درسیاست کابینه داشته باشد

سنای روسیه یك مؤسسهٔ قانون کذاری نمیبودومنقسم بچندین شعبه میشد که عدهٔ بمنزله ادارهٔ تمیز و عدهٔ دیکر وظائفی داشتند شبیه بوظائف شورای مملکتی فرانسه

قبل از انتشار اعلان مشروطیت اکتبر ۱۹۰۵ هیچ نوع اجتماعات و هیچ کونه احزاب سیاسی در روسیه مجاز نبودند بعدازان اعلان تشکیل احزاب سیاسی شروع کشت ۰ انتخابات برای مبعوثین دومای اول موافق پرکرام خاص که حکومت وقت تدارك کرده بود

انجام یافت . اما قبل از انقلاب مشروطیت طبقات اجتماعی و بعضی دستجات سری و حتی پارهٔ تشکیلات اجتماعی نیز وجود میداشت

کنگرهٔ سلطنتی

در راس تشکیلات اجتماعی فوق الذکر و در قسمت راست واقع بود جمعیت (اتحاد ملت روس) که روز قبل از انقلاب یك جمعیت سیاسی نهایت طرف راست بنام (سوتنیانوار) خود را معرفی میکرد . چنانچه بعد شرح خواهیم داد این حزب هنگام انقلاب ترقی کرد و موسوم گشت به حزب ارتجاعی . . . . . . دماگوك (عوام فریب)

در پهلوی جمعیت اتحاد ملت روس واقع بود جمعیت دیگری بنام (اتحاد روسهای حقیقی) که مخالف اضمحلال المان بودند زیرا بقای المان را با رسوم استبدادی و سلطنت مطلقه اش کاملا موثر میپنداشتند در نگهداری سلطنت مستبده روسیه و اعضاء مهم این جمعیت دو برمان Doubromine و مکلاکف Maklakav بودند

که روزنامه (بیرق روس) وروزنامهٔ (تبعه روس) ارکان این جمعیت محسوب میشد . این مخالفت موکد با اضمحلال المان این جمعیت فوق ارتجاعی را (چنانچه بعد خواهیم دید) جداً نزدیك میسازد به بولشویکها

در مجاورت جمعیت اتحاد روسهای حقیقی طرف راست جمعیت (ارکانژسفت میشل) واقع بود بااین پرگرام که مانع شوند ونگذارند

جریانات دیپلوماسی اختیارات و امتیازاتی به کنگره صاح دهد و نیز از اراضی که طالب بودند بعد از جنك ضمیمهٔ روسیه شود دست نکشند نماینده رسمی این هیئت پوریش کوچ بود Pourich Kevitch

جمعیت های (اتحاد ملت روس) و (اتحاد روسهای حقیقی) و (شرکت ارکانژ سنت میشل) دارای یك هیئت اجرائیه بودند

بنام شورای کنگره‌های سلطنت طلاز باعضاء عاملهٔ ذیل ماکلاکوف : Maklakav رئیس (وزیر داخلهٔ سابق روسیه) لواچکوف : Levachav رئیس جانشین (مدیر قدیمی اونیورسیته ادسا) بی‌کی کورساکف Bymkykarsakev دوبرومین Doubromin مارکوف ۲ Markov II نایب رئیسها زامیسلوفکی Zamyslavsky خزانه دار سوکولوف Sakolov : منشی

وقتیکه این کنگرهٔ سلطنت طلبان مبدل گشت بیك جامعهٔ سیاسی موسوم به سوتنیا نوار Satnia-naire نمایندگان مهمش اشخاص ذیل بودند

لواشف Levachov ، مارکوف ۲ Markov II ، میش کوفسکی Mechkovski ، ویش نفسکی Viechnevsky ، نرامیس نفسکی Zamislovsky

عملیات با نمایش این جمعیت از سنه ۱۹۰۳ تا ۱۹۰٤ امتداد یافت . در همین مدت بود که جریانات انقلابی در تمام روسیه بروز و ظهور نمود

بقصد مقابله و طرفیت باتمایلات مشروطه طلبان و انقلابیون

اشخاص فوق الذکر که از مبرزین استبداد خواهان بودند دستجاتی در مسکو و پطروگراد تشکیل دادند . ــ این دستجات نهایت جدیت و فعالیت را هنگام اغتشاشات واقعه از ۱۹۰٤ تا ۱۹۰۵ ابراز و اظهار داشتند و بر ضد عناصر انقلابی جنگها کردند . مخصوصاً دشمنی کاملی با عنصر یهود که ضد حکومت وقت میدانستند نمودند

بعد از اعلان رسمی ماه مارس که حاوی قانون موقتی اجتماعات بود (سوتدیانوار) اسم اتحاد ملت روس‌را برای خود اختیار کرد و روزنامه زمش حنارا Zemchtchina ارکان خود قرار داد

بقیه در شماره اتیه دکتر حسینقلی قزل اباغ

یک مکتوب

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است
مباد کس که در این نکته شک وریب کند

فاضل تحریر و خداوندکار تحریر (آقای شیخ غلامرضاخان نامدار) که مقالات بدیعه و افکارابکار وی برمقام ادبی وی گواهست مکتوب ذیل را باداره ارمغان ارسال داشته و امر بدرج فرموده‌اند

(مکتوب)

روح عزیز

نسبت بسبك نگارش مجله شریفه « ارمغان » عمو ما وبالخصوص بچهار قسمت از مندرجات ان علاقه مندم

قسمت اول ـ حفظ الصحه اقای دکتر حسینقلی خان .

چه کار میکنم با این زبان ساده که حقا سادکی ان بمات سهولت و انتفاع عموم از ان قابل تقدیر است بسیاری از لوازم زندکی و مایحتاج بدری و ضروری را مجله ارمغان بزن و مرد اموخته و می اموزد .

قسمت دوم ــ تجدید حیات ادبی است که بوسیلهٔ مقالات علمیه و اشعار و امثلهٔ بدیعهٔ از اساتید و معاصرین

بزرکترین خدمت را مجله ارمغان بادبیات امروزی انجام داده و میدهد و در حقیقت ترویج و تشویق شعر و ادب و تکمیل و رفع نواقص ان رهین اقدامات مجله ارمغان است

قسمت سوم ــ قصیده بسمل هندوستانی است که بنده از تشکر درج آن عاجزم و در این دورهٔ زمان که اشعار پوچ و بی معنی صفحات مطبوعات را اشغال کرده تنها مجله ارمغان است که حق شعر و ادب را ادا میکند .

در این زمینه دو استدعا دارم یکی اغلاط انرا از اول قصیده تا آخر پاورقی فرمایند وچون درنمرات سابقه این مطلب انجام نشده در شماره اتیه جای تدارك ان باقی است

دوم اغلاط کذشته انرا نیـز در شمارهٔ اتیه تصحیح کنند

قسمت چهارم ــ افکار ژان ژاك روسو است که تشکر از این قسمت را بمترجم فاضل ان اقای مایل تویسرکانی تقدیم داشته و اشتیاق دارم همواره با همین سبك واسلوب مطبوع ترجمهٔ افکار ژان ژاك

روسو را بقلم ایشان مطالعه کنم

(شیخ غلامرضاخان نامدار)

حقیقتا قصیدهٔ بسمل هندوستانی یکی از شاهکارهای بزرگ ادبی است و شاعر میداند که این مرد بزرگ چگونه قدرتی بکار برده مایوس از اینکه قصیده راکه بالغ بر هزار بیت میشود تمام نگاشتیم تصحیح و ترجمهٔ لغات را حسب الامر استاد یکمرتبه در اخر طبع می نمائیم

(جزر و مد اسلام)

بقیه از شمارهٔ قبل

تاجداران سعادت صوفیان باصفا
خازنان گنج حکمت خالی از حرص وهوا

سیر چشمان قناعت فارغ از کبر و ریا
جان نثاران شریعت خاصکان کبریا

(از درون جان‌هواخواهان دین احمدی)
(وز ته دل طالبان فیض سرسر مدی)

داشت برسر تاج دانش هریك از برنا و پیر
گشته از سرمایهٔ علم و عمل هر یك امیر

در سخن سحبان وابل هر صغیر و هر کبیر
در فصاحت بیعدیل و در بلاغت بی نظیر

(کر سخن را همه عالم را کیر دست داد)

(خطبه ور خواندند غوغا در همه عالم فتاد)

روی گیتی بازبان تیغ و بانغ زباز

ساخته زیر نگین از باختر تا خاوران

داده هنگام حوادث بهر حفظ جسم وجان

عالمی را نیزهٔ خطی شان خط امان

(کر بدنیا از جلادت شورشی انگیختند)

(ایك از حسن ادا طرح نواین ریختند)

کاروان ما گذشت اما بصد مشعل گذشت

کز فروغ روی ایشان چشم عالم خیره گشت

این زمان تاریکی است و ظلمت است و هوشت

نیز مارا همچنین این راه میباید نوشت

(آن چراغ مرده را باید دگر ره برکنم)

(یا نیفتد در خلاب ازراه اگر از سرکنیم)

کاروانی بود آری با هزاران برك و ساز

کاروانی در دو عالم پیش ایزد سرفراز

کاروانی بس سترك و مایه دار امتیاز

کاروانی بارکش از مهبط وحی الحجاز

(کاروانی بود بسمل وه چوزیبا کاروان)

(کاروان سالار سلطان عرب تاج جهان)

رومیان را پیش ایشان طاقت جولان نبود

قبطیان را نیز تاب زخم ان چوکان نبود

کاروبار اهل لندن هم باین سامان نبود

ذکر چین بگذار چینی مرد این میدان نبود

(تا بعزم مملکت گیری فرس انگیختند)
(خاك صحرای عرب رتصر قیصر ریختند)

هر کجا کردند رو اقبال پیشا پیش بود
در رکاب نصرت و شان عقل دور اندیش بود
گرچه هر یك در لباس مسکنت درویش بود
صولتش از قیصر و فغفور خیلی بیش بود

(آن عزیز از چون طلب کردند از شاهان خراج)
(گرد پاانداز شان فغفور از اول تخت عاج)

تخت جم را خبر بادا گفت اقبال کیان
سر نگون افتاد از بالا درفش کاویان
شوکت دین نبی برداشت تیغ خونچکان
هر طرف بر خواست از گیتی صدای الامان

(هند بر ایران وایران بر سرتوران گریست)
(مصر بر رومیه و رومیه بر یونان گریست)

اتش لهراسب مردو هوربد شد سوکوار
رفت در یك تاختن شش کاخ را نقش و نگار
کرد بی دیوار ودر دیر مغان را روزکار
اسمان ساسانیان را راند بیرون از دیار

(ماند حیران شود آزر گشسب از فرط یاس)
(کش زردشت ارفتاد از پارس در بوم العماس) (۱)

بانگ دین الله بر امد عالمی لبیك خواند
سرد شد آتشکده میخانه را رونق نماند
تا برهمن هند از دیده سیل اشك راند

(۱) بوم العماس یعنی برز جیفت سحب

سود و را [illegible] شد

(دین و رونق [illegible] گشت)

(سوزان [illegible])

گرچه [illegible]

[illegible]

درسکه دار الشفا دار الکتب [illegible]

گرچه خود [illegible] باشند

(گرچه دارد بیت حمرا داستان [illegible])

(قبة الخضرا ز یاد ما نرفته تا هنوز)

نور نوریه ز نور الدین شهنشه ارسلان

بود در موصل فروزان همچو مهر اسمان

از نظامیه درخشان بود نام اصفهان

صاحبیه بود دار القاهره مانند جان

(بود تا مستنصریه رونق بغداد بود)

(از (سلرنو) تا بغداد الملك علم اباد بود)

تاز کف سر رشتهٔ دین هدی نگذاشتند

هرچه می بایست از جاه و حشم میداشتند

لیك چون سر در هوای معصیت افراشتند

خود درودند انچه تخم نامرادی کاشتند

(منحرف گشتند چون از جادهٔ شرع نبی)

(عهد دولت گشت همچون برق خاطف منطفی)

— جزر اسلام —

چشم تا بر هم زدیم ان انجمن درهم شکست
های وهوی بزم ما با خون مستعصم شکست
یکطرف شیرازهٔ جمعیت دیلم شکست
سوی دیگر کاروان ال سامان رخت بست
(از قدح شکست وان می ریخت وان ساقی نماند)
(ماند باقی درد و حسرت چون کسی باقی نماند)
شد مبدل ناگهان ان عیش با حزن و ملال
اختر اسلامیان افتاد در چاه وبال
بر مسلمانان رسید این نقص ها بعد از کمال
صرصر چنگیز یان بر خاست بارنج و نکال
(نوبهار کاشن عباسیان بر باد رفت)
(چشم عالم گریه باید انچه بر بغداد رفت)
گریه می آید که شد قصر خلافت سر نگون
رونق از بغداد رفت و کرخ شد خوار وزبون
چشم ما تنها نمی ریزد بیادش اشك و خون
دجله هم با دیدهٔ پر اب میاید برون
(دست بیداد تتارش انقدر ویران نمود)
(کز ازل گویا نیامد طمطراقش در وجود)

(بقیه دارد)

عقیدهٔ ژان ژاك روسو

بقیه از شمارهٔ قبل

از خلیفه نشین و شهر مشرق زمین یعنی قسطنطنیه چه بگویم این سواد اعظم که بواسطهٔ موقعیت محلی بمنزلهٔ مجموعهٔ کرهٔ زمین است .

در اثر متابعت این صنایع از قطعهٔ اروپا مجزی و بمدت اجانب تسخیر شد . شاید علم وحکمت و عقل و مدنیت از جهالت و توحش در خرابی ان بیشتر مؤثر بوده ، هر عاقبت وخیم که ز شهوت پرستی و فساد اخلاق مترتب میشود , هر خیانت , هر قتل نفس ، هر سم مهلك , هر ارتکاب معصیت بزرك ، تار و پود قماش تاریخ قسطنطنیه را تشکیل میدهد .

اشعهٔ تمدن قرون حاضره که اسباب افتخار و مباهات است از این کانون طلوع کرده ولی برای اثبات این حقیقت عریان که در مقابل چشم ما واضح و مشهود است لازم نیست خیلی دور رفته بوقایع ازمنهٔ گذشته وتواریخ قدیم استشهاد کنیم بلکه هزارها دلیل و برهان محسوس در مد نظر ما حاضر و موجود است .

دراسیا یك مملکت بسیار وسیعی است که مقامات عالیه و مناصب دولتی مخصوص بصاحبان خطوط مقدسه یعنی با سوادهای انهاست این مملکت وسیع پر جمعیت راچین می کویند . اگر این علوم وسیلهٔ تصفیه اخلاق بود ، اگر این علوم فداکاری و جان فشانی و حب وطن می اموخت ، اگر این علوم محرك عروق شجاعت و مهیج خون غیرت بود ، ملت چین می بایست ازاد ترین ملل عالم و مقتدر ترین طوایف بنی ادم باشد ، اما اکنون هیچ پستی نیست که در انها حکم فرما نباشد و هیچ معصیت و کناهی نیست که جزو عادات و رسوم انها محسوب نشود ولیکن هر گاه نه از افکار اورانی وزراء نه از روح قوانین موضوعه و نه ازکثرت جمعیت و سکنه این مملکت

عظیم موسسه است از قید رقیت و اسارت تا نیمهاو وحشی نادان مصون بماند چنان علمای دانشمند این همه متیازات و فخارات بچه درد این مملکت می خورد ؟ یا ثمرهٔ این علوم و صنایع این است که حالیه چنین اقامت گاه یك مشت اسیر عبید ذلیل بااشرار فاسد الاخلاق باشد ؟

این پرده‌ها را بالامپیریم و از شرح تاریخ ملل متمدنه صرف نظر می کنیم : پردهٔ دیگر که نمایندهٔ عدهٔ قلیلی ز ملل عالم است که از این علوم و معارف پوچ بی مصرف محرومند اگر درمه نظر بگیریم ؛ بالعکس می بینیم که این اقوام جاهل و ملل وحشی از حیث فضایل اخلاق سرمشق ملل عالم و ضرب المثل طوایف بنی ادمند .

مثلاً ایرانی قرون اولیه ، ان ملتی که قبل از همه چیز اطفال خود را به تحصیل علم و تهذیب اخلاق وادار می کرد ، و همان طوری که ما این علوم متداوله رامی اموزیم انها قواعد تصفیه اخلاق را تعلیم میدادند ، این ملت ، با ان سهولت ، صحنهٔ اسیارا مطیع فرمان و بندهٔ بندگان خود کرد و این افتخار فقط شایستهٔ اوست که تاریخ اصول تعلیماتش بمنزلهٔ یك رومان فلسفی شهره تمام افاق و سر مشق تهذیب اخلاق است . هم چنین سیت ها Scythes که این قدر یادگار های فضلیت و عظمت از خود گذاشته وگذشته‌اند وهم چنین ژرمین ها

یك قلمی که از ترسیم سیاه کاری ومعاصی ملل متمدنه واقوام دانشمند وطوایف با ثروت شهوت پرست کند و خسته شده باشد

باید بشرح فضایل ساده و طبیعت بی الایش این طوایف ملال و کسالت خود را رفع کند .

ملت روم نیز در ایام فقر و تنگ دستی و جهالت و بی‌خبری همین افتخارات را داشت .

وبالاخره مملکت جدید الاکتشاف آمریك این ملت دهقانی که دارای شهامت ذاتی و رشادت جبلی است تا امروز از ورود هر فلاکت و رذالت جلوگیری کرده و بواسطه ثبات قدم و پایداری هیچ کسی نتوانسته اخلاقشرا تغییر و تبدیل دهد.

اشتباه نکنید که شاید طوایف مذکوره بواسطهٔ کودنی و بلادت اعمال جسمانی و مشقات بدنی را بر مشاغل فکری و دماغی ترجیح داده اند ؛ خیر . این طوایف بخوبی میدانند که در اصقاع عالم و اطراف ممالك مردمان بی‌کاری هستند که عمر عزیز را بمجادلـه و مباحثه به پایان میرسانند ، وقت گران بهای خود را صرف تمیز نیك‌وبد وتشخیص حسن وقبح می نمایند : انهـا می دانند که در میان ما یك طایفـه مغروران جدلی هستند که کلیهٔ محامد صفات و فضایل ملکات را مخصوص خود دانسته سایر مردم را بکلمات حقارت آمیز وحشی و جاهل یاد می کنند ؛

اما انها وقتی به اخلاق رذیلهٔ این خود پسندان پی برده و عادات عاری از حقیقتشان را مشاهده کرده اند ، باصول تمدن و مبادی ادابشان اعتنا ننموده و از بلای تربیت و تمدنشان احتراز و اجتناب جسته اند

چه طور فراموش می کنم یونان ، همان مملکتی که نام آن را مکرر یاد کرده ایم ، در ایام جهالت وسادگی اهالی یونان بودهٔ آن شهر معروف آن سرباوج فلك عزت و رفعت کشاید نه در ایام ظهور عقلا و گرمی بازار فلاسفه .

آن جمهوری که نام نیم‌خدایان اداره میشد بمراتب از جمهوریتی که بدست ادمیان افتاد بالاتر و با شوکت تر بود ، زیراکه فضایل ومقامات روحانیهٔ آن نیم‌خدایان عالی تر از مقام انسانیت بنظر میرسد

ای اسپارت ، ای مملکت مقدس که بعقیدهٔ پوچ جمعی از دایرهٔ تمدن خارج و بکلمهٔ توحش بدام ابدی شدهٔ همان وقت که اخلاق فاسده و عادات رذیله با قافله علوم و صنایع در خاك آن بار انداختند همان وقت که یك ظالم بیداد گر درجمع و تدوین تألیفات و تصنیفات ملك الشعرا ها کوشش و مجاهدت می کرد . تو برای حراست حدود مملکت و حفظ محوطه با شرافت خویش از دخول صنایع و صنعتگران ونفوذ دانش و دانشمندان دفاع می کردی .

وقایع و حوادث روزگار نتیجه این اختلاف نظررا روشن کرد ـ چندی نگذشت که آتن اقامت گاه علم و ادب حدیقه ذوق و هنر نشیمن حکما وفلاسفه وخطبا و بلغاء گردید : قشنگی عمارات ، طراوت محیط ، ظرافت ابنیه عالیه ، با شیرینی و ملاحت زبان ، با فصاحت و حلاوت بیان ، هم چشمی و رقابت می کرد در هر گوشهٔ مجسمه های مرمر پرده های مصور ستون های مجحر دیده میشد که گویا سرانگشت هنرمندان زبر دست درکالبد انها روح و حیات تعبیه کرده است .

بلی این صنایع بدیعه و هنر های حیرت انگیز که سرمشق تمام قرون فساد خیز گردیده از آتن ظهور و بروز کرد اری ظاهراً اسپارت به این اب و تاب و درخشندگی نبود : زیور و زینت لاسدمون به اندازهٔ تجملات اتن جلوه نداشت ولی همه می گویند که در انجا مردم با فضیلت تولد شده و با فضیلت می میرند ، و حتی هوای مملکت هم فضیلت برور است

اکنون از رفتار و کردار این سر زمین جز سرگذشت‌های شجاعت و نمونهای رشادت یادگاری باقی نمانده است

ایا این بناهای خلل ناپذیر و یادگار های شرافت مند تاریخی از مجسمه های ظریف سنگ مرمری که میراث هنر وران اتن است کمتر و بی قیمت تر خواهد بود ؟

راست است که یك عده از عقلا و دانشمندان در وسط موزه های علم و صنعت و بجبوبهٔ بازار مجسمه های فضل وهنر در مقابل سیلاب عقاید عمومی پافشاری نموده وخودرا از الودگی باخلاق سئیه محافظت کرده اند ولی باید بسخنان بزرگترین عقلا و بدبخت ترین فلاسفه یعنی سقراط در موضوع علماء و ارباب صنایع معاصره خود گوش داده از مضامین ان عبرت گرفت .

سقراط می گوید : « من شعر و شاعری را امتحان کرده‌ام و بالعیان می بینم این هنر که مایهٔ افتخار آنسان محسوب میشود بمنزلهٔ بار گرانیست که هم بدوش صاحبان خود و هم بدوش دیگران تحمیل شده :

این طایفه خودرا عاقل و دانشمند پنداشته و متوقعند که دیگران نیز دربارهٔ آنها همین طور معتقد باشند و حال انکه در خبط بزرگ و اشتباه عظیمی واقع شده اند »

« بالاخره می گوید : از شعرا ، صرف نظر می کنیم و به ارباب صنایع می پردازیم یقین دارم که هیچ کس برموز صنایع و و فنون از من نادان تر نیست وهیچ کس هم مثل من معترف نیست که ارباب صنایع اسرار غریبه و شاهکارهای عجیبه دارند معهذا همین قدر ملتفت شده ام که مقام انها بالاثر از رتبهٔ شعرا نیست و هردوطایفه،در افکارباطل وشغلهای بیهوده مشغولند ماهرترین این طبقه فقط در یك فن استاد و در هنر مخصوص خود ممتاز است مع ذالك خودرا عاقل ترین نوع بشر و ممتاز ترین طبقات می پندارد .

این نخوت و غرور بیجا هنرهای انهارا بکلی در نظر من تیره و کدر نموده بطوریکه در مقام مراقبه و مکاشفه وحالت وحی و الهام از خود میپرسم « این حالت نادانی وجهالتی که من دارم با آن علوم و صنایعی که انها آموخته اند کدام یك در پیش من محبوب است ؟ ایا خوبست انچه انها تحصیل کرده اند بدانم یاهمانم که خودم هیچ نمیدانم ؟ در جواب این سئوال خود باخدای خود می گویم پروردگارامن میخواهم همین طور که هستم باشم نه راه سفسطه بدانم نه شعر شناسم نه خطابه بفهمم نه صنایع راتمیز دهم نه بمحال نفس عارف باشم نه به حسن و قبح حقیقی پی برم .

ولی فرقی که میان من و آنها است اینست که آنها هیچ نمی دانند ولی گمان می کنند که همه چیزی می دانند و بر عکس من که اگر هیچ نمی‌دانم در نادانی خود شك و ریب ندارم این عقل موهوب که هدیهٔ عالم وحی است بطوری نفس مرا مقهور نموده و در سراسر وجود من غلبه دارد که نادانی را هم نمی دانم و بعلم به جهل خودهم جاهلم ».

اینست عقیدهٔ سقراط که باتفاق اهالی یونان عارف ترین مردم باحکام خدایان در عصر خود و اعلم علمای آتن بوده است و با این عبارات از نادانی و جهالت خود تمجید و تقدیس می کند آیا گمان می کنید که اگر مجددا سر از قبر بیرون آورده به زندگی دنیا مبعوث شود علماء و هنروران ما این رای و عقیده را می توانند از او سلب کنند ؟ خیر یقین دارم که این مرد عاقل بازهم بسر زنش علوم بی مصرف و نکوهش صنایع لغو مداومت و اصرار خواهد ورزید و هرگز به بزرك كردن حجم کتابها نیکه اوقات مارا مستغرق داشته و عمر عزیز مارا بیهوده تلف می کند مساعدت و کمك نخواهد کرد و کما فی السابق برای تلامذه و پیروان خود جز یادگار های فضیلت و تقوی و رسوم صحت و امانت هیچ اصول و قوانینی وضع نخواهد نمود همین اسلوب بهترین طریقه و روشی است که باید سرمشق تعالیم بشر باشد .

کاری که سقراط در آتن شروع کرده بود کاتن Caton پیر در روم ادامه داد . بلکه مردم را از فریب یونانیان که فضیلت و تقوی را بمردم مشتبه کرده و رشادت و جلادت وطن پرستان را

شهوت رانی تبدیل کرده بود نجات داد . لیکن علوم ، فلسفه ، منطق ، صنایع مجدداً پیش افتاد و رونق گرفت وصفحات روم از خطبا و بلغا و حکما مملو شد ، از نظامات لشکری غفلت ورزیده زراعت و فلاحت را حقیر شمرده بدسته بندی احزاب وفرق مختلفه مشغول شده وطن عزیز را بکلی فراموش کردند : جای کلمات مقدس ازادی بی غرضی ، نوع پرستی ، شهرت اسم ابقراط ذنون ، Zenon و ارسزیلاس Arcésilas جای گزین گردید .

فلاسفهٔ معروف خودشان می گفتند : از وقتی که حکما و دانشمندان در میان ما ظهور کردند مردمان صالح ونیکان پرهیزکار در گوشهٔ انزوا و پرده اختفا محجوب ماندند .

تا روزیکه علم تهذیب اخلاق تدوین نشده بود رومی ها عمداً تمام صفات نیك راپیروی نموده تقوی وشرافت وقناعت را طبعاً پیشه کرده بودند اما وقتی که بناشد این فضایل نفسانی را از روی قواعد علمی بیاموزند ان اعمال سادهٔ بی الایش خود را هم فراموش کردند

ای فابریسیوس Fadricius اگر مجدداً روح بزرگوار تو بدنیا مراجعت کند و این ابنیهٔ با شکوه و قصور عالیه و عمارات زیبای روم را که ببازوی قدرت تو نجات یافته ونام فتوحات بزرك تو طغرای معروفیت و عظمت ان بوده ببیند چه اندیشه خواهد کرد؟

البته خواهی گفت : ای خدایان ، ان خانهای گالی پوش و اطاقهای دهقانی که سالها قناعت و فضیلت و عمل صالح در انها مسکن گرفته بود کجا رفت ؟ این اب و تاب ظاهری ، این

کبکبه و دبدبهٔ مشئوم چیست که مقام ساکن طبعی را غصب کرده ؟ این چه زبان اجنبی است که اهالی ان شهر بدان تکلم می کنند ؟ چه اخلاق زنانه و صفات کودکانه ایست که فراگرفته اید ؟ این مجسمه ها ، این پرده ها ، این تصور و ابنیهٔ عالیه ، چه حاصل دارد ای مغرضین بی حس چرا چنین کرده ؟

ای فرمان روایان ملل و ای بر گزیدگان اهل عالم چرا درزیر سر پنجهٔ یك مشت فرومایه که مقهور دست شما بودند اسیر سلاسل و اغلال عبودیت و رقیت گردیده اید ؟ ایا این قافیه سنجان عبارت پرداز باید شمارا اداره کنند و برسر شما حکم روائی نمایند؟ چرا برای زیاد کردن ثروت یك عدهٔ معمار و نقاش ومجسمه ساز مورخ از سیلاب خونگران بهای خود سرزمین یونان وعملکت آسیارا سیراب گردید ؟ چرا غنائم کار نائل طعمهٔ خنیاگران و رقاصان و سازنده گان و نوازندگان شد ؟ ای اهالی روم برای ویران کردن این تماشا خانهها ونمایشگاه ها که فاسد کننده اخلاق شماااست سعی و کوشش کنید این مجسمه های دلپذیر که أوقات عزیز شمارا بخود مشغول داشته ریز ریز نمائید این پرده های منقش که خیالات شمارا مشوش واز تهیهٔ وسائل شرافت بازداشته بسوزانید این بندگان وبردگان که شمارا اختیارا عبید فرمانخود کرده اند و صنایع و علوم هوشان اخلاق شمارا فاسد نموده از وطن عزیزتان بیرون کنید بگانه هنر شمارومیان جهانگیری و کشور ستانی و بزرگترین صنعت شما ترویج حکومت فضلوتقوی است تاکی این دست شما شهرت و افتخار خودرا در هنر های لغو و صنایع بیهوده تصور کند ؟

بقیه دارد بیداالله مایل تویسرکانی

اثار اساتید

ابوسعید ابوالخیر

پی برگاو است و گاو در کهسار است ماهی سر پشمی بدریا بار است
بز در کمر است و یوز در لغاراست زه کردن اینکمان بسی دشوار است

(مجیر الدین بیلقانی)

مطرب که بزخمه در مکنون میریخت ساقی که ز مینامی گلگون میریخت
فصاد و طبیب گفته بودند بهم این نبض همی گرفت وان خون میریخت

(مشتاق اصفهانی)

مشتاق که بر رخ اشک گلگون میریخت اشک المش بکوه و هامون میریخت
چون طایر تیرخورده دیدم زان کو می آمد و از چاک داش خون میریخت

(بابا افضل کاشانی)

این شور ببین که درجهان افتاداست خلق از پی سود در زیان افتاداست
به زان نبود که ما کناری گیریم ای وای برانکه در میان افتاداست

(داعی انجدانی)

تا ان سر زلف تابدارش زده است مانند بکسی دلم که مارش زده است
ازار دل عاشق بیچاره چرا انرا چه زنی که روزگارش زده است

(حاجت شیرازی در مدح درویش)

(عبدالمجید شکسته نویس)

ای کشته مثل بخوش نویسی ز نخست مفتاح خزاین هنر خامه توست
تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد ننوشته شکسته را کسی چون تو درست

(مهستی گنجه)

مارا بدم پیر نگه نتوان داشت　در حجرهٔ دلگیر نگه نتوان داشت
آنرا که سر زلف چو زنجیر بود　در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت

(مشرب عامری)

ماهیکه صباحت از جبینش میریخت　مشك از سر زلف عنبرینش میریخت
چون شاخ شکوفه دیدم از جانب باغ　می آمد و گل ز آستینش میریخت

(امیر خسرو دهلوی)

هوشم نه برادران و خویشان بردند　این کج کلهان مو پریشان بردند
گویند چرا تو دل بدیشان دادی　بالله که من ندادم ایشان بردند

(سید محمود پوربای ولی خوارزمی)

گر کار جهان بزور بودی و نبرد　مرد از سر نامرد برآوردی گرد
این کار جهان چو کعبتین است و چو نرد　نامرد زمرد می برد چتوان کرد

آثار انجمن ادبی ایران

در دیده بهتر از گل اغیار خار خویش

آموختیم تجربه از روزگار خویش
در دیده بهتر از گل اغیار خار خویش

شادم بروزگار پریشان خویشتن
کاشفته دیدمش چو سر زلف یار خویش

چون خس بدست موج ندارم اختیار
در پای سیل گریهٔ بی اختیار خویش

در کشور وجود تو یکدل نهاده اند
یعنی که باش یکدله با دلسپار خویش

هر شب بمنزلی مه گردون نزول کرد
اینگونه کاست روشنی اعتبار خویش

آموزگار دیو و دد آدم نمیکند
این در بگوش ما است ز آموزگار خویش

آزاد نیست با همه آزادگی که هست
سروی که بر نمی دمد از جویبار خویش

پژمرده برگ گل چو در ایوان غریب ماند
شاداب بود در وطن شاخسار خویش

خشکیده همچو شاخهٔ بشکسته از درخت
تا دور شد وحید زشهر و دیار خویش

هر جا که یار ماست همانجا دیار ماست
مقصود ما ز شهر و دیار است یار خویش (وحید)

کشت زار خلقت ما کشته بیحاصل چرا   نیست بین اینهمه ناقص تنی کامل چرا
صبح فیروزی دمید و شمش دانش جلوه کرد   بر نمیدارد سر از خواب گران جاهل چرا
دل پی دلبر گرفت و جان گرفتار غم است   همرهی ننمود جان در این سفر با دل چرا
بعد کشتن زنده میکرد م ببوی وصل یار   زحمت بیهوده بر خود می نهد قاتل چرا
زاهدا با آنکه دوری از بساط عاشقان   میشماری خویش را فرزانه و عاقل چرا
همچو عیسی پای بر افلاک نابرده چو پاک   خویشتن را کرده پابند آب و گل چرا
دور کن حرص و هوا را از خود و آسوده باش   کار آسان از ساختن زهر خود مشکل چرا
کو بسوزد آتش هجران تو را جسم ای فرات   در میان جان و جانان تن بود حایل چرا
نیست دنیا جز بیابانی پر از خوف و خطر   کاروانا مانده غافل تو از منزل چرا

(فرات عضو انجمن ادبی ایران)

(عبقري نابغه)

(ژنی)

فرزندان فوق العادهٔ طبیعت را اروپائیان (ژنی) می نامند و عرب (عبقریه) میخوانند در زبان فارسی نویسندگان کنونی نام آنارا (ژنی) نام میبرند ولی انسب ان است که اگر لفظ فارسی یافت نشود نام عبقری را اختیار کنیم زیرا شایسته زبان فارسی است که در مواقع احتیاج باز هم از عرب لغت بگیرد نه از اروپائی

مجلهٔ شریفهٔ (المقتطف) در شمارهٔ سوم ازسال شصتم مقالهٔ تحت عنوان (کلام فی العبقریه) مینگارد که برای شناختن هویت عبقری مطالعهٔ ان لازم است و بهمین سبب ما پس از ترجمه ذیلا بطبع ان پرداختیم

(کلام در عبقریه و حقیقت او)

عبقری که فرانسوی ها(Genci) و انگلیس‌ها (Gen ins) می گویند سدها است عقول بشریه را محیرت دوچارساخته و فلاسفه و ارباب تحقیق در ان حکمت وصنع خداوند که گاهی یکنفر را با مواهب خارق العاده بر می انگیزد تا بشمشیر جهان‌را تسخیر و دگر گون کند یا با قلم وفکر عالم را متزلزل سازد مسائل بسیاری راا ورا د و تحقیق کرده اند .

مدتهای مدید است که عامهٔ خلق وهم علمای عالم از درك حقیقت این آیت باهره فرومانده و در این مسئله بحث می کنند که ایا حقیقت عقول بشریه چیست ؟ وچرا افرادکمی از انان گاهی چنان

در ادبیت ترقی می‌کند که بحد نبی نزدیک می شود و یکنفر بکدام قوهٔ فائقه زمام جمع کثیر بلکه عالم را دردست می گیرد و نورقدرت و عظمت او همه جارا روشن ساخته بمرور و دهور ایام از تابش نمی افتد .

در هر صنف از اصناف بهر علما و فلاسفهٔ چندی پیداشده که در مقام شمارهٔ عبقری های زمان خود و پیشینه بر امده اند از قبیل « جوررولو موکردانو » که مینویسد از اول خلقت تا اخر قرن شانزدهم در عالم دوازده (عبقری) بیشتر پیدا نشده در این زمان نیزیکی از مجلات اروپائی تعداد بزرگترین عبقری هارااز قارئین خود سؤال نموده و جواب دهندگان‌هریك عددمعینی را جواب داده اند

نویسندگان و حکما در شناختن و حقیقت (عبقری) کتب بسیار تالیف کرده اند و همین کار بر حیرت و شگفت انها پیرامون این مظاهر خارق العادهٔ طبیعت دلالت می کند زیرا تعداد عبقری ها و تعیین حد قدرت آنان از فرط کثرت و عظمت ممکن نیست وعبقری منحصر بیك طایفه یا یك مملکت یایك طبقه نبوده وممکن است در همه‌جا وجود پیدا کند .

عبقری را یك قوهٔ باطنی و طبیعی همواره بسمت ترقی و و سعادت و وصول بمقصد سوق می‌دهد بدون اینکه خودش از آن قوه اگاه باشد . در حقیقت عبقری یك الت میکانیك است که اورا قوهٔ پنهانی در راه سیر خویش حرکت میدهد

این قوهٔ پنهانی آتش مقدسی است که عبقری پس از فتح و ظفر بازبی میبرد و آتش پاکی است که ارزو های بشری و دردها و مشقتها قادر نیستند تا اشتعال وی را فرو نشانند و خواموش کنند .

بعضی از نویسندگان عبقری را بنابغه مخلوط کرده و نتوانسته اند میان این دو معنی فرق بگذارند در صورتیکه فرق بسیار است (نبوغ) بمعنی خروج وظهور وخوبی درتکمیل علم و صنعت است و نابغه مرد عظیم الشأن است و (کلمهٔ نابغه) ان کلمهٔ است که درفصاحت ظهور داشته باشد و این معانی هیچ کدام بر عبقری صادق نمی‌اید نهایت سخن ان است که بگوئیم نبوغ در لغت عرب مقابل است باکلمهٔ (Taient) یعنی حصول ملکهٔ خاصه یاموهبت مخصوصه درامری از امور

اماعبقریه منسوب است بعبقر وعبقر اسم مکانی است که بگمان عرب جن در ان بسیاراست ودرهمین معنی (لبید شاعر) گوید (کهول و شبان کجنة عبقر) و انگاه عرب هر کس را در عقل و علم وصنعت و قوت فوق العاده میدید عبقری می خواند و عبقری کامل در هر چیز و بزرگ و کسی که فوق اوچیزی نباشد و قوی و شدید را گویند و ظلم عبقری ظلمی است که از حد طاقت مظلوم زیاد تر باشد

کلمهٔ (جنی باژنی) که فرانسوی ها بر این معنی اطلاق میکنند نیزما خوذ از لغت عرب است بمعنی انکسیکه کارهای اوفوق قوهٔ بشریت و منسوب است بجن .

اما ما مشرقیان عموماً و مصریان خصوصاً بیشتر از سایر

ملل مقام عبقری را نشناخته ایم زیرا مشرق زمین هنوز از مردان بزرگ قدر شناس نیست و بواسطهٔ صوفی منشی که از دیر زمانی در طبیعت مشرقیان رسوخ یافته در کارهای فوق العاده ومردان خارق العاده بحث و تحص نکرده بلکه کار های انارا یا بجنون یا با الهام یا بولایات مطلقه نسبت میدهندو هنوز بقلب ما خطور نکرده است که این مظاهر اتم و اقوای عقول انسانیه را ممکن است از راه علوم حقه و ثابته تعلیل و تفسیر نمود و خرافات و اوهام صوفیه را نسبت بانان باید دور انداخت .

میتوان گفت جهل پیشوایان لغت باعث این اشتباه شده است که نابغه بجای عبقری نشسته یابر عکس . چنانچه هزار و سیصد سال قبل از این در حدیث شریفی حضرت علی علیه السلام بعبقری موصوف گردیده و این توصیف بموقع است . ولی بسیاری از علما وادبای عرب رادیده ایم که بعبقری موصوف داشته اند در صورتیکه باید بنابغه موصوف باشند .

باری عبقری را درکتب علماء بصور مختلفه تعریف نموده اند ومابعد از شرح وتفسیرعبقری کلمات علماء را هم عنقریب بیان خواهیم کرد . وقارئین عظام خواهند دانست که عبارات در تعریف عبقریه مختلف است ولی مصداق یکی است (عباراتنا شتی و حسنك واحد)

این مسئله اجماعی اعراب بوده که هر انسانی بمقام ورتبهٔ اعلی رسید از حیث فکر و تدبیر یا شعر و ادب یا جنك و سیاست و صنعت ناچار علاقهٔ باجن دارد وبدین سبب از مرتبهٔ بشری گذشته

فوق شریت و تحت الوهیت جای میگیرد . این فکرت در خصوص عبقری پیش عرب اشکارا تر از سایر ملل است و عقیده داشته‌اند که هر شاعر عبقری را شیطانی و جنی هست که شعر با و تلقین میکند چنانچه یکی از شعرای عرب گوید .

انی و ان کنت صغیر السن و کان فی العین بنو عنی

فان شیطانی امیر الجن یذهب بی فی الشعر کل فن

(ترجمهٔ منظوم)

من گرچه خورد سالم و کوچک بپیش چشم

افزون ترم بشعر ز هر سالخورده پیر

سلطان من امیر بود بر گروه جن

زان اورد برای من اشعار بی نظیر

(حسان ابن ثابت گوید)

(ولی صاحب من الشیصبان فطورا اقول وطورا هوه)

ترجمه منظوم

از شیاطین مصاحبی است مرا گاه من گاه اوست شعر سرا

ابونجم گوید

انی و کل شاعر من البشر شیطانه انثی و شیطانی ذکر

ترجمه منظوم

شاعران را شعر اموز است اگر شیطان زن

مرد میدان سخن سنجی بود شیطان من

وچون در میان عرب شایع است اطلاق عبقر به برشعرا از

این سبب علاقه جن را بانسان اعصار بموهبت شعر داده اند و کرنه عبقریه منحصر بشعر نیست و ممکن است جنکجو وصاحب صنعت حتی جولاه هم عبقری باشد هرگاه در هنرهای خویش خارق العاده کرده .

(درجات افرینش)

نوع بشر در مراتب نفسانیه و مدارج عقلیه متفاوت خلقت شده و فضیلت ادمی بفضائل نفسانی است نه بدرجات و مقامات مادی از قبیل دولت و ثروت و خانوادکی

تن ادمی شریف است بجان ادمیت

نه همین لباس تنهاست نشان ادمیت

فضایل مادی تابع فضایل معنوی و نفسانی هستند و عبقریه اسم است بر ان درجات نفسانی وپائین تر از عبقری نبوغ ونابغه وپائین تر از نابغه آراستکی بفضائل ومواهب عقلیه است ازراه کسب و اختیار

پس عبقریت صنعت طبیعت است درانسان و عبقری علی رغم ارادهٔ خود و بحکم طبیعت عبقری است بدون هیچ صنعت و وساختکی اما نابغه بواسطهٔ عمل و سعی باختیار خویش نابغه میشود اکرچه استعدادطبیعی هم داشته باشد ولی دخالت سعی و عمل شرط است .

مثلا اگر یك موسیقی نابغ یایك شاعر نابغ یافت شود همانا زحمتهای شبانه‌روزی و امتداد تحصیل در سالها و ماهها اورا باین

مقام بلند رسانیده است

اما موسیقی عبقری یا شاعر عبقری که طبیعت این مقام را درنهاد او ودیعهٔ گذاشته است بانابغ تفاوت زیاددارد تاثیرات شاعر وموسیقی عبقری در نفوس کاری‌است روحانی و توصیف آن‌نشیر که طرب است یاتحمس از قوهٔبیان خارج است و هرگز نابغ نمیتواند با هزار کوشش بمرتبهٔ عبقری برسد زیرا این مقام کسبی نیست

خواجه فرماید

می خور که عاشقی نه بکسب است و اختیار

واین موهبت رسید ز دیوان فطرتم

البته شنیده اید حکایت عبقریهای بزرگ که شرایع و سنن یا حکمت و سخن از انهاتا قیامت‌پایدار و برقراراست مانندسقراط و ارسطو و افلاطون

انچه گفتیم اندك فرقی بود بین عبقری و نابغه و برای مزید توضیح بمثال میگوئیم : (کنت او کست) عبقری بودهولی (سپنسر) نابغه‌است زیرا اولی اساس فلسفهٔ تازهٔ کونی را وضع واختراع کرده و اواست که علوم‌ومعارف بشری را مدون نموده از مجموع انها (علم العلوم) که عبارت است از فلسفه حسیه و وضعیه ایجاد و تکوین ساخت .

اما (سپنسر) همان روش و شیوهٔ (اوکوست) را تعقیب و پیروی کرد جز اینکه مشکلات فلسفه را حل نمود و مبادی حکمت راطوری‌که‌فلسفهٔ عالم‌باشدآشکارنمود و با این حال ممکن‌است

که سپنسر را هم یک عبقری حد وسط محسوب داریم ·

شیخ الرئیس ابوعلی‌سینای همدانی عبقری است ولی ابن رشد نابغه است زیرا زندگانی ابوعلی سینا و حالات او و احاطه و وسعت علم او و سرعت جمع اوری او و معارف وانواع مواهب ذاتی و مجموع انچه را که اومبدء و منشاءبوده از برای او یک تشخص واستقلال وریاستی ایجادمی کند ·

اما ابن رشد با اینکه جهان او را میشناسد و قدر دانی میکند و درشرح و بیان فلسفهٔ ارسطو تفوق برهمه کس دارد نیست مگر از اعیان و بزرگان حکمت نه از رؤسای ان

(ناپلیون بوناپارت) عبقری است ولی سرداران او از قبیل (هوسن) و کلیبر) و (ای) نوابغ هستند ·

(ژان ژاک روسو) عبقری است ولی (وولتر) نابغه است (گمتیا) عبقری است اما ولدك (روسو) نابغه است ·

(واشنگتن) ناجی امریکا عبقری است اماابراهیم لنکن نابغ است

عمرابن خطاب رض عبقری است ولی ابوبکر رض نابغه است این امثال قلیله را برای ان ذکر نمودیم تا بتوان بانها استشهاد کرد ودانستن مبادی مسئلهٔ که بزودی شرح وبسط میدهیم نیز اسان گردد ·

(انواع عبقریه)

عبقریه انواع واقسام دارد از اینجمله است عبقری قولی و عبقری فعلی و از توابع این نوع دوم است عبقری فنی وصنعتی و عبقری اخلاقی ·

عبقری قولی . آن است که علاقه وبستگی بمواهب سخن داشته باشد و آن عبارت است از صناعات سه گانه ــ خطابه ــ شعر ــ کتابت . و عبقری فعلی مخصوص و منحصر است در کسیکه مصدر کارهای زرك باشد و میدان نمایش عبقری فعلی چند چیزاست (اول) علم . و در این میدان (داروین) وامثال او یکه سوارانند (دوم) اکتشاف ودراینپهنهمانند (کلمبس) و(پیری) میدان دارانند (سوم) جنك و در این عرصه اسکندر مقدونی پهلوان است (چهارم) سیاست ملل و در این وادی پطر کبیر یکه تاز است و محمد علی پاشای مصری هم

عبقری فنی شامل میشود خداوندان صنایع مستظرفه را ازقبیل نقاشی و حجاری و موسیقی و معماری و تمثیل (مجسمه سازی) و بزرکترین عبقری های این طبقه (لیوناردو دافنشی) است که نقاشی (جوکوندا) ومجسمه (موفورزا) وتشابیه تصور میلازیادکارهای اواست و اوست که در مقاصد دوراز فکرت بشری باتقان و محکمی دست اندازی میکرده و اول کسی است که نخستین الت طیران درهوارا اختراع نمود و در هر فنی اختراعی دارد .

اما عبقری خلقی وذاتی آن کسی است که طبیعت صفات حسنه وخوی ادمیت رادراو ودیعه گذاشته وبهمین سبب باعلی مقام و مرتبهٔ مجد و بزرکواری رسیده و در انجمن ادمیت کرسی صدررا اشغال نموده است .

(حاتم طائی) در دهش و (سموئل) در وفای بوعده

و (فرنگلن) امریکائی در اخلاق و ایوب پیغمبر در صبر عبقری هستند .

بعضی از طرفه سرایان و متجددین در فکر و نظر بزرگان سرمایه داران امریکارا در جمع مال عبقری محسوب داشته اند بگمان اینکه چنین ثروت بزرگی را اندوختن صفات عالیه لازم دارد از قبیل اقتصاد و معاش و بردباری در کارها و در یافت و غنیمت فرصت و گزاف کاری در خرید و فروش ولی ما ازسرمایه‌داران تنها یکنفر را عبقری میشماریم و ان (اندرارس‌کارنجی) است زیرا این‌مردبزرگ‌درهمین زمان نزدیك ماتمام سرمایه وثروت خودرادر میان ملل و شهر های عالم برای مصارف خیریه تقسیم نمود وعبقری کسی است که فرزندان‌ادم از او متمتع و برخوردار باشند خواه ازعلم وصنعت باشد یا از مال. ولی سرمایه‌داران دیگرکه اموال را جمع‌کرده و انفاق نمی کنند عبقری معکوس هستند زیرا زیان و زحمت انها تمام عائله بشریت را فرا میگیرد و منافع سرمایه منحصر است بخودشان .

(پیدا شدن عبقری)

ظهور عبقری مختص بیك قوم یا یك صنف یا یك خانواده یایك جنس نیست بلکه در جوامع انها گاهی ظهور و بروز میکند و در طوایف مختلفه یادگار های پایدار از او باقی میماند .

گاهی میشود که دریك ملت یك عبقری یاچندعبقری ظهورمیکند وپس ازآن کوتی‌یکمرتبه‌مادر دهر عقیم مانده‌و نظیر انهارا درتمام‌عالم

بوجود نمی‌اورد چنانچه سقراط و افلاطون و ارسطو و امثال انان دریونان پیدا شدند وهنوز نظیر انها درعالم پیدا نشده ارسطو معروف است بمعلم اول وصاحب عقل اول امروز هرچند حکمای دنیای نو کاز میکنند که بنیان فلسفه اورا خراب کرده اند ولی تمام فلاسفه ازسرچشمهٔ حکمت اوآب می اشامند . ودر عین حال که حکمت یونانزرا را مدعی بطلان هستند شرافت انها بواسطهٔ انتساب بحکمت یونانست این سه عقل بزرك یونانی مصداق حقیقی عبقری درطراز اعلی هستند که از صفات عالیهٔ نشانی دارند و بهر چیز علم انها احاطه نموده و افتاب مانند با اشعهٔ حکمت عالم انسانیت را تا ابد روشن ساخته اند و همیشه این اسماء حسنی زینت زبان تمام ملل عالم است و بهر لغتی نقل می شود تا انزمان که بشریت دارای قوه فهم و ادراك باشد .

همچنین ظهور عبقری منحصر بمردان نیست و در زنان هم اشکارا میشود ولی بندرت وگاه میشود که عبقریهٔ زنان بر مردان برتری پیدا می کند . (خنسا) عبقریه است در شعر و وفاداری با برادر خود (نیتوکریس) یکی از ملکه های مصر عبقری است درسیاست دول وحکایات زی مشهور است (ژان دارك) فرانسوی عبقریه است در وطن دوستی و سرداری لشکر و بازپس گرفتن شهرهای کشور خود و پیش از این کارها بشبانی مشغول بوده . و اززنان عصر ما (مادام کوری) فرانسوی کاشف را دیوم عبقریه است و امروز در کارخانه (سوربون) پاریس استاد کیمیا و میکانیك

است .

مارا سزاوار است که بگناه خویش اعتراف کنیم از بابت اینکه از زنان جانب داری نکرده ایم ودر تربیت انان نمی کوشیم وزندگانی انهاکوئی از ما و برای ماست و اصناف بسیاری از بشررا باقناع انان حکم داده ایم بدلیل اینکه انان درتدبیر و عقل و توانائی از ما مردان کمترند و بکارهای بزرك پرداختن نمیتوانند .

بهمین سبب است که انش عبقریت رادر زنان خوامو ش کرده ایم و اکر عبقریه در انها پیدا شده است حسن تصادف بوده ولی باز هم چنانچه کفتیم تاریخ از زنان بزرك و عبقریه خالی نیست و شرح حال انارا محفوظ داشته . دراروپا و امریکا بواسطهٔ تعلیم وتربیه و ازادی زنهای بزرك دیده میشوند مانند (پانکهرست) رئیسهٔ زنان حقوق طلب انکلیس که باانهمه مشقت و زحمت ها که در راه عقیده و پیشرفت مملکت خویش کشیده میتوان اورا از عبقری ها شمرد .

و نیز مانند مادام (بلاد فسکی) روسی که یك نیمهٔ زندکانی خودرا در امریکا ونصف دیکررا بین فقراء هندوستان طی کرده وکتاب بزرکی حاوی بر معلومات بشر تالیف نموده .

ونیز مادام (ادی) صاحب طریقهٔ معروفه باسم (مسیحی) که امروز مقدار یك ملیون اهالی ولایات متحده از او پیروی میکنند

(بقیه در شماره بعد است)

(محمد لطفی جمعه) مترجم (وحید)

از دیباچه کتاب سرگذشت (اردشیر)

جوان مردی که اندر بختیاری
مقر شد بر رفیقان فراری

بخواند میهمان بر میهمانی
بجا آورد شرط میزبانی

چراغ بختیاری مرتضی بود
که در سوء القضا حسن القضا بود

چراغی پیش او خورشید بی نور
زنورش بختیاری وادی طور

جوانمردی در اقلیم خود پیر
خرد مندی بمرز سروری میر

علم در خوی خوب و فطرت پاک
چو در رخشندگی خورشید افلاک

خدیو مرز و بوم نیک نامی
بجسم مردمی جان گرامی

مهین فرزند دانشمند صمصام
ستوده از همالش مام ایام

زهی فرزند کزبس ارجمندی
پدر زاو جسته فض سر بلندی

روان آن پدر شاداست و خورسند
که دارد در جهان اینگونه فرزند

صدف از دریکیتی باشکوهست
گهر قیمت فزای کان کوهست

فلک برخاک می چربد زخورشید
چو ایران بر جهان از فرجمشید

مپندار ای رفیق دانش انباز
که مضراب تملق دارد این ساز

بدان یزدان که اورا می پرستم
بدان باده کزان مخمور مستم

بدان گلشن که در صحنش هزارم
که دستان تملق نیست کارم

اگر روزی تقاضای جوانی
شکنج درد ناک زندگانی

کشود اندر مدیحم کس زبانم
وگر هجو خسی شد داستانم

هم اکنون بر خلاف ماسبق را | شکستم خامه بپیچیدم ورق را
نه مدح این نه قدح آن سرایم | نه گندم جو نه جو گندم نمایم
ولیکن خوبی از خوبان نهفتن | بدان ماند که بد را خوب گفتن
چه خوش گفت این سخن مرد هشیوار | که خوبی تا بپاید پاس وی دار
سپاس نیکو ان پاس نکوئی است | نکو خو طفل مام نیک کوئی است
بگیتی مرتضی خوی نکو داشت | خلاف دیگران بود انچه او داشت
بسا سردار دیگر بود در ایل | بهمت چون مگس در ادعا پیل
همه ننگ اور و او نام اور | همه زر بنده او بخشنده زر

(یک سردار نابکار)

یکی زان نابکاران محتشم بود | که چون ضحاک خصم ملک جم بود
بسرداری علم اما چه سردار | سزای پای پالان و سر دار
زراه راست رفتن پای او لنگ | ولی در کجروی استاد خرچنگ
بدامان سعادت لکهٔ شوم | خرابی اشنا در مرز چون بوم
ز آب ابر و خشکیده جویش | سر بحر خباثت در سبویش
دورویی زادمکر اموخت شمشیر | که از خون خوردن مردم نشد سیر
چو گل الوده اندر جوی دیداب | زحرص انداخت اندر اب قلاب
بهیك انكلیسی داد پیغام | كه در این كشور توسن منم رام
تو زر ده تا من از زر بر فروزم | در آز رخشك و تر یكسر بسوزم
زمن ازاده كفتن خیل در خیل | ز تو زر بخش كردن كیل بر كیل
در این كشور من آن ننك آفرینم | كه چون خود جز در آیینه نبینم
من اندر ملك دارا ماهیارم | سكندر كو كه من جانو سپارم

پیام مردان بختیاری بسردار نابکار

جوانان دلیر بختیاری / شدند آگه چو از این نابکاری
فرستادند پیش ایلخانی / فرستاده که ای طماع جانی
از این کشورفروشی چیست کامت / بجز بدنامی ایکم باد نامت
بمیدان بریطانی پرستی / مزن شمشیر بر ایران دوستی
اگر ایران نژادی مردیت کو / بروز درد و غم همدردیت کو
چو دشمن بر میابا دوست در جنگ / مزن بر شیشهٔ ناموس ما سنگ
چو میخواهی زمشتی مملکت خواه / که دور افتاده اند از شهر و بنگاه
مکن تا میتوان بر ناتوان زور / که روزی تلخکامی دارد این شور
مگر این زشتکاری خوارمایه / صریح است از اندیشه‌ی کمایه
اگرنه پیش پای اکنون نشینی / ز چشم خویش بینی هرچه بینی
قبیله بر تو شورش سازد آغاز / نوای مرگ برخیزد از این ساز
شود دشت فراخت دخمهٔ تنگ / ببارد قلهٔ کوهت بسر سنگ
گل بستان شود در دیده‌ات خار / گیاه دشت نیش عقرب و مار
شود هر برگ بید بیدبرگی (۱) / دهد هر برگ بر تو بار مرگی
همان یوسف که چون گرگ است خونخوار / شود در کیفر گرگ گرفتار
بخواری بشکنیمش چنگ و دندان / رهایم از گزایش گوسفندان
شهاب ثاقبت سوراخ کرده / چو دخمه تیره بروی کاخ کرده
چو سردار این حکایت در نیوشید / بسوگ زر لباس تیر پوشید
گریزان رفت از میدان بخانه / شد ایمن از گزند او زمانه
از این سردار زشت ناکس شوم / که ویران شد ز شوم شوم وی بوم
شگفت افسانه ها بسیار دارم / که پیش خود ز گفتن عار دارم
بقا یخ سفر بنوشته ام باز / در انجا از خوان انجام آغاز

(۱) نوعی از پیکان است

(خیانت بوطن)

تاریخ خیانت وطن را عفو نمی کند . اکر چه خائن ازرا دیگر کارهای خوب وخدمات پسندیده نشان بدهد . برای اثبات دعوی ومثال حکایت تاریخی ذیل را که (پلوتارك) مورخ بزرك یونانی با شرح و تفصیل طولانی از سردار بزرك رومن مسمی به (کوریولان) نکاشته بطریق خلاصه نقل می کنیم .

اشخاصیکه میل دارند تفصیل این واقعه را بدانند باید رجوع کنند بکتاب (پلوتارك) موسوم به (زندکانی مردمان معروف) وما خلاصه ان حکایت را از یك کتاب ادبی فرانسه ترجمه نموده‌ایم

اینك خلاصه ان حکایت

(کوریولان) مردی بود پر جرات و شجاع نظام و لشکر رم در تحت فرماندهی وی خدمات وفتوحات مهمه نموده و یکی از حامیان بزرك جمهوری رم بشمار می امد .

در موقعی که (کوریولان) وکیل ملت بود در مجلس مبعوثان چنان پیش امد که یکی از وکلا در مقام مخالفت واضح و سخت برامده وکلا برعلیه او متفق شده او را در یك محضر عمومی احضار نموده و بجلای وطن و تبعید محکوم نمودند .

(کوریولان) غضب الوده و رنجیده خاطر از رم به (ولسك) رفت . ولسك هم جوار رم بود و همواره این دو ملت همسایه با یکدیکر بنبرد و جنك مشغول بودند . اهالی (ولسك) چون

از شجاعت وی خبر داشتند از او پذیرائی کامل بعمل اورده و روز بروز چون دشمنی او را با (رم) در تزاید می دیدند بر دوستی می افزودند تا جائیکه فرماندهی کل قشون (ونسك) را بار واگذار کردند کوریولان درقبول فرماندهی گناه عظیم وخیانت بزرگی را نسبت بوطن خود مرتکب شد و اشکر (ونسك) براهنمائی و سرداری او بعزم تسخیر مملکت دشمنان قدیمی خود (رم) حرکت نمودند ، سردار رومنی امیدواری (وسك) را نسبت بخودش تبدیل بیاس نکرد و چون طالع میخواست ثابت کند که اقتدار رم بواسطه وجود این سردار شجاع است نه سایر سربازان لهذا ازهر طرف که قشون رم با لشکر (ونسك) مقابل میشد شکست خورده باز میگشت ،

کوریولان —— بسیاری از شهر ها را فتح نمود و بالاخره با سپاه فاتح خود پای تخت رم را محاصره کرد (چنانچه سابقاً اهالی گل (۱) هم یکبار این شهر را محاصره کرده بودند)

اهالی رم چون این خطر بزرك رادر مقابل دیدند رسولان بسیار در نزد (کوریولان) برای ترك مخاصمه والتماس صلح فرستادند ولی همه چنین جواب شنیدند : (من هرگز ظلم هم شهریان و همت بلند صاحب خانهای خودرا فراموش نمی کنم و باید به (رم) ثابت کنم که جلای وطن مرا بهیجان اورده و از جرات من چیزی نکاسته است)

(۱) گل یا گول فرانسه قدیم است

بالاخره کشیشان معابد با لباس رسمی و حالت خضوع وخشوع در پیش وی بالتماس رفتند اما قلب منتقم طلب (کوریولان) آرام نشد و این مسئله بر وحشت اهالی رم بیشتر افزود .

خانمهای رومی باتفاق درنزد (وتوری) مادر (کوریولان) رفته اورا بر انگیختند که با (و اومنی) زوجه کوریولان (در حالتیکه دوپسرش را در بغل گرفته باشد) وهمراهی تمام خانمهای محترمهٔ رومی برای التماس در اردوی دشمن پیش کوریولان برود

ناگاه بکوریولان خبر رسید که جمعیت زیادی از زنهای رومی نزدیك اردو شدند . این سرداریکه بزرگی جمهوری رم و قضات ان و احترام کشیشان مقدس در قلب او تاثیر نکرده بود در مقابل اشك زنها مقاومت نکرده رحم و شفقت بر قلب او استیلا یافت .

در این موقع یکی از خدمتکاران کوریولان فریاد زد :

(اگر چشم من خطا نه بیند این است مادر و زن و اطفال تو)

بمجرد شنیدن این کلمه (کوریولان) از حال طبیعی خارج شد و بطرف مادر دوید تا او را در اغوش بگیرد . مادر التماس را تبدیل بخطاب و عتاب نموده چنین گفت :

(اذن بده تاپیش از انکه مرا در اغوش بگیری بدانم ایا من در نزد پسر خود هستم یا در مقابل دشمن خود ؟ در این اردو مادر تو هستم یا اسیر تو ؟ آه که عمر زیاد چقدر بد بختی برای انسان تولید می کند یك روز با تاسف مشاهده میکنم که تورا از از وطن تبعید می کنند ، روز دیگر تو را می بینم که بر ضد

وطن مساح شدهٔ .

آیا چطور میتوانی سر زمینی را که در انجا تولد و نشوونما یافته و تغذیه نمودهٔ غارت کنی ؟

آیا پس از دیدار رم با خود نگفتی که پشت این قلعه و انطرف دیوار — خداوندان من - خانهٔ من - زن من - مادر من — اطفال من ساکن هستند .

آری اگر من مادر چنین پسری نمیشدم (رم) محصور نمیشد و اگر پسری نداشتم بازادی در وطنم زیست نموده و بازادی میمردم بد بختی من چون خجلت تو بمنتها درجه است اگر نتوانستم تورا وادار کنم که بترك جنك و بلاهای دنبالهٔ جنك بگوئی .

همین قدر بدان تو داخل رم نمیشوی مگر بعد از عبور از روی نعش و بدن کسی که بدن و زندگی از او داری .)

انوقت کوریولان مادرش را در اغوش گرفته و گفت :

تو بر من غالب شدی ولی فتح تو از برای من شوم خواهد بود من بر می گردم درحالیکه تنها مغلوب تو شده ام . . .

انگاه دست هارا باسمان بلند کرده و گفت : (ای رم گرچه هزار دلیل برای غضب و خشم و انتقام خود داشتم اما فقط برای گریهٔ مادرم تورا عفو میکنم)

انگاه ان بهترین فرزند ها وبدترین همشهری ها قشون خودرا بعقب برگردانید ولی هماطور که خودش پیش بینی کرده بود طولی نکشید که قربانی غضب اهالی (ونسك) گردید .

کوریولان در تاریخ دودمه خائن است و انچه را بواسطهٔ اطاعت مادر مرتکب شد خیانت دوم وی محسوب است

تاریخ گناه و خیانت کوریولان را عفو نمیکند . اما انچه از محبت فرزندی واطاعت مادر از خود بیادگار گذاشته از زرکی گناهش میکاهد و اندکی از کردار زشت و خیانت او پرده پوشی می کند . انتهی

(ترجمهٔ شاهزاده عماد السلطنه)

ره اورد وحید

بندهٔ نگارنده (حسن وحید دستگردی اصفهانی)

در چهاردهم شهر ربیع الاول (۱۳۳٤) انگاه که امواج دریای انقلاب جنگ بین المللی چون سیل دمان از کوههای بلند و درههای پست ایران یکسان گذشته و اصفهان را فرا گرفت . نا گزیر ترك وطن مالوف گفته تقریبا دوسال در چار محال بختیاری زیسته و اکنون قریب چهار سال است که در طهران مقیم هستم .

سر گذشت این مسافرت که در سن سی و چهار سالگی مرا پیش امده بمناسبت اشعار وادبیات دورهٔ سفر ومقابله با حوادث سهمگین و ملاقات مردمان خوب وبد چون خالی از اهمیت وفایده برای قارئین نیست این اوقات تصمیم عزم نمودم که روزنامهٔ مسافرت خویش را مدون ومرتب ساخته بوسیلهٔ صفحات مجلهٔ ارمغان بنام (ره اورد وحید) مندرجا برای دوستان دور و نزدیك ارمغان فرستم

در نگارش این رساله که مشتمل بر پنج بخش و هر بخش دارای چند فصل است از کردگار پاك توفیق میطلبم که خودرا از چشم دیگران و دیگران را از چشم بیغرض خویش دیده بدو نیك دیگران وصواب وخطای خودرا مانند یك مورخ در تمام ایام مسافرت مطابق واقع بتحریر بپردازم

گر ستایش کنم از خوب و نکوهش از بد
نه از این دارم امید و نه ازان دارم بك

غرض انست که ابناء وطن بشناسند
دیو از آدم و خار از گل و زهر از تریاك

بخش نخستین

(فصل اول)

باعث بر سفر ناگزیر چه بود ؟

حرص استعمار و علاقه کیری انگلیس و روسیهٔ تزاری باعث شد تادراغاز جنگ عمومی ملل مشرق عموما وایران خصوصا برای دوستی بادشمن دشمن خویش که بالضروره دوست انان است فداکارانه کمر همت بر بستند .

نگارنده نیز بمقتضای طبیعت ایرانیت بهمدستی دوستان اروز و دشمنان امروز که شرح حال هریك در موقع خود نگاشته میشود تاانجا که دسترس قدرت و همت یکنفر شاعر ایرانی است از دوستی دوست و خصومت دشمن فروگذار نکردم .

صفحات جراید اروز اصفهان از قبیل درفش کاویان و

زاینده رود و مفتش ایران را مقالات منثوره و اشعار هیجان انگیز من اشغال میکرد

درویشان بازار کرد را قصاید و غزلیات وطنیهٔ من بر سر هر کوی و برزن و ردزبان بود .

اکنون مرا بتمام ان اشعار دسترس نیست ولی بحکم (مالایدرك کله لایترك کله) انچه موجود و یادگار است باشان نزول وموقع انشاء در این رساله مینگارم .

سه ماه بیشتر از عمر جنك نگذشته بود كه دکتر (پوژن) المانی بسمت قونسلگری دولت المان وارد اصفهان گردید . در انروز علی رغم نمایندگان روس وانگلیس تمام اهالی اصفهان استقبال شایان و پذیرائی نمایان از دکتر پوژن نمودند

در موقعیکه تمام طبقات اصفهان برای تبریك میهمان جدید الورود پست وبلند عمارات قونسولگری را گرفته و شعرای اصفهان هم اشعار وطنیه تهیه نموده و قرائت میکردند من هم یك مخمس برخواندم و با هیجان شدید اهالی مجلس ختم گردید .

یك نفر ازشاعر نمایان اصفهان كه در همان روز قصیدهٔ وطنیه خوانده وصله از قونسول المان دریافت نمود پس ازاینکه قشون روس اصفهان را اشغال کرد مخمسی برضد وطن ومسلمانی در جواب مخمس من برای خوش امد کانل هیك انگلیسی (گفته کرد) و انگلیسان طبع و نشر نمودند .

مخمس مرا بدون اطلاع یك نفر از دوستان وطن پرست

(میرزا حسن خان علی زادهٔ تبریزی) که الان در تبریز است طبع و نشر نموده و پس از ان هم در گیلان و فارس طبع و نشر شده و اینك یك نسخه از چاپ گیلان در دست دارم .

انکلیسها بگناه این قصیده سرائی گرچه دوازده هزار تومان اموال من و خانواده‌ام را غارت نموده پنجنفر خورد و بزرك را مقتول ساختند ولی من با اینهمه بر انها فاتح بوده‌ام زیرا مخمسی که در جواب تهیه کردند بیشتر باعث رسوائی خودشان بود و علاوه بر اینکه قابل استماع هم نبود یکبار دیگر تمام مردم را متوجه ساخت تا مخمس مرا با دقت خوانده و مخمس جوابیه را با انگلیسها هدف تیر طعن و ملامت قرار دهند

دوسیهٔ جنایات کلنل هیك انگلیسی و وکیل‌الدوله ارمنی وحاجی حسین دستکردی راجع بمظالم مذکوره دروزارت خارجه فعلا موجوداست وعلی رغم (میرزا حسین خان نائینی) نایب الحکومه کنونی اصفهان که محض خوش امد انگلیس ها تلگرافاً این مظالم را اخیراً در یکی از جرائد مرکز تکذیب کرده بود اگر روزی یك هیئت دولت بقدرت ایرانی بر سر کارامد احقاق حق خویش را خواهم نمود باری این مخمس در هر سه بار که طبع شده بسی مغلوط است و اینك برحسب تقاضای مشترکین عظام ارمغان و وطن پرستان دور ونزدیك پس از تصحیح تام در دفعهٔ چهارم طبع میشود

مخمس

منفجر گشت چو نارنجک حراق اروپ ☆ صلح را کرد اشکست و برا کند کلوپ
شد بدل زمزمهٔ صلح باوازهٔ توپ ☆ حق برون نامده جز از دهن توپ کروپ
(گشت یکپارچه آتش همه اقطار فرنگ)

دور تاریک توحش بجهان کرد ایاب ☆ رخت بربست ز آفاق تمدن بشتاب
دیو منحوس ابربر (۱) ز رخ افکند نقاب ☆ خرس و یوزینه کشودند گراز مهلکه باب
(طعمه گشتند بیکمرتبه در کام نهنگ)

زاغ فتنه چو در آفاق پرافشانی کرد ☆ شفق از خون افق عالم انسانی کرد
آسمان بر سپه فتنه کماندانی کرد ☆ زه فلک فتنه بپا کرد بریطانی کرد
(هم برافروخت و هم سوخت بذار نیرنگ)

گرد بر فتنه سر ادوارد گری (۲) راهبری ☆ ساخت دوران سلامت باروپا سپری
فاش بینی اگر از چشم حقیقت نگری ☆ کان رجز خوانی دیروز سر ادوارد گری
(همه بیهوده و لاطایل و پوچ است و جفنگ)

انگلیس آن دهل خالی بکرانت بدوش ☆ وز میان تهی افکند در اقطار خروش
دیک حرص بطمع روس در افتاد بجوش ☆ آ کند تش این فتنه بعالم خواموش
(برکشیده از دل گیوم دوم نعرهٔ جنگ)

اولین قیصر دانشور گیوم دوم ☆ زهرهٔ چرخ سوم مهر سپهر چارم
اختر چرخ نروز و فلک پر انجم ☆ نکه برچرخ فرستد اگر اولتیماتوم
(هفت اختر بسپارند بدو هفت اورنگ)

---

(۱) ابربر — بربری و وحشی بودن صوغ این کلمه برخلاف قیاس و از مجعولات جدیده است

(۲) در انوقت وزیر خارجهٔ انگلستان بود

امپراطور فلك رفعت سیاره خدم☆حامی عدل و امان ماحی بیدادوستم
یار اسلام طرفدار عرب پشت عجم☆نیکلا را ببرش گردن طاعت شده خم
(ژرژ بسته بحضورش کمر خدمت تنك)

حکم بردودهٔ ژرمن بفدا کاری داد☆اذن بر توپ هویزر بشرربار ی داد
زیپلین را بفلك رخصت طیاری داد☆بقضا و بقدر منصب سرداری داد
(فتح راخواند سپهدار و ظفر راسرهنك)

سیل آسازدوسواشگر اطریش وپروس☆بهر حفظ وطن و صالح وبقای ناموس
حمله ورکشت بژاپون و بلژیك بروس☆هم بصرب وبقراطاغ و فرانس منحوس
(هم بریطانی اسلام کش شوم دورنك)

جیش مغرب بکماندانی جنرال کلوك(۱)بهرخونخواستن وکین کشی ارشیدوك (۲)
تاخت آورده بلژیك چو اژدر برغوك☆ملك بلژیك بر ایشان شده عبد مملوك
(ازلیژ(۳)سوخته تارمس(٤)بیك آتش فنك(٥)

رو بپاریس کذشته زکوه و آمو☆شد پوانکاره پناهنده بشهر بردو
چکند آری با صخره صما کردو☆در کلیساچه پوانکاره چه وکلمانسو
(متوسل چوزبانه شده بر دامن زنك)

---

(۱) فرمانده فرونت مغرب المان در اول جنك بوده

(۲) ولیعهد اطریش است که در نتیجهٔ ترورشدن وی جنك بزرك بر پا شد .

(۳) یکی از شهرهای بلجیك است

(٤) یکی از شهر های فرانسه است

(٥) فرمان شلیك نظامی است

انگلیسان همه گوشه زمین تا بسیار★ ناشنیده غو شیپور و ندیده پیکار
که شجاعانه نمودند ز ناورد فرار★گاه با نظم نشستند عقب که بکنار (۱)
(شرط عقل است گریزان شدن از پیش نهنگ)

لشکر شرق بسرداری سالار سترک★ فاتح ورشو ژنرال مهین هندنبرک
مارشال عظمت پرور سردار بزرگ★ کز نگاهش ارمد روس چو روباه ازگرگ
(یا شغال انک از پنجه نیروی پلنگ)

با نهیبی که بدرد جگر نا پلیون★روس را ساخته با لشکر انبوه زبون
باسارت بگرفته است فزون ازملیون★ هم زپاك ملیون بر خاك سیاه ریخته خون
(در فکنده ز لهستان همه روس غرنك)

برق مانند گذر کرده زسر حد پروس ★اتش افروخته چون صاعقه بر خرمن روس
پشت دروازه ورشو زشجاعت زده کوس★ یکلا سوده بهم کف دریغ وافسوس
(گرچه افسوس کنونی است بعید از فرهنك)

زپلین ها بفلك سیر کنان همچو شهاب★ سوخته جان شیاطین بشررا بشتاب
بمب در لندن وپاریس نموده پرتاب★ تا سر ... ژوافین چرخ بکوبد بعذاب
(ساخته سنك ز بمب ازز پلین قلماسنك (۲)

توپ سنگین مو بزر بمثل اژدر وار★باز کرده دهن وسوخته عالم زشرار
روز پاریس چو انورس نموده شب تار★ز فشنگی که بوزن آمده چند بن خروار
(واژگون ساخته صد خانه بیك ضرب فشنك)

---

(۱) این بیت نقل قول روتراست که خبر میداد: قشون ما نظم او جنك کنان عقب نشستند و کاخبر میداد: بکمال شجاعت فرار کردند !

(۲) قلماسنك فلاخن است

چیست غواصه نهنگی است بحر بازامن ☆ کاتش افشان شده در آب زاطراف دهن
یك نمونه است ازان جمله نهنك زامدن) (۱) ☆ که بصد کشتی جنگی شد تور بیل فکن
(همه راسوی عدم رانده هزاران فرسنك)

پاك دریا زجهازات بریطانی کرد ☆ تهر دریای فنا بر همه ارزانی کرد
ژرژرا سربکریبان پریشانی کرد ☆ پلسن رازغم و دردو الم فانی کرد
(لردرا ساخت چو لیرال کرفتار زغنك) (۲)

اخرای وزرا این یاوه سرائی تاچند ☆ اندر اقطار جهان هرزه درائی تاچند
خواب اضغاثی و تعبیر خطائی تاچند ☆ کردن سلطی و بیشرم و حیائی تاچند
(تابکی قافلهٔ بیهده را پیش آهنك)

کی دروغ تو جلو کبری طیاره کند ☆ همسری یاوه نیارده بخمپاره کند
خنده زاخبار تو هر طفل بکهواره کند ☆ دم فرو بند خداسیم تورا پاره کند
(روز راشام چرا خوانی و رومی رازنك)

نه زهر جنکل و هر بیشه غضنفر خیزد ☆ یا زهر آتش سو زنده سمندر خیزد
ازپروس است که ژنرال هنرور خیزد ☆ مرد از لندن و پاریس کجا برخیزد
(خیزد اما همه مادام مد وشیك وقشنك)

کرچه جنك امد و مادام مد وشیك نماند ☆ وزرای عمل نیك بدو نیك نماند
لیك در لندن و پاریس چو بلجیك نماند ☆ نیك نیك است در این هر سه مکان لیك نماند
(هیچ ز جاچو شکستند طلسم فیرنك)

پس ادوارد کری ژرژ چنین کرد خطاب ☆ کی بریطانی اعظم زوجود تو خراب

---

(۱) اسم یك تحت البحری المانی است که صد کشتی زره پوش راغرق کرد

(۲) زغنك یعنی سرسام است

ای تهی مغز خطا پرور عاری ز صواب ★ هیچ اندیشه نکردی که بیك نیش رکاب
(جیش ایران بجهانند باندن شبرنك)
جنس اسلا وکجا همسر ژرمان گردد ★ کور خفاش چسان اختر تابان گردد
مور هرگز نتواند که سلیمان گردد ★ نقش دیوار مپندار که انسان گردد
(سفر چین نبود در خور پای خرچنك)
حبذا علم وتمدن که زیران چون سیل ★ بردخار وخس وحشی صفتان خیلاخیل
روس را راندچو بلشویك بقهر چه ویل ★ اگر امروز نه فرداست که لندن بطفیل
(بشکند درهم آنگونه که کشتی زسرنك (۱)
هله ای ملت اسلام ازین آمانی چند ★ جمع گردید گرفتار پریشانی چند
نامتان لکهٔ تاریخ مسلمانی چند + بسته در سلسلهٔ روس وبریطانی چند
(روز تعجیل بجنك است نه هنگام درنك)
تیغ وحدت بکشید ای ملل اسلامی ★ زاب خون پاك بشوئید الك بدنامی
اسم اسلام نمائید بکیتی سامی ★ واندر این بازی جانبازی وخون آشامی
(مات سازید شه کفر بنطع شطرنك)
این همان مذهب اسلام که از نوپس وپیش ★ بجهان داشت مسلم شرف وعزت خویش
برتری جست در افاق زهر مذهب وکیش ★ وقت آن است که امروز غنی تا درویش
(بستانند حقوقی که بدادند ز چنك)
تاکی وچند بزندان ستم مسجونید ★ فرصت ازدست اگر رفت چگویم چونید
غافل از توصیهٔ بطرو زنا بلئونید ★ بیخبر از سخن زشت کلادستونید
(که چها گفت بقرآن شما آن کوانك) (۲)

(۱)(مین دریائی است که اگر کشتی باو تصادف کند غرق میشود
(۲) بمعنی احمق است

نیست مسلم که ازاین گفته پریشان نشود * چون شفق خون بدل و چاك گریبان نشود
ندهد جان و تن و حافظ قرآن نشود * نکند ترك سر و عازم میدان نشود
(کف بلب تیغ بسر پنجه برابر و آژنك (۱)

دو نفر دشمن دیرینه بهم پیوستند * رشتهٔ هستی اسلام زهم بگسستند
توپ بر مرقد سلطان خراسان بستند * قلب پیغمبر اکرم دل امت خستند
(شهد اسلام نمودند مبدل بشرنك)

اسفا مصر چه شد کشور سودان بکجاست * هندو قفقاز و حبش برمه و غازان بکجاست
مسقط و اندلس و بصره و عمان بکجاست * دور بهرچه روم دولت ایران بکجاست
(آه اسلام چه شد با همه زیب وافرنك) (۲)

عرق اسلام چه شد خون مسلمانی کو * غیرت هند و ساحشوری افغانی کو
وحدت دولت ایرانی و عثمانی کو * آصف دیو کش ملك سلیمانی کو
(تا کشد اهرمنا زرا بخم بالا هنك)

حبذا ملت عثمانی همت پیشه * که بدلهای پر از عزم وتهی زاندیشه
ریشهٔ خصم نمودند هدف برتیشه * حمله بردند چو شیران دژم از بیشه
(خرس دون را بشکستند زدندان تاچنك)

پادشاه عرب و ترك خلیفه اسلام * شمس دین ماه سلاطین جهان نجم انام
تا کند شکل هلالی بجهان بدر تمام * تیغ اسلام بر آورد سراپا ز نیام
(کرد ابلاغ به ترك و عرب و رومی و زنك)

کای مسلمانان دوران و داد است و داد * واجب امروز در اسلام جهاد است جهاد
حکم حق این و جزاین کفر و عناد است عناد * هر که دوری کند از جنك جماد است جماد

---

(۱) آژنك چین و گرهٔ ابروست
(۲) افرنك ـ زیبائی

(کافر و مشرك و بیحس و دبنك است دبنك)

مسلمین ترك و عرب هند و عجم زنگی و روم * سخت بردند بکفار زشش سوی هجوم
همچو بر لشکر شیطان ز فلك خیل نجوم * گشت در بحر و بر و کوی و در و بر زن و بوم

(عرصه بر زندگی روس و بریطانی تنك)

لشکری خون عدو باده بساغر همه را * خم شمشیر بچشم ابروی دلبر همه را
غرش توپ سرود هیجان گر همه را * شاهد فتح نصیب آمده در بر همه را

(غو شیپور بگوش همه آوازهٔ چنك)

نیم جنبش چو نمودند بصد جاه و جلال * بجهان داد مرا گوش خبر استقلال
کاختر نحس مرا دور شد از برج وبال * عنقریب است که از لطف خدای متعال

(برد از خطهٔ من رشك سرای ارژنك)

مصر فرداست که چون یوسف کنعان گردد * بعزیزی رسد آزاد ز زندان گردد
فارغ از کشمکش پنجهٔ گرگان گردد * رهد از بندگی و خواجهٔ دوران گردد

(پشش اسلام سپر گردد و بر کفر خدنك)

مرحبا غیرت اسلامی سردار بزرك * کز شبابیش شد ایمن گله از آفت گرك
مالك اشتر اسلام گمان دان سترك * حضرت انور پاشاکه سوی پطرسبرك

(روس را رانده ز قفقاز بیك نیم اردنك)

افت رومن آیات فتوح قفقاز * دوست با دولت ژرمانی اسلام نواز
دشمن بلجیك اسلاوکش صرب گداز * سوده بر پاش بریطانی رخسار نیاز

(همچو اندر قدم شیر دژم روبه لنك)

درچنین جنك مقدس بسیاق امروز * همه جا ملت اسلام بمیدان فیروز
مال بخش و سر و جان بازو شرافت اندوز * وای بر ملت ایران که بخوابند هنوز

(پای لالائی شیپور و چکاچاك و ترنك) (۱)

مسلك بیطرفی درخور ایرانی نیست ★ راه این بیطرفی جز سوی ویرانی نیست
بندهٔ دیو شدن رسم سلیمانی نیست ★ مگر ایرانی از دودهٔ ساسانی نیست
(کز فداکاری در راه وطن دارد ننك)

افق کشور اسلام زخون رنگین است ★ قلب پیغمبر از این بیطرفی خونین است
شیخ ما را که تقاعد زجهاد آیین است ★ قطره ستار و شکم طول محاسن دین است
(دین اسلام مبر است از این حیله و رنك)

غم اسلام ندارند و بفکر خویشند ★ در پی غارت خلق از غنی و درویشند
گرك خونخوار و ملبس بلباس میشند ★ کافر اینقوم بهر مذهب و درهر کیشند
(داد از این صنف ریا شنشنهٔ دژ اهنك) (۲)

سیل وش خانه برانداز خلایق شده‌اند ★ در ره جاه و شرف مانع و عایق شده‌اند
رهزنانند که در قافله سایق شده‌اند ★ بخدا مشرك و بنده بعلایق شده‌اند
(کیفر حق چکند تا بچنین فرقهٔ دنك) (۳)

تزبنی شرم و نه ازرم زیزدان کردند ★ خانه آباد و وطن یکسره ویران کردند
سلك جمعیت اسلام پریشان کردند ★ روی بر سیم و زر و پشت بقران کردند
(اف براین غیرت و این همت و این دانش و هنك)

ای بقایای نیاکان شجاعت دستور ★ رستم و کاوه و گشتاسب و سهراب غیور
که از ایشان شده ایران بشجاعت مشهور ★ چه شدان بازوی فولادی و سرپنجهٔ زور
(که فرو کوفت سر سر کشی بور پشنك)

این همان ملك که بگرفت زفغفور خراج ★ بر سر تاجوران هشت بروم و چین تاج

---

(۱) چکاکاك صدای ضربت شمشیر است و ترنك صدای پرش تیر

(۲) شنشنه خوی و طبع است و دژاهنك بدخوی

(۳) ابله واحمق

از چه ایدون شده بر تیر مذلت آماج ★ میستانند از او روس و بریطانی باج
(آمده برگشت و پس افتاده بزبونی آهنگ)

چند ای کاوه نژادان کیانی دوده ★ زیر بار ستم اجنبیان فرسوده
تا بکی تیغ شهامت به نیام آسوده ★ پاك سازید زخون تیغ بزنگ آلوده
(مرده با نام به از زندهٔ جاوید بننگ)

وقت ان است که امروز جوانان عجم ★ بنگهبانی او رنگ کی و کشور جم
بهر آزادی اسلام و پی دفع ستم ★ دست با ترك و عرب در همه جا داده بهم
(سخت با دشمن اسلام بکوشند بجنگ)

اندراین بیشه هنوزان سره شیران یله اند ★ همه رستم دل و برزو جگر و حوصله اند
بفدا کاری در راه وطن یکدله اند ★ لیك افسوس که بی قائد و سرسلسله اند
(هله کو نادر و دارا و کجا شد هوشنگ)

جاودانی بجهان دولت المانی باد ★ نیست از قدرت او روس و بریطانی باد
زنده اسلام بعثمانی و ایرانی باد ★ شرع احمد قوی از دولت افغانی باد
(باد کوبیده سر دشمن اسلام بسنگ) (وحید)

اعتذار

با همهٔ دقت در تصحیح باز هم اغلاط بیشمار در مجلات شمارهٔ دوم و سوم و چهارم ارمغان باقی مانده در شمارهٔ دوم و سوم درصفحه ۹٤ سطر ۱٤ نظامی غلط و فردوسی صحیح است و این بیت ــ بدنبال چشمش یکی خال بود ــ که چشم خودش هم بدنبال بود ــ راجع بفردوسی است . در شمارهٔ آتیه انشاء الله صفحهٔ تصحیح اغلاط هر سه شماره طبع خواهد شد .

(تقریظ)

جریدهٔ (زبان زنان) که سابقا دراصفهان طبع میشد وجهالت سردار محتشم علی رغم ترقیات عالم نسوان و سعادت مملکت ایران آنرا توقیف نمود مدتی‌است درطهران بصورت مجله انتشار می یابدو تاکنون دو شمارهٔ ان باداره ارمغان رسیده

ماتبریکات صمیمانه خودرا بنگارندهٔ فاضلهٔ آن (صدیقه دولت آبادی) تقدیم داشته و هموطنان را بخریداری و استفاده و کمك این مجلهٔ کرامی دعوت میکنیم .

بشارت

جریدهٔ شریفهٔ (فکر ازاد) بقلم یگانه محرر تحریر اقای دهقان کرمانی اخیرا در خراسان با بهترین سبك و اسلوب سیاسی و ادای انتشار می یابد هواخواهان ذوق و ادب راست که از اشتراك واستفادهٔ این کرامی مجله غفلت نورزیده درچنین دورهٔ مرك مطبوعات اینگونه جراید منزه و پاك را که بقلم مردمان فاضل ودانشمند نکارش میرود مغتنم بشمارند

« تذکر »

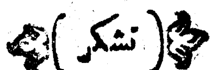
(ره اورد وحید)) کتابی است مشتمل بر شرح مسافرت اجباری مدیر ارمغان و علت مسافرت وحوادث یومیهٔ سفرو انواع شمار از قصیده وغزل و قطعه که مدیر درطول سفر منظوم داشته دران ثبت وضبط است .

برای انکه وطن پرستی و امانت راد مردان و خیانت و وطن فروشی ناکسان درتاریخ ضبط کردد متدرجا این کتاب درصفحات ارمغان طبع و نشر خواهد شد . امیداست منظور انظر و مقبول خاطر قارئین عظام واقع کردیده . بادقت و تامل بمطالعهٔ ان پردازند

وحید

عنوان شاهرود مشترکین

حضرت اجل آقای میرزا نصرالله خان اصفهانی رئیس کل ...



(از آقای حاجی محتشم السلطنه وزیر معارف)

در مملکتی که کتب نفیسهٔ قلمی ، و آثار باقیهٔ نیاکان را جهالت فرزندان ناخلف یوسف وار بثمن بخس میفروشد ! !

در مملکتی که کتب کتابخانهٔ دولتی کهن سال را امناء الدوله ها بوسیلهٔ ممتاز السلطنه ها در بازار دنیا میفروشند و مسئولیتی نیست

در مملکتی که رئیس معارف و . . . هم بحکم پست ترین نوکر سفارت انگلیس بجاسوس انگلیس دیپلم طب میدهند ! !

آری در چنین مملکت می بینیم (آقای حاجی محتشم السلطنه) وزیر علوم و معارف کتابخانهٔ نیم تمام دولتی را کوشش میکند که باتمام رساند و کتب نفیسهٔ خطی را برای کتابخانه معارف خریداری میکند

من از صمیم قلب تشکرات خود را تقدیم چنین وزیر معارف دوست داشته بمقام وزارت پیش نهاد میکنم که هنوز دزدان کتابخانهٔ دولتی زنده و مجازات ندیده اند و ممکن است فردا یکی از آنان مسند وزارت یا کفالت را اشغال کند آنوقت آیا حال این کتب چه خواهد بود؟ خوب است در چندین جا اسامی این کتب مسطور گردد و چند جای هر کتاب امضای مخصوص وزیر برسد شاید از دستبرد دزدان مصون بماند .

شمارهٔ پنجم — ادبی - علمی - اخلاقی — سال ـ ۳ ـ



ارمغان

(برج اسد ۱۳۰۱ هجری شمسی)

(مدیر و نگارنده ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۵ قران
داخله	۴۰ قران
خارجه	یك ایرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

(جایگاه اداره: تهران خیابان ناصریه)

مطبعهٔ «کلیمیان» طهران

فهرست

﴿ قرائت خانهٔ مخدرات اسلامی ﴾

اول قرائت خانهٔ ایست که برای تعلیم و ترقی و بیداری نسوان در طهران بتازگی افتتاح شده ما از تمام مدیران جرائد دور و نزدیك انتظار داریم که از فرستادن روزنامه و تشویق و ترغیب این مؤسسهٔ سعادت کوتاهی نفرمایند

)(اعتذار)(

در این شماره از نگارش کتاب (ره آورد وحید) محروم ماندیم انشاء الله در شمارهٔ آتیه جبران خواهد شد .

ارمغان

(نقد شاعر)

چون ادبا وشعرای عرب وعجم را در این موضوع که آیا اشعر شعرا کیست ؟ عقیده مختلف و سلیقه متفاوت است و از میان اختلافات میتوان استخراج یك اتفاقی نموده و اشعر شعرا را معلوم کرد .

این است که ما بنقل اقوال مختلفه پرداخته و در نتیجه اشعر شعرا را از عرب وعجم بقارئین محترم معرفی مینمائیم

اشعر شعرای عرب کیست ؟

اصمعی گوید :

اشعر شعرای عرب امرؤالقیس است زیرا هیچ مجلس و محفل ادبی نیست مگر اینکه اگر پنج نفرند چهار نفر آنها و اگر چهار نفرند سه نفر انها امرؤالقیس را بر تمام شعرا مقدم میدارند .

عمر رض در پاسخ ابن عباس گوید :

اشعر شعرای عرب زهیر است زیرا معاظله در کلام او

نیست و تابع الفاظ وحشیه نمیشود و مردان را بمعانی که درخور
مردان است میستاید

معاظله در لغت پیوند کردن دو کلام است بیکدیگر و در
اینجا ظاهرا مقصود آن است که دومصرع از یك بیت را بواسطهٔ یك
کلمه بهم پیوند کنند چنانچه نصف ان کلمه ضمیمهٔ مصرع اول شود
و نصف ان ضمیمه مصرع ثانی و این کار مخصوص شعرای عرب
است نه عجم مانند این دو بیت بحتری

واری الخلق مجمعین علی فضـ ـلك من بین سید ومسود
عرف العالمون فضلك بالعلـ ـم وقال الجهال بالتقلید

و ممکن است که مقصود از معاظله پیوند کردن معنوی
دوکلام باشد بیکدیگر که چندین بیت در یك موضوع بهم مربوط باشد
زیرا در غزل و تشبیب بلکه در کلیهٔ اشعار این عمل از حسن
سخن میکاهد و بر عجز شاعر گواهی میدهد

الفاظ وحشیه عبارت از کلماتی است که مانوس با استعمال
ادبا و شعرا نباشد و شنونده محتاج بتجسس در کتب لغت یا توجیه
گردد . تمام فصحا و بلغاء متفق هستند که استعمال اینگونه کلمات
مخالف فصاحت و مخل بلاغت است ولی در عصر حاضر یك نفر
که خودش را ادیب و فاضل معرفی کرده صنعت او در شعر فقط
این است که الفاظ متروکه و مهجوره را از کتب لغت استخراج
کرده و اشعار خود را بانها زینت میدهد .

عمر رضی الله عنه در قسمت اخر در کلام خود یعنی این

عبارت (و مردان را بصفاتی که در خور مردان است بستاید)
روح شاعری وعلت حسن شعر را بیان کرده . و چنانچه ابن سلام
میگوید تعریفی برای شعر خوب جامع تر از این نیست .

شعرا واساتید بزرگ شاعرا بصفات شاهانه و پهلوان را بصفات
پهلوانی و محبوب را بمحامد دلبری میستایند . ولی غالباً شعرای
کنونی را دیده ایم که معشوقه را بصفات در خور عشاق بلکه آهو را
بعادات شایستهٔ گرگ توصیف و تعریف مینمایند

چنانچه یکی از شعرای بلند دعوی کوئی !
در یك رباعی که (ادوارد بوزن) انگلیسی را مدح کرده اورا
بزیبائی صورت که در خور زنان است میستاید والبته اگر معشوقهٔ خود
رااین شاعر مدح کند بصفات در خور فلاسفه مدح خواهد نمود
این رباعی در نمرات سابقهٔ ارمغان درج است و اینجا از تجدید
ذکرصرف نظر مینمائیم .

ابوبکر رضا گوید :

اشعر شعرای عرب نابغه است زیرا شعر او بهترین اشعار و
بحر او گواراترین بحر هاست و فهم اشعار او محتاج بغور و تامل
نیست .

آری انتخاب بحر خوب که عارف و عامی بپسندند از
شاهکارهای شاعری است ویکی ازعلل اشتهار شیخ بزرگوار (سعدی)
انتخاب بحر گوارا است بخلاف حکیم ناصر خسرو که انتخاب بحر
ناگوار اشعار تمام عیار اورا مانع از اشتهار گردیده .

ابو عمرو گوید :

نابغهٔ ذبیانی در قدرت طبع و نقش و نگار سخن و نیکو یافتن انبعد از امرؤالقیس بر تمام شعرای عرب مقدم است :

معاویه گوید :

(الاعشی صنا جة العرب) یعنی اعشی در طرب انگیزی چنگ‌زن و نغمه نواز عرب است و همین گفتهٔ معاویه اعشی را (بصنا جة العرب) معروف گردانیده .

ادیبی در مقام تفاوت بین فرزدق وجریر گوید :

جریر از دریا مشت مشت بر میدارد و فرزدق از کوه قطعه قطعه میتراشد . کنایه از اینکه شعر جریر بگوارائی اب است وطبع او چون‌دریا . وشعر فرزدق باستحکام ومتانت سنگ است وطبع او مانند کوه .

صاحب اغانی گوید :

شخصی از جریر سؤال کرد که اشعر شعرای عرب کیست ؟ جریر اورا بخانه پدر خود (عطیه) سوق داد ودروقتیکه عطیه‌بزی را خوابانیده و از پستانش شیر میمکید . پس جریر پدر راخواند و پیش امد در حالتیکه شیر از رویش سفیدش سیلان داشت ! انگاه گفت ایمرد این عطیه پدر من است که‌بعد از پیری هنوز از پستان بز شیر میمکد تا مبادا اگر بدست بدوشد مردم صدای دوشیدن را شنیده از او شیر بخواهند .

ایمرد اشعر شعرای عرب کسی است که باچنین پدر درمیدان

مبارزه هشان شاعررا مغلوب و منکوب کند .

در شعرای تابعین که بعد از اسلام ظهور کرده اند ابو طیب (متنبی) را اغلب ادبا بر دیگران مقدم دانسته اند .

چنانچه (ابوالعلای معری) که امروز بنام فیلسوف شرق معروف شده در عظمت و بلندی مقام شاعری متنبی متعصب بوده و بهمین سبب روزی در مجلس (مرتضی) حاضر بود که ذکر متنبی بمیان امد و مرتضی برخلاف عظمت وتقدم متنبی سخن راند ابوالعلا کفت : همین یك مصرع از اشعار متنبی (لك یامنازل فی القلوب منازل) اکر شعر دیگر نداشت بر تقدم و عظمت او کفایت میکرد . مرتضی در غضب شد و امر داد تا غلامان ابو العلا را از مجلس بیرون کشیدند

پس رو بحضار کرده و کفت : آیا دانستید مقصود ابو العلا چه بود ؟ کفتند نه کفت : ابو العلا از زبان متنبی بمن دشنام داد و مقصودش از این مصرع القاء بیت اخر قصیده است که متنبی می کوید :

و اذا اتتك مذمتی من ناقص

فهی الشهادة لی بانی کامل

نظیر این واقعه نیز قضیهٔ (سری الوفا) شاعر معروف و مداح سیف الدوله ممدوح متنبی است که روزی سیف الدوله در مدح اشعار متنبی مبالغه میکرد (سری الوفا) عرضه داشت : ایها الامیر یکی از قصاید خوب متنبی را بمن معرفی فرما تا معارضه واستقبال

کنم و ثابت گردد که امیر متنبی را بر اسب شایسته خودش سوار نکرده و بالاتر از مقام خودش جای داده . سیف الدوله قصیده را که مطلعش این است

بعینیک ما یلقی الفؤاد و مالقی
و الحب مالم یبق منی و ما بقی

معرفی نمود سری الوفا گوید شبانگاه که بمطالعهٔ قصیده پرداختم انرا از قصاید غرای متنبی یافتم پس دانستم که سیف الدوله منظور دیگری داشته و باین بیت اخر قصیده

(اذا شاء ان یلهو ابلحیة احمق)
(اراه غباری ثم قال له الحق)

از زبان متنبی منکر متنبی را خواسته است تحقیر کند باری این بود مختصری از اقوال و عقاید ادبای عرب در انتخاب بهترین شاعر عرب و در این مقام من وهر فارسی زبان دیگر حق رای ندارند بلکه اهل هرزبان حق ندارند و نمیتوانند اهل زبان دیگررا در شعر و ادب انتقاد و انتخاب نمایند .

اشعر شعرای عجم کیست !

اساتید سخن و علم وادب فارسی در این مقام گرچه باختلاف سخن رانده اند ولی نسبت بچندنفر ازاساتید ومتقدمین میتوان اتفاق ادبا را درتقدم وفضیلت بدست اورد .

اول حکیم فردوسی است . که تمام شعرا و ادبای بزرگ از

قبیل خاقانی و نظامی وسعدی وغیرهم عظمت و تقدم اورا اعتراف کرده اند

نظامی در کتاب خسرو وشیرین گوید :

حکیمی کان حکایت شرح کرده است
حدیث عشق از آنجا طرح کرده‌است

که در شصت او فتادش زندگانی
خدنك افتادش از شست جوانی

نگفتم هرچه دانا گفت از آغاز
که فرخ نیست گفتن گفته را باز

در اغاز کتاب شرف نامه فرماید :

سخن گوی پیشینه دانای طوس کهآراست روی سخن‌چون‌عروس
دران‌نامه کان گوهر سفته راند بسی گفتنی های نا گفته ماند

(خاقانی گوید :)

شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم
نکتهٔ کز خاطر فردوسی طوسی بود

زادگان طبع پاکش جملگی حورا وشند
زاده حوراش بود چون مرد فردوسی‌بود

(ابن یمین گوید:)

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
کافرم گرهیچکس از جملهٔ فرسی نشاند

اول‌از بالای کرسی بر زمین آمد سخن

او دیگر بارش ببالابرد و بر کرسی نشاند

(امامی گوید)

در خواب شب دوشین ـ من با شعرا گفتم

کای یکسره معنیتان ـ با لفظ بهم درسی

شاعر زشما بهتر ـ شعر آن که نیکوتر

از طایفهٔ تازی ـ و ز انجمن فرسی

اوازه بر اوردند یکرویه همه گفتند

فردوسی وشهنامه شهنامه و فردوسی

(لا ادری)

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لانبی بعدی

اوصاف و قصیده وغزل را فردوسی و انوری وسعدی

(انوری گوید)

افرین بر روان فردوسی ان همایون نهاد فرخنده

او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده

(سعدی فرماید)

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر ان تربت پاک باد

دیگر حکیم نظامی است که عظمت و استادی وی را تمام اساتید و ادبا تصدیق کرده و خداوندان شعر وسخن بخداوندی او وبندگی خود اقرار دارند

مادر یکی از نمرات سال اول ارمغان اشعار اساتید بزرگ را راجع بستایش حکیم نظامی طبع نموده ایم و در اینمقام هم بنقل

چند بیت از دیوان لیلی ومجنون شیخ آذری طوسی بیهقی که نسخهٔ ان در دستها نیست قناعت میورزیم

(در خاتمهٔ کتاب گوید)

این نامه چو زد در تمامی | بردم بر شیخ خود نظامی
آن گفته بمثنوی یگانه | گردیده در اسمان فسانه
آن مرشد عاشقان بهر فن | چون رشته روان بچشم سوزن
ان تاج بتارك فلك نه | مرحم بجراحت نمك نه
ان پخته ز مثنوی مزعفر | شیران کن کام شهد و شکر
ان جلوه طراز سرو ازاد | مشاطهٔ نو عروس شمشاد
اندر فن شعر چست وچالاك | آن معدن و کان فهم و ادراك
ان شربت معرفت چشیده | نیك و بد روزگار دیده
طباخ غذای عشقبازان | آتش افروز دل گدازان
مساح طریق بیم و امید | خیاط لباس ماه و خورشید
مهر از نفسش چو تاب گیرد | فردوسی از او حساب گیرد
در پیش سخن و ریش ببجان | خاقانی ملك جان شروان
در یوزه کردرش بهار است | جامیش کمین وظیفه خوار است
سازم چه ز هاتفی سخن ساز | یا مکتبی فسانه پرداز
ایشان چه کنند ودر چه کارند | چون برك خزان دراین بهارند

شیخ سعدی نیز یگانه شاعری است که ادبای ایران بلکه ادبای تمام عالم باستادی و بزرکواری وی اعتراف کرده اند ولی ما در این مقام بواسطهٔ طول مقال از نقل اقوال منظومه و منثوره در استادی

و قمه‌وری صرف نظر کرده ودر شماره‌های آتیه مفصلاخواهیم نگاشت

یکی از ادبای المان در مقام مقایسهٔ شیخ با خواجه چنین می گوید :

شیخ یك شاعر زمینی است و خواجه یك شاعر اسمانی

یعنی شیخ اوصاف ورموز طبیعت را درعالم خاك بیان میکند وخواجه از دقایق عالم ملکوت وحقایق اسمانی سخن میراند چنانچه درموضوع اینکه عاشق از سر زنش خلق نمی اندیشد

شیخ چنین میگوید :

عاشقانرا چه غم از سر زنش دشمن و دوست

یا غم دوست خورد یا غم رسوائی را

و خواجه میگوید :

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان

قیل و مقال عالمی میکشم از برای تو

بعضی از ادبا ومتتبعین در شعر فارسی مانند صاحب اتشکده و دیگران انوری را هم در ردیف فردوسی و نظامی و سعدی قرار داده ورکن چهارم سخن محسوب داشته‌اند ولی باوجود کمال الدین و خاقانی و سنائی این عقیده ازصواب دوراست والبته نمی توان انوری را بر انان ترجیح داد .

باری ازانچه ذکر شد معلوم میگردد که تمام شعرا و ادبای فارسی زبان بر استادی و تقدم فردوسی و نظامی وسعدی اتفاق دارند وعلت این تقدم علاوه برشعر شاید چیز های دیگرهم هست

کما در نمرات اتیه بموقع شرح خواهم داد

واگرچه امثال بندهٔ نگارنده را ابدا حق این جسارت نیست که فیمابین اساتید بزرگ یکی را بر دیگری ترجیح دهندیا مزیت این را بر آن تصدیق کنند . ولی چون رای و عقیدهٔ من در موضوع نقد شاعر حقیقة مخالف با ترجیح دادن یکی از اساتید بر دیگری است و بکلی حکمیت در این موضوع را غلط میدانم اگر اظهار عقیده بنمایم دور از ادب نخواهد بود

(اینك عقیدهٔ نگارنده)

من با عقیدهٔ یکی از ادبای عرب همرا هم که در مقام نقد شاعر چنین میگوید :

اشعر شعرای عرب امرؤ القیس است وقتی سوار شود . واعشی است هنگامیکه طرب آغاز نماید . وزهیر است زمانیکه رغبت و خواستاری پیشه کند . و نابغه است هنگامی که بیم و ترس اورا فراگیرد .

من نیز میگویم :

اشعر شعرای عجم فردوسی است وقتی نبرد و جنگ اغاز کند .

و نظامی است هنگامیکه مجلس بزم و طرب ارایده.

و سعدی است انگاه که بازبان تغزل و تشبیب رموز عشق و اسرار محبت را بیان سازد .

و حافظ است انگاه که از حنجرهٔ روحانیت در بوستان
قدس دستان سرائی کند .

و کمال الدین اسماعیل است انگاه که عروس معانی دقیقه را
باغازهٔ عبارات روان و دلکش هر هفت کرده بر سر بازار آورد.

ومولوی‌است وقتی‌که حکمت طبیعی والهی ورموز مدنیت ودیانت
را با زبان شعر وعرفان برهانی کنده

وابن یمین است هر گاه اخلاق اجتماعیه و اطوار مدنیه را
قطعه قطعه در میزان طبع بسنجد.

و خیام است انگاه که از مشکلات فلسفه مافوق طبیعت با سر
انگشت رباعی گره گشائی آغازد .

و با بیان ساده تر میگوییم حق تقدم و برتری در عالم سخن
و شعر برای ان شعرائی ثابت است که مخترع سبك و روش تازه
بوده و راه تقلید نپیموده اند .

و این گونه‌شعرا را نمیتوان با یکدیگر سنجید و تقدم و برتری
برای یکی‌ازانان قائل‌گردید زیرا ا از در حقیقت افراد یك صف نیستند تاقابل
مقایسه باشند بلکه شعرای بزرگ کلهای رنك رنك و گونا گون
ومختلف الشکل گلستان خداوندیند . که‌هرچند یکی ازرنك ویکی ازبو
و دیگری از برك وشاخ بر دیگری امتیاز دارد اما نمیتوان گفت
گل سرخ از گل لادن بهتر است یا برعکس زیرا هریك مزایای
خاصی دارند و ذوق وسلیقهٔ تماشا چیان گلچین نیز مختلف است .

در قرون اخیره قاانی شیرازی هم مخترع سبك است و در

فن قصیده سرائی روشی روشن و طبعی روان دارد و این طرز سخن سرائی که جالب نظر عارف وعامی است در سایر قصیده سرایان حتی اساتید هم کمتر یافت میشود .

در این زمان اشخاصیکه جز بتقلید سخن نمیگویند (انهم از پیر گمراه) در حق قاآنی نکوهش اغاز کرده و گاهی معاصرین او را بلکه شعرای امروز را ! بر وی ترجیح میدهند !

ولی تصدیق بی‌وقوف در دفتر روزگار قابل ضبط نیست زیرا روزگار قاانی را بشاعری قبول کرده وبساشعاروی راکه در دهان عارف و عامی ضرب المثل ساخته در صورتیکه از معاصرین وی‌جز نامی (انهم برزبان منکرین تقلیدپیشهٔ قاانی) در میان نیست .

در زمانحاضر و عصر انتحال هم نیز نام نامی(میرزاصادق خان ادیب الممالک) تنها زینت دهندهٔ صفحهٔ تاریخ ادبیات است زیرا مخترع سبك تازه و سخن سرا پیرامون موضوعات جدیده فقط اواست و در اینده اخلاق و عادات نکوهیده پدران کنونی را دیوان ادیب الممالک برای فرزندان شرح و بسط خواهد داد

باری امروز شعر و سخن‌بارفتن‌این مردان بزرك از میان رفته و مهد روزگار کنونی و دایهٔ تربیت و تعلیم امروزی هم قابلیت ان ندارد که چنان فرزندان سخن سنجی‌را بحد بلوغ برساند مگر این بساط جهل که بنام علم گسترده اند برچیده شود وحقیقتا مدارس عالیه علمیه در ایران مفتوح گردد

(وحید)

(جزر و مد اسلام)

(بقیه از شمارهٔ قبل)

اندر امد سیل آفت خانه ویران کرد ورفت
مجمع اسلام را اشفته سامان کرد و رفت
خانهٔ شاه و کدا با خاك یکسان کرد و رفت
خاطر مجموع یاران راپریشان کرد و رفت
(دست بازیهای دوران عقد جمعیت کسیخت)
(برشکست ازبزم رنکین رشتهٔصحبت کسیخت)
کر چه میسوزد جکر جوری که بربغداد رفت
لیك بر (غرناطه) زانهم سخت‌تر بیداد رفت
(قرطبه) ویران شدو (اشبیلیه) بر باد رفت
قوم از انجا نا مراد و خسته و نا شاد رفت
(دور چرخ احباب را زان سرزمین بیرون کشاند)
(بهر شان انجا بقدر یك وجب هم جا نماند)
مصر کر از رونق افتاد است و ایران نیز هم
هند کر سر مست غفلت شد خراسان نیز هم
فارس کر پابست افلاس است و توران نیز هم
کر برون شد اندلس از دست‌و یونان نیز هم
(ایدریغ ازملك (طونس) اوخ ان رومیلیا)
(هفرانسا غصب کردان این دکر انکیریا)

خیز تا بر گرد افریقه برانیم اشکبار

کاه بر (تمبوروو) (۱) بر (درنور) (۲) گه گرییم زار

که نشینیم از فراق شهر زهرا سوکوار

که بیاد غرب باشیم از مصیبت بیقرار

(یادکردن دوستان راازمروت دورنیست)

(پیش ما نسیان عهد دوستی منظور نیست)

انقدر راندیم یکران تا وطن شد نا پدید

هرچه بود از زاد راه ما بپایان در رسید

رفته رفته کار ما آخر برسوائی کشید

در غریبی جان ما از بهر خود آفت خرید

(باد صحرائی وزید و بخت مارا خواب برد)

(نا گهان سیلی در آمد رخت مارا آب برد)

در عرب جرات نماند ودرعجم همت نماند

در بخارا شوکت و در بلخ هم صولت نماند

در خراسان قوت و در قرطبه زینت نماند

ثروت اندر مصر و در هندوستان دولت نماند

(رفته رفته غرهٔ اقبال ما گردید سلخ)

(تا هجوم اوروسختی عیش مارا کرد تلخ)

نسل گر باقیست لیکن جوهر همت کجاست

هاشمی غیرت کجا و خالدی جرات کجاست

(۱) (۲) هریك نام یکی از شهر های بزرك افریقااست

زور ایوبی کجا و طارقی نصرت کجاست
غزنوی ثروت کجا و موسوی شوکت کجاست

(این زمان زان نامداران جز نشانی پیش نیست)
(سرگذشت عهدیاران جز بیانی بیش نیست)

جود معن اقبال سنجر شوکت الب ارسلان
فضل هرون عدل مامون صولت صاحبقران
رزم بابر بزم اکبر شهرت شاه جهان
وای حسرت یك یك از چشم خلایق شدنهان

(ازسر مارفت کرتاج شهی یا ش نخیر)
(اتفاق همدکر نیز از بر ماکردسیر)

حب قوم و رحم خویشاوند و مهر دوستان
جوش غیرت پاس عزت آبروی دودمان
مهر ملت صدق نیت حفظ وضع خاندان
زین فضایل هم نیابی در گروه مانشان

(ایکه درعالم بکشتی همچو دیدستی شگفت)
(رخت بارادزد ببردو خانه را آتش گرفت)

شد معطل فکر ما چون کار و بار ما نماند
شد دو دست ما تهی چون اعتبار ما نماند
همت ما پست شد چون اقتدار ما نماند
اینهمه شد چون بعالم روزکار ما نماند

(تنگدستی ـ فاقه مستی قدر پستی میکنیم)
(خود ستائی خودفروشی خود پرستی میکنیم)

سر بذلت چون نسازد چون بعزت دشمن است
تن بمحنت چون نسازد چون براحت دشمن است
دل بنقمت چون نسازد چون بنعمت دشمن است
جان بنکبت چون نسازد چون بغیرت دشمن است

(هر کسی نالد ز دست غیر و ما از دست خویش)
(ما بدست خود بریش دل فرو بردیم نیش)

هر که با ما اندر این بازی چوگان بوده اند
دستبردی کرده اند و گوی ما بربوده اند
این زمان بر حسرت ما حسرتی افزوده اند
پیش و پس بر ما زبان طعنه ها بکشوده اند

(لیک مارا بخت بد در گوشها سیماب ریخت)
(غیرت ازما رخ نهفت و بسر ماخاك بیخت)

دامن صحرا فراخ و میل فرسخ نا پدید
تا بمنزل که از این وادی است بس راه بعید
وقت ما بیگاه گشت و خواب ما طولی کشید
همتی باید که بتوانیم تا مقصد رسید

(وه چه زیبا گفت روزی در رهی یك رهروی)
(سست کوشی هادر این صحرا نیرزد بر جوی)

هنك راه ماست غفلت پش رو دیوار نیست

پای ما درخواب شد دامن آه کهسار نیست
گرچه میدان بس خطرناك ورهش هموار نیست
لیك با چندین خرابی اقدر دشوار نیست
(همت اریاری کند مقصد در اول منزلست)
(نیت اررراسخ بیفتد زود مطلب حاصل است)
ایدریغا چشم ما کر اندکی بیناستی
تا بدیدی انچه حال ما در این صحراستی
کاش صبحی در قفای این شب یلداستی
تا حجاب غفلت از پیش نظر بر خاستی
(سر بر آرید ایکه داران فرصت ازدست رفت)
(وقت رفت از دست و آب از جوی و تیر از شست رفت)
آه یالهفا علی تغییر أحوال الرجال
اه یا ویلا على فقدان آثار الکمال
سکرت ابصار نا من دور کاسات الملال
فانتبه یا قوم قد ضل الجیل ضاق المجال
(و استنار الصبح یامرهون نوم لاتنم)
(عاجلا عجل فهذا الوقت وقت مغتنم)
قد وقع اصحابنا فی ورطة من غفلة
ضیعوا اوقاتهم من جهلهم فی عطلة
قد اضاعوا العمر لکن مالهم من عبرة
العجب کل العجب کیف رضوا من ذلة

(من طریق الذل و الادبار هم لایرجعون)

(لیت شعری هم یخوضون الی ما یصنعون)

ایها الخلان مستی کیش غفلت اشنا

تا سر تل موج زد این خانه کن سیل بلا

چند مانید ایعزیزان در مصیبت مبتلا

کوششی تا از سرخود این بلا سازیم وا

(ورنه روزی این عمارت سرنگون خواهد شدن)

(نام بدور کوچه و برزن برون خواهد شدن)

(بقیه دارد)

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

(بقیه از شمارهٔ قبل)

(بلوک ترقی خواه)

(بلوك بمعنی اجتماع چند حزب سیاسی است که پروگرام واحدی را تعقیب کنند) و احزابیکه بلوك را در روسیه تشکیل میدادند از قرار ذیل می باشند .

حزب دست راست مستقل — نمایندگان مهم این دسته عبارت بودنداز پرنس گالیتزان (Galitzine) و پاپوف دوم (Papov II)

و راتکویچ (Ratkevitch)

و پوریشکویچ (Pourich Kevitch)

دیمیتریوکوف	Dimitrioukov
دربی‌تزف	Drebintzeve
انگلهاردت	Engelhardt
کنت کاپنیست ۲	Conte Capnist II
میلیوتین	Milioutine

اعضاء مهمهٔ دستهٔ سوم نیز بقرار ذیل بودند

ارفیف	Arefiev
کیدلاودسکی	Chidlaudsky
لوف ۱	Lvov I

حزب ترقی خواهان ـ نمایندگان عمدهٔ این حزب هم عبارت بودند از

بودلیکوف	Boudlikov
افرموف	Efremov
کونوواالف	Konovalov

این دسته هوا خواه حکومت پارلمانی و وزارت مسؤل بودند

حزب مشروطه طلبان دموکرات ـ (K - D) (کا د) این جمعیت را (کا د) مینامند بجهة انکه کلمه مشروطه طلب در زبان روس ابتدا بحرف K و کلمه دموکرات شروع بحروف D میشود

واین جمعیت مهم‌ترین احزاب روسیه قبل‌از انقلاب بشمار میرفت

(حزب ازادی ملت)

نمایندگان عمده این حزب عبارت بودند از

شین گارف	Chingaaev

مکلاکوف	Maklakov
میلیوکوف	Milioukov
نکراسف	Nekrassov
ردیچف	Rodltchev
عجم اف	Adjemov

این جمعیت ترکیب یافته بود از طبقات پست و متوسط ورژوازی ومردمان دانشمند و سرمایه داران درجهٔ سوم ویهودیها روزنامه‌های مدافع این جمعیت (رچ) و (روسکیا و دوموستی) بودند . — پروگرام انها از قرار ذیل بود

وزارت مسؤل ـ انتخابات عمومی ـ تساوی حقوق مدنی ـ الغاء مراتب و شئونات طبقاتی و قوانین استثنائی

این حزب در ۱۹۰۶ نتوانست حق رسمیت تحصیل کند ونقط حکومت مستبده از کارهای انها غمض عین کرد

درهنگام جنگ شکست های نظامی که دلالت کامل بر ضعف و عدم قابلیت حکومت مستبدهٔ مینمود باعث گردید که در ۲۵ ماه اوت ۱۹۱۵ احزاب ملیون و ترقی خواهان و اکتبریست ها و کاد ها تشکیل یك اتحادی داده و مدیرین ان از فرط عشق ومیل بعلاج دردهای روسیه از جنبشهای وطن پرستانه دوما استفاده کرده ویك نقشهٔ مشترك واحدی کشیدند برای بموقع اجرا گذاردن رفرم هائی که تصور میکردند برای سلامت و نجات مملکت لازم است

(دستجات طرف چپ و سوسیال دموکراتها)

تشکیلات احزاب اجتماعی طرف چپ شروع میشود اول از (حزب اتحادیهٔ فلاحین روسیه) باارکان (ازروستیانویکاکو سویوزا) در تحت ریاست پرنس (لوف) وابن اتحادیه وشرکت هنگام جنگ برای امداد باهالی ایالات گرفتار و مبتلا و دهقانان مهاجر و سکنهٔ دهات ویران شده خیلی خوب بکار خورد.

دوم (حزب اتحادیهٔ شهرها) وابن شرکت و اتفاق تشکیل یافته بود تقریباًاز نمایندگان بلدیه های پانصد شهر برای امداد بسربازان و بحکومت و تدارك و تنظیم ادرقهٔ قشونی و ایجاد دوائر صحیهٔ قشونی ورئیس این دسته (چلنوکرف) امایندهٔ دوما و کلانتر مسکو بود

اتحادیهٔ زمستوس ها (فلاحین) و اتحادیهٔ شهر ها یك اتحادیهٔ دیگر تشکیل داد بنام (زمکور) که این کلمه از حرف اول دو اتحادیه ترکیب یافته بود

سوم (کمیتهٔ مرکزی صنعت جنگی) که در پطروگراد تشکیل تشکیل یافته بود از ائتلاف کمیته های مختلفهٔ صاحبان حرف وصنعت گران برای اعانت کردن باحتیاجات ملی

چهارم حزب ترادوائیست (کارگران) و نمایندگان این حزب عبارت بود از

کرنسکی (Krensky)

ودزو بنیکی (Vdzoubeniky)

و یانوش کویچ Yanouchkevitch

سوخانف Soukhanov

پروکرام انها فعلیت دادن بمقاصد و مرام دموکراسی وتساوی حقوق فلاحین وبیرون اوردن اراضی ازید ملاکین بود (پنجم حزب سوسیال دموکرات) — نمایندکان مهم این حزب عبارت بودند از

اسکوبلف Skobelev

چدز Tcheidz

کوگوستوف Kogustev

بورانف Bourranov

و ارکان این جمعیت جریده (دن) بود

این حزب از حیث تنظیمات وتشکیلات بسیار خوب اداره شده بود وحکومت تزار انرا بهیچوجه برسمیت نشناخت این حزب از سال ۱۸۸٤ شروع کرد به تشکیلات و ترمانی که صنعت در روسیه رو بانبساط کذارده بود (پلخانف) سوسیالیست مشهور روس وتابع اصول کارل مارکس در سنه ۱۸۸٤ در شهر ژنو تاسیس یك شرکت و جمعیتی نموده بود برای ازادی و تسهیلات زندکانی طبقهٔ کارکر واولین سوسیال دموکراتهای روسیه یا اکر بهتر کوئیم اولین ناشرین افکار سوسیالیزمی در روسیه از میان افراد این شرکت و جمعیت بیرون امدند ٠

سوسیال دموکراتها در شهر های بزرك روسیه تاسیس جمعیتهای مخفی کرده وعملیات انهارا در کمیتهٔ مرکزی ژنو مرکزیت دادند

و توسعهٔ زیادی به نشر وتبلیغ افکار انقلابی دادند وعدم رضایت عمومی از رژیم استبداد باعث گشت که این تبلیغات در همه جا با حسن قبول پذیرفته گردید ونه تنها درمیان متفکرین بلکه مابین بورژ وازی لیبرال که باعزم ثابتی موقتا منافع طبقاتی خودرا وقف پیشرفت افکار سیاسی خودنموده بودند ان تبلیغات اثرات بسیار نیکو نمود

ولی بعد ها چنانچه خواهیم دیددرهنگام تبلیغات جدی ومساعی انقلابی بولشویکها این طبقه بورژ وازی لیبرال بعنوان محافظت منافع طبقاتی از احزاب بی‌نهایت تندرو خود را جدا کرد

در هرحال سوسیال دموکراتهای روس مسبین حقیقی و علل واقعی اعلان مشروطیت ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ بودند

سوسیال دموکراتهای قبل ازانقلاب فوریه ۱۹۱۷ بدو دسته تقسیم شده بودند یکی اکثریون (بلشویکها) که دردورهٔ حکومت قدیم عقیده شان منحصر بود بانقلاب و هنگام جریان انقلاب بین‌المللی صلح راسیر میدانند بر ضد سرمایه داری عمومی و بر ضد اصول سلطنت طلبی حتی درالمان

و دیگری اقلیون (منشویکها) که معتقد بودند بدون انقلاب در تحت حکومت قدیم بواسطهٔ تبلیغات و انتشار افکار سوسیالیزمی ممکن است برای طبقهٔ کار کر استفاده نموده و منافعشان را از تشکیلاتی که حکومت مستبده درانوقت برسمیت شناخته بود ازقبیل شرکت های تعاونی ـ سندیکای مشاغل ـ صندوقهای امدادی ـ وغیره

محافظت کرده

درهنگام جنگ منغویکها خود را هواخواه حرکت کارگران در کمیتهٔ صنعت جنگی معرفی نمودند

(بقیه دارد)

دکتر حسینقلی قزل ایاغ

گوناگون

(فارابی حکیم)

فارابی فیلسوف بزرک تلمیذ یعقوب ابن اسحق کندی و فیلسوف مزبور پارسی است . مؤلفات بسیاری در فنون عدیده تصنیف کرده و کتاب (سیاسة المدنیه) در اقتصاد سیاسی یکی از مؤلفات اواست که در هزار سال قبل تقریبا تالیف نموده

(مامون عباسی)

یکی از دهاة و نوابغ بوده ودر عهد او فلسفه و علوم ریاضی ازالسنهٔ مختلفه غربیه بعربی ترجمه شده حکمت وریاضی رادوست میداشت وفلاسفهٔ ریاضی را تشویق میکرد وبهمین سبب مقدسین قوم اورا امیر الکافرین می گفتند

(تاریخ کمیتهٔ سری یا فراموش خانه)

اول کمیتهٔ سری در عالم کمیتهٔ معروف به (انجمن اخوان الصفا)است ومرکب ازپنج نفر بوده است که چهارنفر ازانها معاریف هستند

۱ ابوسلیمان مقدس ۲ ابوالحسن علی ابن هارون زنجانی ۳ ابواحمد ارجانی ٤ زین ابن رفاعه ویکی دیگر که معروف نیست .

کمیتهٔ مزبور تاسیس یافت برای ادخال فلسفه در اسلام

پروگرام و شرح دستور عملیات این انجمن برای پیشرفت مقصود در کتابی تصنیف شده وکتاب مزبور اخیرا در مصر به طبع رسیده است

پروگرام این انجمن و کمیته تقریبا همان نظامات فراموش خانه یاانجمن (فراماسیون) است واصل عملیات و رفتار ماسونی ها از روی قواعد کتاب مزبور است

این کتاب در اندلس ـ که مرکز علوم اسلامی ازمنهٔ سابقه بوده تالیف شد و انتشار یافت و بمقصود مزبور فوق العاده خدمت کرد

(متاع کفر و دین بی مشتری نیست)

اشبیل و قرطبه دو شهر عمده از شهر های اندلس است اهالی اشبیل با ساز و آواز دمساز بودند وبرعکس اهل قرطبه با علم و فلسفه ! !

مطرب اشبیلی اگر در قرطبه میمرد سازو طنبور اورابولایت اشبیل برده وچون ان جا مشتری داشت می فروختند

ملای قرطبه هم اگر در اشبیل میمیرد کتب اورا بقرطبه حمل می کردند که در ان جا بفروش برسد

از دیباچه سرگذشت اردشیر

(رجعت سپاه روس از ایران)

چو بد گشت و دیگر گون روس را حال   نکو زد فرخ بر ایران زمین فال

در ایران از تزاری لشکر روس   نگون گردید پرچم پاره شد کوس

بنیمه راه رجعت ساز گشتند   نگفته کس بروی خود باز گشتند

صفاهان گشت از آشوب خالی   بیاسود از ستم شهر و حوالی

من آسوده دل از رنج زمانه   ز دشت و کوه بر گشتم بخانه

ولیکن فکر آسایش خطا بود   که خرس رفت اگر گرگی بجا بود

بریطانی سپاه فتنه آراست   ز کشور امن و آسایش بپیراست

چنان از فتنه زد در دیر ناقوس   که راهب گفت رحمت باد بر روس

صفاهان شد ز هیك هنیك پاره   اسیر فتنهٔ دشمن دو باره

(انگلیس و ایران)

در ایران تا نشان از انگلیس است   بصورت بوم جم وحشت انیس است

نه تنها مرز ایران خطهٔ خاک   خطر خیز است از این دیو خطرناک

بچین از این گره صد چین وارو است   وز این دو روز هندو خال هندو است

از این غمخوار کفر و یار اسلام   مسلمانی تبه شد کفر بدنام

چو یوسف گشت بنده مصر آزاد   روان شد سیل خون در شط بغداد

نشنید در جهان برپای آشوب   گر این آشوب گستر دید سرکوب

مگو سخت است دشمن دوست سست است که سستی زین کلام نادرست است
بیاد آرد گر از هندوستان پیل تواند پیل کش گشتن ابابیل
دهند ابنای مصر ار پشت بر پشت بمشتی لای فرعونی توان کشت

(فرار از اصفهان بطهران)

چو شد باری ز هیك خیك پاره بهشت اصفهان دوزخ شراره
دیگر ره من ز اصفهاهان رمیدم چهار اسبه ره طهران بریدم
بدان امید نادر کاخ شاهی برارم الامان داد خواهی
کنم حال رعیت عرضه بر شاه جهانرا سازم از این قصه آگاه
که گر جمشید ما دارد سر و تاج چرا ضحاك مارا کرد تاراج
وزیر ار هست هیك زشت خوکیست نماز ار هست این کسر وضو چیست
اگر هست اشنائی اندرین بوم چرا بیگانه شد چیره بمظلوم
گمان میکردم از این داد خواهی شود مو نیزه بر اندام شاهی
وزیران را از این گفتار خونین بجوشد خون غیرت در شرائین
چو دیگ آب از این آتش بجوشند بخاموشی این آتش بکوشید
دریغا گفتم و خونی نجوشید بدفع فتنه دیاری نکوشید
وزیر نابکار اجنبی دوست که تنها با وزارت اجنبی او است
بیاکندند سیماب آن چنان گوش که گوشش کرده شنوائی فراموش
از او گر گوشی از من صد زبانی ز من تلقین از او مرده روانی
چو من دیده است هر کس این صنم را بکیتی یافته جذ را صنم را
بدو لالائی من خواب میداد جوابم را بسبلت تاب میداد
من از گریه چو ابر نوبهاران وزیر از خنده چون گل روز باران

بتحقیقات وزیر از ذکر یاسین فزودم عشر هایش بر ثلاثین
ولیکن داد باالکن زبانی جوابم را چو موسی لن ترانی

(وزارت خانه های هشت گانه)

وزارت خانه های هشت گانه چو بیخواه همه بر غول لانه

(عدلیه)

ستم را گرم در عدلیه بازار بجای عدل گستر مردم آزار
فراوان رهزن و رهبر یکی نه فزون ظلم و عدالت اندکی نه
مگو عدلیه کوهی سر بسر غار بهر غاری خزیده افعی و مار
فزون هرمار غاری ز اژدهائی جهنم شعله اتش اشتهائی
دران دامان ودست آلودهٔ چند جهان فرسوده خود اسودهٔ چند
بخون مردمان محضر نویسان بخوان رشوه‌خواری کاسه‌لیسان
بگرد خویش قاضی‌کارتن (۱) وار تنیده از اهاب کارتن (۱) تار
هزاران عارض ومعروض را زار در ان دام بلا بسته مگس وار
هزاران تار بر هر یك تنیده زصد جا خونش از پیکر مکیده

(حاکم عدلیه)

دم صلحیه بوق جنك میزد جزا بر شیشهٔ حق سنك میزد
حقوق ابطال حق‌عام میکرد جنایت جنجه را اعلام میکرد
خلاف از ناف استیناف میریخت همه از اسعد و ان از ناف میریخت
تمیز ازبس شده درزهد تسلیم که از خود تا برون افکنده که میم

---

(۱) بمعنی عنکبوت است
(۲) جلد مخصوصی است که دران اوراق ضبط میشود

نه استنطاق از منطق خبر داشت ‌‌ ‌ نه مستنطق بسر جز شور و شر داشت
گر این عدلیه است و معدلت نیز ‌ ‌ ‌ بیرزخ شاد بادا روح چنگیز
ور این باشد نشان داد خانه ‌ ‌ ‌ مباد از داد در گیتی نشانه

(بقیه دارد)

عقیدهٔ ژان ژاك روسو

(بقیه از شمارهٔ قبل)

« ای هموطنان ، وقتی (سیناس) cinasas (وزیر و مشاور پیروس که بفصاحت بیان و طلاقت لسان معروف بود و پیروس در حق او می گفت که فصاحت زبان آن کلیهٔ تشویق در پیشرفت فتوحات مؤثرتر بوده است) مجلس سنای مارا نشیمنگاه سلاطین ساخت نه دیده اش از آب و تاب زینتهای بیهوده ، و نه از ظرافت صنایع مرغوبهٔ آن خیره شد ، و نه بفصاحت و بلاغت خشك و خالی که بمنزلهٔ آلتی و افسون مردمان پایه گوست خودرا معرفی کرد

پس (سیناس) این مرد بزرگوار معروف چه دید ؟

ای مقتدرین روم ، او تماشای عجیبی دید که هرگز نه این ثروت و مکنت فعلی شما ، و نه این صنایع ظریفه و نقوش بدیعه قادراست نظیر انرا نشان دهد — او قشنگترین منظرهٔ که تا کنون در زیر آسمان لاجوردی هیچ دیدهٔ مثل انرا ندیده و هیچ گوشی نشنیده با چشم دل تماشا کرد : یعنی او مجلسی دید که دویست نفر از مردان با فضل و شرافت در ان عضویت داشتند که نه فقط برای

فرمان فرمائی روم بلکه برای اداره کردن تمام سطح زمین شایسته و لایق بوده‌اند

از نقل تواریخ زمانهای دور و دراز بگذریم و بحوادثی که در زمان حاضر و در مقابل چشم خودمان واقع شده بپردازیم

یا بعبارة اخری هر چند برخلاف نزاکت است . این پرده‌های شنیعی که روپوش اخلاق فاسدهٔ ماست پاره نموده و برای کشف یك حقیقت ساده پیش از این بعناوین متعدده و مباحث مختلفه آنجا نبریم .

بیهوده نیست که من از روح فابریسیوس مدد خواسته وبرای احضار روح او عزیمت میخوانم : هیچ حرفی باین مردبزرگوار خطاب نکرده‌ام که عیناً انرا بدهان لوئی دوازدهم و هانری چهارم تلقین ننموده باشم .

هر چند هنوز این حکایت مبرهن نشده که سقراط . ان حکیم دانشمند، ساغر زهر (شوکران) را برکشیده و خودراازقید حیوة عاریتی خلاص کرده باشد .

ولی فی الواقع طعم جام زهراگین استهزا و تمسخر، توهین و تحقیر . صد مرتبه در کام جان او از شربت ناگوار مرگ تلختر بوده است ! !

ملاحظه کنید که در پاداش این همه مساعی و تلاش که در راه استخلاص از چنگال نادانی و جهالت . (همان عطیهٔ الهی و

موهبت ربانی که من ان را عقل اولی میدانم) بردیم ، اکنون فساد اخلاق، عبودیت ، رقیت عاید ما شده وهستی ما را بخود مشغول ساخته اند ،

همین پردهٔ غلیظ و حجاب ضخیمی که این جهل خداداد بر اسرار مکنوم طبیعت بوشیده و ما را طبعاً از ادرك هر چیز در بدو خلقت محجوب و ممنوع داشته و طفل ادمی را از اطفال سایر حیوانات جاهل تر افریده بما مدلل میدارد که کشف این اسرار و خرق این حجب کار ما نیست ، و ما برای پی بردن بحقایق اشیاء و کشف اسرار طبیعت خلق نشده ایم ، و کوششها ومجاهدات ما در این راه جز تحمل خستگی و زحمت فایدهٔ نخواهد داد .

ایا ما از این درسهائی که طبیعت در مکتب خانهٔ خلقت بما اموخته استفاده نموده ایم ؟ یا از کیفیت فطرت اولیه بکلی غفلت ورزیده با آفرینندهٔ خویش که ما را جاهل خواسته مخالفت کرده و مقاومت می نمائیم ! !

ای ملل مختلفهٔ عالم ! همگی بدانید و بدرستی معتقد باشید که طبیعت مثل مادر مهربانی که اسلحهٔ خطرناك راازدست طفل خورده سال بگیرد تا او را از صدمه برهاند ، درعالم چنان خواسته است که شما از هر این علوم و صنایع محفوظ و مصون بمانید : این همه اسراری که طبیعت از شما مستور داشته و در معنی از تفحص انها ممنوع ساخته ، بمنزلهٔ امراض مهلکه و بلا های مبرمی هستند

که طبیعت خواسته شما را از ابتلای بانها صیانت نماید ،

بلکه همین زحمت و رنجی که برای تحصیل علوم و تکمیل صنایع باید متحمل شوید . یکی از نعمت های اوست که میخواهد بواسطهٔ تصادم با این زحمات ومقاومت با این مشقات از پیروی آن طریق خطرناك منصرف شوید !

هر چند انسان با لذات شریر و فاسدالاخلاق و خاسر خلق شده ، ولی هرگاه از بدو خلقت عالم و دانا بدنیا امده بود هزاران مرتبه شرارتش از انچه هست افزون بود !

چقدر این افکار فاسده مقام انسانیت را تنزل میدهد !! چقدر میبایست غرور و نخوت های خود را به ریاضت و زحمت وادار کرد تا بجواب سؤالات ذیل موفق گردیم ؟ !

میگویند چطور دیانت و تقوی ، صحت عمل و فضیلت ، از جهل و نادانی ناشی میشود ؟

چگونه علم و تقوی مانعة الجمع یعنی مخالف با یکدیگرند ؟

چه نتایجی از ذکر این ترهات واباطیل عاید مردم خواهدشد؟

برای رفع این تناقض بین و دفع شبههٔ این تضاد ظاهر میگوئیم : از این عناوین واسامی مشعشع که شما را از ادراك حقیقت دور و دیدگانتان را از مشاهدهٔ واقع خیره وکور داشته بگذرید ، از این اباطیل که معارف و فضائل انسانی را در تحت اسم انها معرفی میکنید صرف نظر نمائید ، آن وقت با دقت تمام مسئله را در تحت مطالعه و نظر گرفته علوم و صنایع را درین

و بدون ضمیمهٔ امور خارجی ملاحظه کنید

اول تصور کنید که از پیشرفت و ترقی انها چه نتایجی برای شما حاصل خواهد شد ؟

سپس در هرنقطه بادلائل تاریخی هم‌قدم و همراه شده هرجا این رفقای راه پیمودهٔ مجرب شما را دلالت کردند موافقت کنید،

ان وقت است که نفع و ضرر و خیر و شر انها را بخوبی حس خواهید کرد .

(قسمت دوم)

در یکی از روایات قدیمهٔ مصر و یونان وارد شده که مخترع علوم و خالق دانش یکی از خدایان است که دشمن راحت وخصم رفاهیت نوع بشر بوده است !

حالا به بینیم این ممالکی که خود مهد تمدن بوده و علوم و صنایع ابتداء از ان ها نشو و نما یافته و در میان انها بحد رشد و بلوغ رسیده این عقیده را از کجا پیدا کرده بودند ؟ !

میدانید چرا باین اعتقاد گرویده بودند ؟

آنها سر چشمه های بدبختی که از این علوم بر ایشان تهیه شده بود برای العین میدیدند !

هرکس اوراق سالنامهٔ عالم یا صفحات تواریخ قدیم و جدید بنی‌ادمرا تصفح کند بخوبی خواهد یافت که تاکنون‌درانچه کنج کاویها و تفحصات بشر بدان نائل شده یك اصل ثابت که ما را بتحصیل

علوم وادار و به نتایج حتمیهٔ ان امید وار کند نمی توان یافت

علم نجوم از موهوم پرستی و حدسیات بی مأخذ تولدیافته

علم فصاحت وبلاغت از خود پرستی و جاه‌طلبی یا کینه وعداوت یا تملق وچاپلوسی یادروغ پردازی و یاوه سرائی بظهور رسیده ،

علم هندسه از اثر لئامت و دنائت طبع بوجود امده

علوم طبیعیه از کنج کاویهای لغو و کوشش های پوچ ناشی شده ، بالاخره کلیهٔ این علوم حتی علم اخلاق نیز از غرور وخود پسندی یك طایفهٔ که میخواستند دیگران را بطرف خوددعوت کنند تدوین شده است .

بنابرین میتوان گفت که مبدأ و منشأ علوم و صنایع یك مشت اخلاق فاسده و صفات رذیله است . و نتیجهٔ که از این مبادی فاسده ناشی میشود براحدی پوشیده نیست که جزء فضایل اخلاق وشرافت نفس محسوب نخواهد شد .

از نتایج و آثار مشهودهٔ این علوم بفساد مبادی ان می توان پی برد .

هر گاه باسراف و تبذیر نمی پرداختیم و تجملات بی فایده را ترك میگفتیم این صنایع که وجودشان برای همین مقاصد وضع شده بچه درد میخوردند ؟

اگر ریشهٔ ظلم و خلاف و جور و اعتساف را از میان خود میکندیم علم فقه وحقوق وحاکم شرعی وعرفی چه ضرورت داشت ؟

اگر یکدسته ظالم ، یکطایفه باغی ، یکفرقه مفسد نبودند ، واین

جنگها و خصومتها واشگر آتشهارا نمی نمودند ، علم تاریخ از کجا مدون میشد ؟

بالجمله اگر هر فردی باداء وظیفهٔ انسانیت و رفع حوائج ضروریهٔ خود میپرداخت هیچکس در عوض خدمت بخود و نوع و وطن و دوستان عمر عزیز گرانبها را بسیاحت بلاد و کشف عادات و اخلاق طوایف دیگر صرف نمیکرد .

آیا ما را برای آن خلق کرده اند که در کنار چاه عمیقی که یوسف حقیقت در آن پنهان است - با کمال دلبستگی وعلاقه‌مندی باستخلاص آن بمیریم و از دیدن جمال مطلوب محروم بمانیم ؟

در قدم اول هر عاشق صادقی که جداً طالب تحصیل فلسفهٔ خلقت واسرار وجود باشد از تصور همین مسئله ز جد و طلب خسته و از پیروی مقصود بیزار خواهد شد .

چقدر مصایب ، چه اندازه خطرات چه راههای مخوف ، چه پرت گاههای عمیق که در پیروی علوم وتحصیل آنها موجود است .

برای نائل شدن بادراك یك مأمول که فوائد آن هزاران مرتبه از مضراتش کمتر است . چه بسیار خطا ها و اشتباهات وشدائد وخطرات را باید ارتکاب نمود !

مضرات این طلب وکوشش برای العین محسوس است : زیراکه غلط وخطا گرچه قابل محملها وتوجیه های بسیار است ، اما حقیقت فقط دارای یکراه و یك حال است .

بنا براین آن طالب مخلصی که با نیت پاك و قلب بی آلایش .

همان یکراه باریکرا درمیانهٔ هزاران طریق خطا بجوید وبپوید کیست ؟

بر فرض اینکه چنین سالکی یافت شود ، بکدام علامت و چه دلیل از روی اطمینان قلب یقین کند که شاهد مقصود را یافته و مطلوب حقیقی خود را در آغوش کشیده است ؟

با این همه عقاید مختلفه و افکار متشتته و احساسات متفاوته کدام دلیل مسلم بر حقانیت یك طایفه وصدق دعوی آنها می تواند حکمیت کند ؟

وبر فرض آنکه اقبال با یکنفر مساعدت نموده بکشف حقیقت و معرفت آن موفق شود ، ازکجا بتواند آنرا در عمل خود استعمال کرده و از ادرك آن استفادهٔ مشروع نماید . وچون موضوع این علوم اساساً لغو و بی فایده است آثاری که بر آنها مترتب میشود هزار مرتبه خطرناك تر خواهد بود .

این علوم ـ که در اثر بطالت و بیکاری تولید شده ـ کاهلی و تنبلی آنهارا تربیت و پرورش نموده ودر دامان تن پروری و لاقیدی بحدرشد وبلوغ رسیده‌اند و اولین مضرت جبران نشدنی که از آنها عاید میشود همانا تلف کردن عمر عزیز و وقت گران بها است .

همچنانکه از نقطهٔ نظر اخلاقی ، مضرات مذکوره بر تحصیل این علوم مترتب است از جنبهٔ سیاسی نیز همین علوم سبب شده‌اند که احسات و نیکی بکلی از میان رفته و هر سر مایه دار بی سر و پا یا شهرنشین مهمل‌را باید چنانکه هستند در شمار آدمهای موذی

ومهلك محسوب داشت.

ای فلاسفهٔ نامی ! ای کسانیکه جاذبهٔ کرات را کشف نموده و نسبت نزول اجسام را در خلاء اثبات میکنید ، ای دانشمندانیکه تناسب زمانهای متساویه را با فضاهای طی شدهٔ سیار است در مسیر خود مدلل داشته‌اید ومقدار قوس فاصلهٔ زاویهٔ تابش و زاویهٔ انعکاس را در انتقال نور و حرارت و صوت تعیین مینمائید آیا انسان بکدام دیدهٔ کثرت موجودات را در ذات وحدت معنوی ومستهلك میابد ؟ ارتباط نفس ببدن و علاقهٔ روح بتن از چه راهست ومثل چرخ و پیچهای ساعت چه رابطهٔ متناسبی مابین انها موجود است ؟

کدام یك از ثوابت و سیارات ممکن است مسکون و کدام خالی از سکنه باشد ؟ چه نوع حشرات هستند که بطور خارق عادت تولد یافته و در عرصهٔ وجود حیات خود را ادامهٔ میدهند ؟ این سؤالات بسیار مختصرند : با چندان علوم عالیه و معارف نفیسه که به شما ارثاً انتقال یافته خواهشمندم جواب مرا بطور دلخواه بدهید .

در صورتیکه شما با احاطهٔ باین علوم و با اطلاع از همهٔ این فنون هیچ نفهمیده باشید و از جواب مختصر سؤلات من عاجز باشید ، ایا این معلومات بی حاصل شما عدهٔ ما را کثیر ، امور معیشت ما را منظم ، مقام ما را ارجمند مهالك ما را اباد میکنند ، یا برعکس شرارت وفساد اخلاق مارا زیادتر خواهند کرد ؟

پس یك تجدید نظری باهمیت تألیفات وتصنیفات خود نموده و کشفیات وتحقیقات انانرا در نظر گرفته ، در صورتیکه نفیس ترین

تألیفات علماء منور الفکر و مشعشع ترین شاهکار های دانشمندان این جامعه برای بشر هیچ گونه خاصیت وفایدهٔ نداشته باشد ، از این یکمشت نویسندگان مجهول ، ادبای تنبل ، شعرای مهمل ، که مادهٔ حیات مملکت را فاسد و ضایع میکنند چه فوائدی میتوان انتظار داشت ؟

چه بگویم ــ ای بیکار ها ــ کاش در حقیقت بیکار بودید ، زیراکه دربیکاری شما اخلاق سالم تر و عیشت جامعه راحت تر وغم و زیان انها کمتر بود : ولی این خطبای لغو گو و ناطقین یاوه سرای تیشهٔ عقاید شرم آور خودرا در دست گرفته بهرطرف که روی میاورند ریشهٔ عقاید صالحه واصول فضایل حقیقی را از بیخ و بن بر می کنند .

کلمات مقدسهٔ وطن ، مذهب ، و نوع پرستی را با تبسم های مسخره امیز و پاسخهای بی اعتنائی تلقی نموده و بالعکس خدعه و خرافات خودرا که مخرب و مضیع تمام مقدسات عالم است تنزیه و تقدیس مینمایند .

این فرقه نه فقط دشمن فضایل اخلاق ومنکر عقاید صحیحه هستند بلکه اساساً با معتقدات عموم اهل عالم مخالف و در حقیقت دشمن نژاد بشرند .

و برای اینکه فرزندان ادمرا دسته دسته بقربانگاه شهوات نفسانی خود سوق دهند کافی است که انان را بکلمات لا مذهب خدا نشناس . کافر ، ملحد و ملعون متهم سازند .

ای جنون خود پسندی ، ای نائرهٔ خود ستائی ، ای شهوت

خود بینی کدامین فجایع خوفناك است که شما در صحنهٔ عالم بنمایش نگذاشته ونمیگذارید ؟!
بقیه دارد

(ترجمهٔ مایل تویسرکانی)

احساسات ادبي در کردستان

مهین دانشمند و ادیب گرامی (آقای حاجی مظهر الاسلام کردستانی) صورت نطق ادبي یکی از محصلین مدارس کردستان را باداره ارمغان کتباً هدیه فرستاده . ما پس از تقدیم تشکرات صمیمانه ببزرگان و ادبای کردستان مخصوصاً رئیس معارف که در مقام ادب پروری کردستان را سر مشق تمام ولایات و ایالات قرار داده اند و پس از ابلاغ تبریك قلبی بمحصلین مدارس کردستان مخصوصاً مدرسهٔ احمدیه که این خطابهٔ ادبي در عالم ادبیات یادگار او است نطق محصل مزبور (اقای حسین‌خان فرزند معمار باشی) را برای محصلین ایران مخصوصا فارس و اصفهان ارمغان میفرستیم .

★(اینك خطابهٔ ادبی)★

پس از تشکر از آقایان عظام که جشن مدرسهٔ احمدیه‌را بقدوم خویش زینت داده و موجبات تشویق محصلین را فراهم ساخته اند عرضه میدارم .

شش ماه قبل روز جشن با شکوه سابق در همین مدرسه مجملی از حالات شعرای بزرك ایران که هر یك در گیتی عدیل و نظیر ندارند ایراد کردید و اینك دنبالهٔ همان مطلب من بنده اجازه میخواهم که‌درچنین جشن علمي با شکوه از ان خداوندان علم وادب

به پاس خدمات ادبی تجدید اسمی بنمایم .

آری چنانچه مشهور است اول کسیکه یك قرن بعداز هجرت بزبان نمکین فارسی شعرسروده‌ابوحفص است وقرن دوم‌پس‌ازاو بوجود دوشاعر نیرومند ـ شهید بلخی وحنظلهٔ بادغیسی هم افتخار میکند .

قرن‌سوم را نیز محمود وراق ـ ابوشکور بلخی ـ فیروز مشرقی ـ ابوسلیك گرگانی — ابوشعیب طبرستانی — کسائی مروزی بعلم و ادب اراسته اند .

ولی‌درقرن چهارم بواسطهٔ تشویق‌سلاطین و قدرشناسی امرا وایران مداران زبان و ادبیات فارسی در شاهراه ترقی وتکامل باقدمهای سریع براه افتاده و شاعری سخن سنج مثل حکیم رودکی بوجود امد، حکیم رودکی را چشم ظاهر کور بود ولی دیدهٔ عقل روشن وبینا، در جوانی بتحصیل علوم پرداخت وپس‌از تکمیل علوم امیرنصر سامانی او را ندیم خویش برگزید، حکایت بادغیس معروف است ودر آن زمان که وسائل طبع نبود چهل شتر کتابخانهٔ حکیم مزبور را حمل و نقل مینمود . ابوشعیب هروی — ابو عبدالله شیرازی ـ بایزید بسطامی ـ خبازی نیشابوری ـ ابوحنیفهٔ مروزی نیز مرغان گلستان ادبیات قرن چهارم محسوبند .

درقرن پنجم بواسطهٔ وجود شاهنشاه علم و ادب پرور یعنی (سلطان محمود غزنوی) قافلهٔ علم بسر منزل مقصود و ادبیات باعلی درجهٔ ترقی و تکمیل رسید . فردوسی طوسی که طغرای عظمت ایران بنام نامی او مسجل است یکی از فرزندان مهد این مهد است و بیشتر اساتید سخن مانند اسدی طوسی — عنصری

بلخی — ابو سعید نیشابوری — ابو الحسن خرقانی — ابو الفتح بستی — غضائری رازی — ابوحفص خوزی — فرخی سیستانی — عسجدی قزوینی — قطران تبریزی — ناصر خسرو اصفهانی — ابو حنیفهٔ اسکافی — مسعود سعد سلمان همدانی — منجیك چنك زن — ابوالفرج رونی — عمق بخارائی — منوچهری دامغانی در این قرن علم و ادب انگیز ظهور و بروز کرده اند .

در قرن ششم فیلسوف شرق و حکیم بزرك عالم اسلام یعنی عمر خیام عالم علم و حکمت و ادب را بوجود خود زینت داد . رباعیات حکیم باغلب السنه از قبیل عربی - فرانسه - لاتینی - ایطالیائی - انگلیسی ترجمه شده واخیراً در لندن انجمنی بنام وافتخار حکیم خیام تأسیس گردیده . علاوه برمقام بلند شعر وادب کتب علمیهٔ بسیار ازاین حکیم دردنیا یادکار است . جبر و مقابلهٔ که سنه ۱۸٥۱ مسیحی درپاریس طبع شده وهم کتابی در طبیعیات ورسالهٔ در تفسیر فصول موسوم بلوازم الامکنه از آن جمله است — و نیز احمد غزالی طوسی — ابوالمعالی نحاس اصفهانی — ابوالمعالی رازی — اوحدالدین کرمانی — احمد حامد کرمانی — امیر معزی سمرقندی — بهاءالدین خارزمی — برامی سرخسی — انوری ابیوردی — حکیم سنائی غزنوی — حکیم نظامی قمی — ظهیر فاریابی — مجیر الدین بیلغانی — خاقانی شیروانی — جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی — عبدالواسع جبلی — رشید وطواط — سوزنی سمرقندی — صابر ترمذی از شعرای قرن ششم محسوبند .

درقرن هفتم کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی — شیخ عطار —

ذوالفقـار شیرازی — محمد عوفی — رضی الدین نیشاوری — رفیع الدین ابهری — شمس تبریزی — شهاب الدین سهر وردی — ضیاء الدین خجندی — جلال الدین محمد ابن بهاء الدین صاحب مثنوی معنوی — شیخ بزرك و استاد یگانه سخن سعدی شیرازی اسمان شعر وسخن را هریك افتاب درخشنده اندبلکه تا قیامت ایران زمین بنام نامی این اساتید بزرك زنده است ،

در قرن هشتم خواجه حافظ شیرازی — امیر خسرو دهلوی — سلمان ساوجی خواجوی کرمانی — جامی جامی — هاتفی جامی — صائب اصفهانی عروس سخن را هرهفت کرده بر سر بازار کاینات جلوه‌گر ساختند .

یکی‌ازشعرای نیرومند باریك‌فکر این قرن هم کلیم همدانی است که سی هزار شعر از او یادگار مانده و نام نامی او افتخارا و یتمنا برای این مدرسهٔ ما که شالوده وبنیان علم وادب است انتخاب‌گردیده

پس از این قرن کر چه دورهٔ انحطاط ادبی در ایران پیش امد و تا کنون هم خط سیر خود را تغییر نداده است ولی باز هم قرون اواخر از ادبا و شعرای عالی مقام یکبار بی‌بهره نبوده است

هاتف اصفهانی — وصال شیرازی قائم مقام ثانی — شهاب اصفهانی فروغی بسطامی — قاآنی شیرازی — سروش اصفهانی — صبای کاشی شعرائی هستند که تاریخ ایران نام نامی انان را فراموش نمی کند ،

در خاتمه از شعرای عصر حاضر هم مانند ملك الکلام

کردستانی — شوریدهٔ شیرازی — کمالی اصفهانی — شاهزاده ایرج میرزا - وحید اصفهانی - بینش طهرانی - بهار خراسانی - عارف قزوینی - فرخی یزدی - ادیب نیشابوری - ادبای بختیاری - و نیز از شعرای کمنام کردستان که در تذکره‌ها نام انان ثبت نشده مانند شیخ محمد فخر العلماء — ملا عبد الرحیم مولوی — طاهر بك — ملا خضر نالی — صدر الکتاب حسب الوظیفه نامی برده و موفقیت شعرای فوق الذکر معاصر را در چنین دوره قدر ناشناس از خداوند مسئلت مینمایم .

و اینك خطابهٔ خویش را بچند بیت از یك قصیدهٔ غرای یگانه ادیب و شاعر کنونی کردستان اقای مجد الممالك متخلص بمجدی خاتمه داده و از طول مقال خویش عذر میخواهم

بتا تا یکی مرا ★ کدازی ز هجر زار
نپرسی ز حال من ★ چو بر من کنی کذار
هم از موی تار تو است ★ تنم همچو تار موی
هم اواز کوش تو است ★ فغانم چو تار تار
از ان تار موی تو ★ که مشك تتاری است
شده روزکار من ★ چو مشك تتار تار
من ان موی تار تار ★ شمارم ز تار عمر
نه مانند شاعرانش ★ برم در شمار مار
بکن کهنه عهد جهل ★ بنو رو ز علم نو
شد ان عهد بی سپر ★ چو شد بی سپار یار
زیك سوی لاله ها ★ بکف ها پیاله ها
زیکسو چو مطربان ★ بهر شاخسار سار

گرانش پرست نیست ★ بانون مؤبدان
ز لاله است سبزه را ★ چرا در کنار نار

(مجدت)

از محصلین دانش مند ادب سرشت کردستان تقاضا میرود که شرح حال شعرای کمنامی را که نام برده اند با آثار منتخبهٔ ایشان بادارهٔ ارمغان برای طبع و نشر ارسال دارند (وحید)

ترقی معارف و تعالی علوم

این اوقات دو ورقهٔ چاپی که هر یك از بهبودی اوضاع معارف در دو ولایت وایالات مهم ایران حکایت می کند بادارهٔ ارمغان رسیده .

اول — ورقهٔ راپورت سالیانهٔ مدرسهٔ متوسطهٔ اصفهان است که بهمت والای شاهزادهٔ معارف پرور (صارم الدوله) در اصفهان تاسیس شده .

چنانکه این ورقه حکایت میکند و مسلم است شاهزاده معظم الیه از بابت وقف املاك و عمارت عالیه مدرسه و وقف کتب شخصی برای مدرسه و خریداری اثاثیه و کتب برای کتابخانهٔ مدرسه تا کنون بالغ بر یکصد هزار تومان بسعادت ایران و معارف اصفهان کمك فرموده اند .

ما از نقطهٔ نظر قدر شناسی تشکرات صمیمانهٔ خود را در پیشگاه شاهزاده معظم تقدیم داشته و بار دیگر از تمام بزرگان ایران در ولایات و ایالات تمنا می کنیم که روش شاهزاده

صارم الدوله را سر مشق خویش قرار داده و بواسطهٔ تأسیس مدارس و تعمیم معارف عظمت ایران را محفوظ و نام خود را زینت صفحات تاریخ ایران قرار دهند .

دوم — ورقهٔ بشارت یکباب مدرسهٔ متوسطه است در شیراز این مدرسه بهمت و کوشش اقای (حیات) پیش قدم ازادی و سرخیل احرار فارس تاسیس یافته و سرزمین سعدی وحافظ را در آینده بعلم و معرفت نوید میدهد

متاسفانه بپاداش معارف پروری چنانکه جریدهٔ شریفه استخر منطبعهٔ شیراز با تحسر مینگارد : ناگهان انتریك های مرکز در محیط فارس هم اثرات خود را بخشیده و اقای حیات بر خلاف انتظار و آمال تمام طبقات اهالی ادارهٔ معارف را بدرود خوانده چنانچه علم و معارف هم پس ازآن اهالی فارس را ! !

ماازوطن‌پرستی ومعارف دوستی‌اقای‌حاجی‌محتشم السلطنه انتظارداریم که علی رغم مفسدین و برای ترضیهٔ خاطر تمام طبقات فارس و بنام صیانت معارف وحفظ مدارس راضی نشوند تا چنین لطمهٔ بزرك درکاخ معارف ومدارس فارس رخنه کند واقای حیات که‌سرچشمهٔ حیات حقیقی معارف فارس بشمار است پس‌از ترویج وتشویق خاص بخدمت معارف کما فی السابق منصوب فرموده احساسات چهار پنج کرور سکنهٔ فارس را که پیرامون معارف پروری اقای حیات مرکزیت دارد محترم شمارند

(وحید)

عنوان مشترکین

حضرت　　　اقای　　　دام

ارمغان

ایران از فحش ویران است

شاید در بدو امر و اول نظر این سخن که (ایران از فحش ویرانست) بنظر غریب آید و خوانندگان به شگفت افتند که چگونه ممکن است از فحش و دشنام که لقلقهٔ لسانی بیش نیست و بقول عوام اثری بر آن مترتب نمی شود یعنی از کلمهٔ (پدرسوخته) پدر احدی تا بحال نسوخته است یك مملکت خراب شود!

البته قبل از کشف میکروب امراض هم اگر بما می گفتند یك حیوان کوچکی که چشم از دیدن آن عاجز است در کالبد یك آدم نیرومند بزرگ راه یافته و بوسیله ایجاد (دیفتری) یا وبا یا طاعون ادم باین بزرگی را تلف می کند. ما باور نمی کردیم و بگویندهٔ این سخن نگاه تعجب امیزی نموده و با یك لب خند تمسخر انگیز از او در میگذشتیم

اینك من هم اگر بگویم که باعث خرابی و علت العلل اضمحلال ایران میکروبی است بنام فحش (دشنام) و نهمت این میکروب فقط شنیدنی

است و با هیچ ذره بینی دیده نمی شود و همین میکروب غیر مرئی کالبد مملکت باعظمت داریوش را ضعیف و نحیف نموده و بزرگترین پهلوان میدان جهانداری را در بستر ناتوانی بحال احتضار انداخته است البته بدوا باور نمی کنید ولی اگر با تعمق و تدبر گوش فرا دارید این دعوی بر شما در طی دو سه مقاله محسوس و برهانی خواهد شد و البته پس از تشخیص مادهٔ مرض در مقام معالجه بر آمده محتضر خویش را از مرگ ابدی نجات خواهید داد

کلمهٔ فحش یا دشنام ، محتاج به تفسیر نیست زیرا همه با فحش آشنا هستیم و کودک ایرانی نخستین حرفی که بدان زبان میگشاید و اول کلمهٔ که پدر و مادر و معلم باو می آموزند فحش است

نهایت آنکه ما با این همه آشنائی از مضرات ان غافل بوده ایم چنان چه تا چند سال قبل مضرات پشهٔ مالاریارا هم نمی دانستیم و بوسیلهٔ استخر و حوض و دریاچه کرور کرور از آن ها را تربیت نموده و ندانسته هلاکت خود و جامعه را تهیه می کردیم و هنوز هم

پس مناسب ان است که از تفسیر این کلمات (فحش) که در حقیقت از توضیح واضحات است صرف نظر کرده و برای اثبات مدعا آثار و مضرات ان را در حیطهٔ شرح و بسط در اوریم

این نکته هم شایسته تذکار است که من خود را کاشف این میکروب (فحش) وشناسندهٔ مضرات آن معرفی نمی کنم زیرا حکماء و شعرا و بزرگان پیشینه که پزشکان بشریت محسوبند همه پی بدین علت برده و تا درجهٔ مقدور در جامعه آگاهی داده اند نهایت ان که جامعه نشنیده و اگر شنیده فراموش کرده است

اینك نمونه از کلمات بزرگان

ابن عامر گوید

دعوا قذف المحصنات تسلم لکم الامهات

یعنی زنان پاك دامن را تهمت آلوده مسازید تا مادران سالم پرهیزکار داشته باشید

حکیمی گوید .

قبیح الکلام سلاح اللئام . یعنی

برهٔ ی خصم بکش تیغ وخون بریزو مگیر

ز فحش اسلحه مانند عاجزان لئام

کریم رو بروی دشمنان کند شمشیر

لئیم پشت سر دوستان دهد دشنام

برنده تیغ بخون سرخ گشته از سر سبز

به از زبان سیه رو شده ز فحش بکام

وحید

(لا ادری)

شاتمنی عبد نبی مسمع فعفت منه العرض والعرضا

ولم اجبه لا حتقاری له من ذا یعض الکلب ان عضا

سعدی پیرامون همین معنی گوید

سگی پای صحرا نشینی گزید بخشمی کز هرش زدندان چکید

شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل اندرش دختری بود خرد

پدر را جفا کرد وتندی نمود که آخر تورا نیز دندان نبود

پس از گریه مرد پراکنده روز بخندید کای مامك (أ) دلفروز
مرا گر چه هم سلطنت بود و نیش دریغ امدم کام و دندان خویش
محالست اگر تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگ اندر برم

جاهلی بحکیمی دشنام داد حکیم در جواب گفت
ساکت باش من بجنگی اندر نمی شوم که غالب ان شریر و بدار از مغلوب باشد

سفلهٔ پست را دانشمندان چنین تعریف کرده اند
(هوالذی لایبالی بما یقول و بما یقال له)
پیرامون همین معنی گفته شده

عالی منش و پاك گهر بود وز سفله گریزان چو هنر باید بود
بدگوید و بدبشنود و باکش نیست از این بپدیك بر حذر باید بود
﴿ وحید ﴾

مفسرین اسلام در آیه شریفه (هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم)
عذاب فوقانی را به پادشاه ظالم و عذاب تحتانی را به سفلگان پست تفسیر کرده اند
آیا تصدیق نمی کنید که اگر ما ایرانیان امروز دو چار عذاب فوقانی نباشیم ولی عذاب تحتانی سخت ما را احاطه و معذب داشته است
نظامی فرماید

زعیب نیك مردان دیده بردوز هنر دیدن ز چشم بد میاموز

(أ) مامك بفتح میم دوم مصغر مام است و دختر را نیز گویند

هنر یا عیب بپند چشم جاسوس | تو چشم زاغ بین نه پای طاوس
تو را حرفی بصد تزویر درشت | منه بر حرف کس بیهوده انگشت
بعیب خویشتن یکدیده بنمای | بعیب دیگران صد دیده بگشای
نه آئینه کم کن عیب جوئی | بائینه رها کن سخت روئی
حفاظ آینه این یك هنر بس | که پیش کس نگوید غیبت کس
چو سایه روسیاه انکس نشیند | که وا پس گوید آنچه از پیش بیند

از کتاب سرگذشت اردشیر

بزی بالای بامی داشت آرام | ز پائین گرگی او را داد دشنام
جوابش داد بز کای دشمن پست | بفحش از قید پستی چون توان رست
از آن با فحش میجوئی گزندم | که کوته دستی از جای بلندم
مرا چون جای پست و هوس نیست | ترا بر دشنام دادن دسترس نیست
بلندان را نباشد پستی امید
از آن با خاك دشمن نیست خورشید

پیدایش فحش در بشر

دشنام و فحش از آغاز بابنی ادم توام نبود . آدم و حوا هرگز بر یکدیگر زبان دشنام نگشودند . شیطان هم ان وقت لغت فحش را در قاموس معصیت پیدا نکرده بود تا بآن ها بیاموزد

آنگاه هم که هابیل قابیل را کشت مسلم زبان بدگوئی بروی نگشود .

بشر در دوره زندگی کوهساری و عصر توحش دشنام نمی دانست و با فحش آشنا نبود . بهمین سبب در زبان فارسی بلکه

در سایر السنه لفظ مفردی که بوضع حقیقی اولیه بر فحش دلالت کند یافت نمی شود ٭ کلمات فحش امیز فارسی همه ترکیبی هستند واگر لفظ مفردی دلالت بر معنی فحش داشته باشد چون غرتبان یا قلتبان ان هم بوضع و حقیقت ثانویه است زیرا این لفظ اول برای بام غلطان وضع شده سپس چنان چه از تتبع لغت معلوم می شود در معنای فحش مجازا استعمال گردیده تا بسرحد حقیقت ثانویه رسیده است

ابتدای فحش از تاریخ معلوم نمی شود واین که عوام می گویند (فحش و دشنام را جمشید یا یکی دیگر از سلاطین کیان وضع کرد تا بدین وسیلهٔ از خونریزی جلوگیری بعمل اید) ورفع فاسد بافسد شود) بکلی غلط است ٭ زیرا فحش از عرب به عجم نشر یافت و قبل از تسلط عرب این صنعت در عجم یافت نمی شد ٭

بلکه میتوان گفت که فحش از اغاز در عرب ظهور وحدوث پیدا کرد و سایر ملل و نحل کم و بیش این صنعت را ازعرب اموختند ٭

برهان این دعوی این است ٭ که الفاظ مفرده و کلمات مرکبه که بر فحش های مختلفه دلالت دارد در عرب بیش از تمام ملل موجود بوده

زیرا از تتبع در اشعار شعرای قدیم و قبل از بعثت معلوم میشود که هجو و فحاشی در عرب بسزا رواج داشته و یك صنعت ادبی بزرك بشمار بوده

انگشت پهلوی ابهام را عرب سبابه می گوید یعنی بسیار فحش دهنده واز این تسمیه معلوم می شود که این انگشت با اشاره بزبان آنان در فحش دادن کمك میکرده

اخبار و آثار شرعیه در مذمت فحش و سیاست وتعزیر هائی که در شریعت اسلام برای قذف و فحش مقرر شده همه دلالت دارند بر اینکه عرب در انروز که شاید در هیچ ملتی فحش رواج نبود کاملا فحاش بوده

و ود فحش در ایران

تسلط عرب و ترواج زبان عربی و اشنا شدن ایران به ادبیات عرب فحاشی و هجو گوئی را نظما ونثرا در ایران هم منتشر ساخت

ایرانی باالطبع تقلید پیشه است ودر تقلید از پیشوای خود هم پیش تر می افتد و بهمین سبب از عرب در همه چیز عرب تر شد شعرا و نویسندگان ایرانی در نظم و نثر عربی از شعرای بزرگ عرب در گذشتند کتب لغات عربیه را ایرانیان تدوین و تالیف کردند ضمنا در فحش وسب نیز ازعرب در گذشته و پایه هجارابجائی گذاشتند که دست عرب بالکلیه از ان کوتاه ماندوازانجائی که نشرو ترویج هرعادت و طبیعتی در هر ملت بیشتر بوسیلهٔ ادبیات وشعر صورت می گیرد جامعه ایران هم بیشتر در تحت تاثیر ادبیات وهجوهای رکیکه با فحش و فحاشی اشنا گردید

معلمین بزرگ این صنعت(فحاشی) شعرا و نویسندگان بزرگ و

ادبای نامی هستند واگر دیوان حکیم سوزنی پیدا می شد یك ناموس بزرگی بود مملو از فحش های ادبی و چنان ظریف و نشنك كه هر نویسندهٔ فحاشی با یك شعر ان می توانست هزار ها از بزرگان افعی و عقرب سرشت امروزی ها را افسون نماید

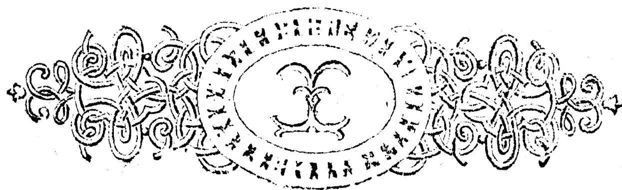
اغلب شعرای بزرك مثل انوری هم دیوان خود را از این متاع نفیس (فحش) بی بهره نگذاشته اند

شاعری كه مثل یك پیغمبر از تمام رذائل اخلاق و عادات بر كنار بوده و یك كلمه هجو و فحش از او یادكار نمانده است حکیم نظامی است وبس

باری رفته رفته در تمام طبقات ایرانی فحاشی بالا گرفت واكنون كار بجائی كشیده است كه اگر فحاشی از صنایع مستظرفه محسوب بود ایران در صنعت سر امد تمام ملل عالم بشمار میامد

گرچه شرح پیشرفت ایران در صنعت فحش وترقی او در شیوه فحاشی وهتاكی از قوهٔ تحریر و تقریر خارج است ولی مادر شماره اینده بحکم (مالایدرك كله لایترك) كلمه مختصری از ترقیات محیر العقول ایرانی در این صنعت شرح خواهیم داد و در حقیقت این مقاله مقدمه است برای مقاله دیگر كه در انجا كیفیت فحاشی واسلوب ونتیجهٔ حاصله از نظر قارئین عظام میگذرد

بقیه دارد وحید



جزر و مد اسلام

بقیه از شمارهٔ قبل

پیش از این کر جوهر مردی و غیرت رفت رفت

دولت و اقبال و نام ننك و عزت رفت رفت

همت ای یاران خدارا کر سعادت رفت رفت

چند نالم از سعادت گر شرافت رفت رفت

(آبروی قوم چون شد پیش مردم ریخته)

(هر [illegible] باشد برای خویشتن آویخته)

کاخ ملت انکه خوش عالی بنا افتاده [illegible]

سایهٔ او [illegible]

گرنه امروز اسـ[illegible] فر[illegible] خود ز پا افتاده [illegible]

چند [illegible] بلائی در [illegible] افتاده [illegible]

« از جهالت تا کی خود را چنین [illegible] کنیم »

« همتی تا باز این کاشانه را [illegible] کنیم »

چند فارغ از خیال قوم و ملت زیستن

چون بهائم چند زیر بار ذلت زیستن

همچو مرغان در قفس در قید محنت زیستن

فکر ازادی نکردن در مشقت زیستن

« زندگی این است اگر تف بر سر این زندگی »

« زندگی در بندگی بگذشت ای شرمندگی »

برسر قومی چو از گردون فرود اید بلا

میکند خورد و کلان را دهر پا مال جفا

نه از ان محفوظ می ماند توانگر نی گدا

کاه و سنگ آری بیك تیچ اوفتد اندر خلا

«گر بها این حدا است این گرما بسوزد خشك و تر»

« اینك از طوفان اتش فربی مردم است اثر»

شور محشر می برارد سر ازاین گردی که خاست

زانکه خیل فتنه اش درپیش و حسرت درقفا ست

کار گر دشوار شد هرگز نخواهد گشت راست

هان و هان یاران مرا روی سخن سوی شما است

« گرچه حال ما بظاهر قابل تغییر نیست »

« لیکن این از سوء تدبیر است از تقدیر نیست »

الحذر ثم الحذر زاین سست کوشی الحذر

همچنان باقی است کار ما و وقت امد بسر

این درخت تنبلی نارد بجز ادبار بر

الحذر تا می نسازد حال ما از بد بتر

« این وبا صد شهر اباد ان بیابان ساخته است »

« این بلا صد خانهٔ معموره ویران ساخته است »

بسکه مارا دست چرخ از سرد مهری ها فشرد

در دل ما گرمی هنگامه ارائی فسرد

ذوق صحبت همچو خون مرده زیر پوست مرد

رفت حب قوم وبا خود دین و دولت نیز برد

« تا رمیدن شیوه کرد این بخت وافر جام ما »

« نیم وحشی بر زبان انجمن شد نام ما »

خمار بینوائی قوم ... بر جا فسرد

هر چه با وی بود از علم و عمل از یاد برد

نیست باقی در خمش تا با کسی خواهد سپرد

زان پرندوشینه (۱) می امشب بجز دوشینه درد

« علم را جیح نیستش هم فهم ناجح نیستش »

« نفس لایم نیستش هم عقل ناصح نیستش »

پدر بقا قدر وقت از کاهلی نشناختیم

دولت اسلاف را در داو اول باختیم

اشی اندر متاع عافیت انداختیم

خانه از سامان وخود را از خرد پرداختیم

« همچو ما خود را کسی در انجمن رسوا نکرد »

« انچه ما کردیم با خود هیچ نابینا نکرد »

پیش دانا نیست عیبی سخت تر از جاهلی

لیك عیب جاهلی بهتر ز عیب کاهلی

کاهلی دانی چه باشد مادر لا یعقلی

خواهر افلاس و دخت عسرت و لا یعقلی

« کاهلی بر هرکه زد افتاد از بالا بسر »

---

(۱) پرندوشینه شب پیش از شب دو شب است که پریشب هم میگویند

« شد غنی محتاج از او محتاج از او محتاج تر »

وقت می گوید به آواز بلند ای دوستان

هست بر اقلیم بنیاد ترقی این زمان

در ظلامش هست گنج ثروت ملت نهان

در فروغش هست فر شوکت قومی عیان

« بو العجب گویند از بهر حصول عزت است »

« نسخهٔ تسخیر ملك و کیمیای دولت است »

علم اگر یاری نماید برق گردد نامه بر

می پراند مرده را اندر هوا بی بال و پر

که به حکمت می گشاید زیر دریا رهگذر

گاه طی الارض می سازد نمایان در سفر

« از فروغش ادمی انسان کامل میشود »

« بر فراز ذروهٔ مقصود نائل می شود »

ای بسا مملوك از او شد صاحب سیف و قلم

وای بسا صعلوك (۱) از او شد فاضل و شیخ الحرم

ای بسا مفلوك از او شد داور خیل و حشم

ای بسا شب کوك (۲) از او شد صاحب طوق و علم

(۱) صعلوك — بر وزن عصفور فقیر و گدا ست

(۲) شبکوك — نوعی از گداها است که در شب بالای بلندی یکیک مردم را دعا خوانده و صدقه می خواهد

« شد بسی صنار ازوی خسروفرمان‌روا »

« شد بسی تجار ازوی شاعر شیرین‌نوا »

گر به بینی گرم بازار تجارت هم از اوست

ور به بینی قدر روزافزون صنعت هم‌ازاواست

شهریاران را بشاهی زورو قوت هم ازاو است

مرزبانان را فلاح اندر فلاحت هم ازاواست

« سلطنت را شوکت وعز رعیت هم ازاواست »

« حفظ ملك وامن دولت فخر ملت هم ازاواست »

کاش گردد قوم ما مایل به تهذیب رسوم

تا نماید ملك را ابعاد از شر عاوم

پر تو افشانی کنند اصحاب ما مثل نجوم

که بایران که بتوران که بیونان که بروم

« باز باغ علم از ما پر گل و ریحان شود »

« وز بهار بوستان ما فلك حیران شود »

گر بغفلت قوم ما پا بست شد پس چاره چیست

از بلندی گر فتاده پست شد پس چاره چیست

عزت اسلاف اگر ازدست شد پس چاره چیست

ور زنا دانی تعصب مست شد پس چاره چیست

(چند از فکر بهی آزاد باید زیستن)

(چند چون بیچارگان ناشاد باید زیستن)

آخر ای حسرت بما دست و گریبان چون شدی

گرنه یاد عزیزان پس فراوان چون شدی

ای فروغ اقتدار از ما گریزان چون شدی
نیستی گر اتفاق قوم پنهان چون شدی
(یاد ایام گذشته . نیستی اینهم اگر)
(پس چرا بی وجه میسوزی دل ما اینقدر)
هم تو ای (میجارستا) گو عزت ما چون بود
هم توای (اشروسنه) گو سطوت ما چون بود
هم تو ای (رومانیا) گو شوکت ما چون بود
هم تو ای (اسپانیا) گو صولت ما چون بود
آخر ای (غرناطه) واگو قصهٔ اقبال ما
شرح ده ای (قرطبه) یکشمهٔ از حال ما
(بلخ) را ازدور دیدم شوکت سنجر نداشت
بر در (دهلی) گذشتم صولت اکبر نداشت
[لکهنو] را سیر کردم هیچ سر افسر نداشت
کم دوچارم شد کسی آنجا که چشم تر نداشت
(علم رفت و فضل رفت و دولت و دنیا برفت)
(جوش زد افلاس و مکنت ابروی ما برفت)
هست (دهلی) گر بجا آن تخت طاوسش کجاست
گو رکانی عزتش گو فخر و ناموسش کجاست
ان غریو نوبت وان غلغل کوسش کجا است
یادگاری درجهان جز رنج و افسوسش کجاست
(دست گیتی چون نمود آن شهر را بیت الحزن)

(گریه می دارد بحال شهر یارانش چمن)

(بسمل هندوستانی ـ بقیه دارد)

قسمت مندرجه در شمارهٔ آتیه خواندنی است منتظر باشید

(وحید)

(عقیده ژان ژاك روسو در علوم وصنایع)

(بقیه از شماره قبل)

تلف کردن وقت عزیز و اسراف کردن در صرف عمر شریف بزرگترین خسارات است ومعایب دیگری نیز بر کتابت و صناعت مترتب می شود که بمراتب از این ها بدتر و بالاتر است مثلا تجمل و خود آرائی در آثر تفنن و بطالات و خودپرستی و نخوت پیدا شده و نادرا اتفاق می افتد که تجمل از صنایع و علوم منفك شو و هیچوقت علوم و صنایع نیز از آن جدا نمی شوند .

فلسفهٔ ماکه سرشار از مواعظ ونصایح ونتایج چندین قرن تجربیات است بر خلاف ان مدعیانی است که می گویند تجمل اسباب شکوه و جلال ودبدبه و کبکه است !

زیرا پس از نسخ قوانین احتشام کهاهالی اسپارت برای تقلیل تجملات وضع کرده بودند ایا کسی می تواند انکار کندکه علت تامه دوام ملك و بقای ملت چیز دیگری استغیر ازاخلاق و ملکات فاضله ؟

با این که تجمل اساسا با اخلاق حسنه ضدیت تام دارد آیا کسی می تواند بگوید تجملات واحتشامات با تحصیل صفات

حمیده و خصال پسندیده منافی نیست ؟

فرضا اجمل برای نشانهٔ غنا و ثروت صاحیان خوداستعمال شود بر فرض که تجملات عامل مهم تکثیر ثروت واز دیاد مکنت باشد از این عقیده شوم چه نتیجهٔ برای ما امروز حاصل خواهد شد و چه مزیتی برای اثبات شرافت عصر ما خواهد داشت ؟

هرگاه ما شب و روز خود را بجمع مال و ثروت صرف نموده و از هر جا و هر راه و بهر قیمت باشد باندوختن مکنت بپردازیم پس فضلیت و شرافت کجا خواهد رفت

شالودهٔ مباحث و مناظرات سیاسیون قدیم همواره درروی فضائل و اخلاق بوده ولی سیاسیون امروزه جزازتجارت سخنی نمی رانند و بجز جمع پول خیالی در مغز ندارند

یکی می گوید که قیمت یك ادم در فلان مملکت مقابل قیمت صد شتر است در الجزائر دیگری برطبق این حساب ممالکی را نشان می دهد که یك نفر انسان هیچ قیمتی ندارد سومی نقطه دیگری را معرفی می کند که آنجا قیمت انسان از هیچ هم کمتر است .

این مردم انسان را مثل گلهٔ حیوانات چهارپایان قیمت می کرده و بمعرض حراج در می اورند !

عقیده این ها این است که قیمت یك نفر انسان معادل مخارجی است که در مملکت خود برای امرار معاش یومیه داشته است

پس در هر نقطه مخارج و مصارف بیشتر بوده قیمتش گرانتر و هر جا سهل المعونه تر زندگانی میکرده است بهایش ارزان تر است

مثلا یك نفر از اهالی سیباریس Sybaris یکی از شهر های قدیم ایطالیا است که پانصدو ده سال قبل از حضرت مسیح خراب شده و عیاشی و خوش گذرانی و اسراف و شهوترانی اهالی این شهر ضرب المثل است مقابل سی نفر از اهالی اسپارت که بقناعت معروفند ارزش خواهد داشت

حالا بیائید و با یك فکر بی آلایش بسنجید که کدام یك از این دو مملکت جمهوری بدست یکمشت دهاتین و روستائیان اسیر و ذلیل گشت و کدام یك ممالك اسپارتیان عظمت و شکوه بلرزه در آوردند سلطنت استبدادی سیروس در دست یك نفر شاهزاده که از کمترین ساتراب های ایران نقیرتر و حقیرتر بوده بقوه سی هزار نفر قشون مسخر و مغلوب شد و سیتها Scithes که پست ترین تمام ملل عالم بشمار می رفتند در برابر مقتدر ترین سلاطین و بزرگترین ممالك مقاومت و ایستادگی نمودند.

دو مملکت جمهوری معروف یونان و روم برای تحصیل کردن افتخار امپراطوری عالم در مقابل یکدیگر صف قتال و جدال آراستند یکی از آن ها غرق ثروت و مکنت و دیگری فاقد همه چیز و بالاخره دولت ثانوی بر اولی غالب شده و اورا در چنگال سلطه و اقتدار خویش مقهور ساخت

مملکت روم هم بنوبهٔ خود پس از ان که بجمع مال و ثروت پرداخت و می خواست مکنت عالم را در پیش خود گرد اورد همان حینیکه مشغول بلع کردن بود طعمه دزدان یك طائفهٔ دیگری گردید که اصلا نمی دانستند ثروت کدام و مکنت چیست

وقتی که فرانکها مملکت گل را Gaule تصاحب کردند یا ساکسونها خاك انکلیس را تصرف نمودند جز شهامت و شجاعت ذاتی و احتیاج و تنگدستی گنجینه و خزینه با خود حمل و نقل نکرده بودند

یکدسته از کوه نشینان و بیابان گردهای فقیر که دایرهٔ حرص و طمعشان باندوختن چند پوست گوسفند محدود می شد و جز تحصیل قوت لایموت آرزوئی نداشتند سرسر کشان اطرایش را بکمند اطاعت در آورده و خانوادهٔ ثروتمند بورگونی Bourgonne که پادشاهان عالی تبار اروپا را متزلزل و مرتعش میکرد در زیر لگد های تاخت وتازشان پایمال و مضمحل شده و نام و نشانشان از صفحه روزگار بر افتاد .

بالاخره تمام شوکت و اقتدار و فضل و دانش وارث شارل پنجم که در پناه خزائن و گنجینه های هند از بیم هر تعرضی محفوظ و مصون بود بدست یك مشت ماهی گیران انگلیس در هم شکست

سیاسیون ما باید از این سرگذشت های خونین و تواریخ روشن عبرت بگیرند و در علل ترقی و تنزل ملل عالم قدری

تأمل و تدبر کنند و از وقایع و عواقب نیك و بد صفات انسانها حساب ببرند و معتقد باشند که جز اخلاق حمیده و صفات پسندیده و مردانگی و فطرت پاك همه چیز را در عالم با پول و سرمایه می توان تحصیل کرد پس در موضوع تجمل ملاحظه کنید از کجا شروع و بکجا ختم میشود ؟ آیا چند روزی خوش در خشیدن و دولت مستعجل بودن بهتر است یا شرافتمندانه زیست کردن و حیات جاودانی یافتن ؟

گفتیم درخشیدن ولی با کدام تابش و فروغ ؟

طبع خرد پسندی و خصلت خود نمائی با روحهای آبرومند و نفوس شرافت پسند ابدا مناسبت و سازش ندارد خیر خیر نفوسی که بواسطهٔ علاقه بزیور های بیهوده و تجملات بی فایده در پست ترین رتبهٔ انحطاط و دنائت زیست می کنند محال است که بتوانند بمقامات عالیه و مدارج قاصیه صعود نمایند و اگر فرضا رتبهٔ پرواز باین رتبه را داشته باشند جرات بال و پر زدن در این فضارا ندارند .

هریك از ارباب صنایع و هنرمندان زبردست میل دارند که مورد تحسین و آفرین نظار واقع شوند و بزرگترین پاداش و مزدی که در مقابل زحمات خود فرض می کنند همان ستایش و تحسین حضار است

ولی هرگاه بدبختانه در یك عصر بکجائی زیست کنند که دانشمندان اوقات جوانی گرانبهای خود را علی الرسم صرف

شنیدن یك پرده آواز یا نواختن یك نت ساز می کنند یا در موقعیکه مردم ذوق فطری و قریحه خدا داد را برای آزادی بیداد گران و ازدیاد اقتدار ستمگران صرف می نمایند در وقتی که یکی از اصناف بشر یعنی مرد عمر خود را باتمهات بیدلی و ضعف نفس صنف دیگر یعنی زنان صرف می نماید و شاهکار های اشعار تاثر و آهنك های دلنوازرا که باعث صعود روحیه منفور میدارد با کدام شوق و ذوق هنرمندی او از وظیفه طبیعی خویش عمل نموده ودیعهٔ گرانبهای علومی که طبیعت در وجود او مستور داشته به معرض بروز و ظهور در آورد ؟

پس آقایان ! میدانید بالاخره این شخص چه خواهد کرد.

این مرد دانشمند هنر پرورعقل بلند پرواز خود را آنقدر کوچك می کند و تنزل می دهد تا بحدی که در طراز عقول معاصرین تعادل پذیرد و تصنیفات و تالیفات خود را برای جلب تحسین و تمجید عموم ناچار در حدود فهم عوام خواهد نوشت زیرا اگر اورا در ازای این تالیفات عوامانه در مدت حیات قدر دانی و تحسین نکنند بنظرش پسندیده ترازآنست که مدت ها پس از مرك وی بکلمات حکیمانه او نظر افکنده مقامات بلندوی را بعظمت یاد کنند

ای اروئه معروف (مراد ولتر است) بفرمائید به بینم چقدر طراوت های ایام جوانی و دلربائی های حسن طبیعی و قوت های بازوی مردانگی و ذوق سرشار فطری را در راه

ظرافت کاری و نزاکت مابی انف کردی ! ! و چقدر این حس خود آرائی و ظاهر سازی که فواٸد آن بی نهایت قلیل است خسارات کثیره بشما وارد آورده و از طی مقامات عالیه شما را باز داشته است

این است که انحطاط اخلاق و فساد روح در دنباله انحطاط پستی بلا فاصله رسیده فساد ذوق و کجی سلیقه و اعوجاج فکر را با خود بدرقه آورده است .

هر گاه بر حسب اتفاق در میان این مردمی که از حیث هنر و زبر دستی خارق العاده هستند شخصی یافت شود که بواسطه متانت روح و استقامت رای باین داهیه های معروف عصر ممزوج و مخلوط نشود و مصنفات پوچ یا صنایع کودکانه آن ها را حقیر و لغو انگارد بدا بحال او ! !

یقینا از فقر و تنگدستی و فلاکت و تنهائی خواهد مرد!

چرا سخنان خودم را در شمار پیش بینی هائی که از تجربیات ثابته حاصل می شود محسوب ندارم !

ای کارل ! (Carle) ای پیر (Pierre) آن قلم های نقاشی شما که بواسطه بستن نقشها و صورت های عالی و پرده شمایل های مقدس موجبات شوکت و عظمت معبد های مارا فراهم می گردند موقع آن رسیده که از دست شما بیفتند یا در عوض به کشیدن صورت های شهوانی و پرده های ننگ آمیزی که عمارات اشراف را زینت می کنند افتضاح و رسوائی مارا ابراز آورند ! !

ای مجسمه سازانی که با پراکسیتیل praxtile و فید یاس Phidias دعوی رقابت و همسری بلکه تفوق و برتری دارید پیشینیان شما قلم های خود را برای ساختن خدایانی بکار میبردند که گناهان بندگان را بعقیدهٔ خودشان عفو و تقصیرات ان ها را بچشم مغفرت می نگریستند

ولی ای پیکال Pigalle بی نظیر! افسوس که یا باید سرانگشتان هنرمند تو بطراحی کردن شکم یك مجسمه زشت بوزینه شکل فاسد شود یا بکلی بیکار و عاطل بماند ! تا وقتی که راحت و آسایش و سادگی و بی آلایشی قرون اولیه را درمد نظار نگیریم، ممکن نیست کما هوحقه بسوء اخلاق قرن حاضر وفساد اعمال معاصرین متفطن شوید

این یك ساحل نجاتی است که دستهای هنرمند طبیعت به انواع بدایع رنگارنگ آنرا آراسته و لاینقطع نگاه های آرزومندان را بخود متوجه و معطوف ساخته ولی با کمال تأسف لحظه لحظه از ان دور تر میروند و بگرداب های خطرناك نزدیك می شوند .

انروزی که مردمان معصوم بی گناه و مثال شرافت مندمتقی معتقد بودند که خدایان شاهد و ناظر اعمال انها هستند درزیر یك کلبه محقر با خدایان خود زندگانی میکردند ودر مقابل چشم ان ها از هر عمل زشتی احتراز میجستند

اما دروقتی که شرارت ذاتی بر طبایع نوع بشر غلبه یافت

از حضور این ناظرین اعمال خسته شده آن هارا در زندان معبد های با شکوه محبوس ساختند . بالاخره از این جا هم تجاوز کرده برای خودشان نیز همان بناهای عالیه و قصور رفیعه را که بخدایان اختصاص داشت بر پا نمودند تا حدی که معبد های خدایان و پرستش گاههای معبودان از منزل و مسکن رعایا و بندگان امتیاز و تشخیص نداشت

باری فساد اخلاق و شرارت طبع وقتی بسرحد کمال رسید که باغایت وقاحت مجسمه خدایان را در جلو خان یا اطراف عمارات و مقابل سده سینه قصور بزرگان و امرای خویش بر پا داشته یا در روی ستون های مرمر ایوان ها برای زینت نصب کردند یا در روی پایه های قصر کورنت corinthe نقاری و حجاری نمودند

بقیه دارد مترجم (مایل)

اثار انجمن ادبی ایران

ما با خیال دوست ز دنیا گذشته ایم

وز فیض عشق از همه اشیا گذشته ایم

با نام خویش مرده توانیم زنده کرد

صد ره برتبه ما ز مسیحا گذشته ایم

در هر دل از تجلی ما آتشی فروخت

چون برق تا بخرمن دلها گذشته ایم

شد زعفران ز چهره ما مایهٔ سرور

زادم کزین جهان غم افزا گذشته ایم

دنیا اگر چه هست تماشاگهی شگرف

ما را چه غم که از خیال تماشا گذشته ایم

آورده ایم روز دو عالم بکوی دوست

ما هم ز کعبه هم ز کلیسا گذشته ایم

کام جهان سفاه نیر زد بخواستن

ما زین سبب ز ترک تمنا گذشته ایم

ز الایش زمانه برون امدیم پاك

با تر نکرده ایم وز دریا گذشته ایم

با درد جانگزا شده دمساز و همنفس

وز چاره جوئی دل شیدا گذشته ایم

گو شمع عشق هستی ما سوز

پروانه کشته ایم و ز پروا گذشته ایم

ره در حریم خاطر ما آرزو نیافت

تا با خیال دوست ز دنیا گذشته ایم

پیر انك را مدامه گلرنك کار نیست

از سادگی ز صحبت صهبا گذشته ایم

با خاطری منیر چه مرات آفتاب

از سنگلاخ تیرهٔ سودا گذشته ایم

تا شد وصال معنی زیبا نصیب ما

ناصح ز عشق صورت زیبا گذشته ایم

(محمد علی ناصح)

در استقبال غزل (سایر) مشهدی

غزل در استقبال سایر

ای ستمکش مژده. کایام ستمکاری گذشت
خون دل کم خور که دیگر عهد خونخواری گذشت

تا سوی عاشق بدلداری از این پس بگذرند
دلبرانرا گو که دور آن دل آزاری گذشت

سال نورا رخت نو در خوردن بایست دوخت
رونق بازار کهنه جامه پاری گذشت

در ره منظور بذل سیم وزر کاری است سهل
از سر و جان بایدت کاه فدا کاری گذشت

محتسب را گو بیفکن سنگ و در میخانه آی
شحنه را هم روز کار مردم آزاری گذشت

بلبل بیچاره را هنگام عشرت کی رسد
موسم گل هم بر او با ناله و زاری گذشت

تا متاع بیخودی آمد به بازار صفا
خرد فروشان را زمان گرم بازاری گذشت

آنکه پا افشرد در یك نقطه با عزم و ثبات
بر مدار آرزو با پای پرکاری گذشت

در گذرگاه معیشت هر که بی پیرایه شد
ره سپرد آسوده دل خوش با سبکباری گذشت

آب می شوید مگر از نامهٔ اعمال ما
جرم آن عمری که از غفلت بهشیاری گذشت

نکته بشنو بود بینش مرا یکسان بیاد
آنچه برمن نیك و بد درخواب وبیداری گذشت

(غزل)

فغانکه سوخت زبرق غم آشیانهٔ ما | نصیب مرغ دگر گشت آب ودانهٔ ما
ز عشق بیخبریم و ترانه ها داریم | عجب نه گر اثری نیست در ترانهٔ ما
بروز حشر جنون رابهانه باید کرد | که میتوان کندانکار این بهانهٔ ما
رهین منت بختیم کاندر آخر عمر | برمن باده کشان شد کنامیخانهٔ ما
چه شد که بیخ نهال نشاط ما خشکید | مگر که زاهد خشکست درمیانهٔ ما
از ان بیاد لب یار باده مینوشیم | که نقل مجلس رندان شود فسانهٔ ما
قسم بدوست که از هر دو کون میگذریم | دو بوسه گر دهد ان دلبر یگانهٔ ما
صبا بنامهٔ تابان که غائب از نظراست | رسان ارادت واخلاص غائبانهٔ ما
زبسکه غرقه بحر هوس شدیم فرات | بدهر ننك زمانها بود زمانهٔ ما

عباس فرات

غزل در استقبال صابر

نوبهار عمر من چون خار در خواری گذشت
روز ها در خواب غفلت شب به بیداری گذشت
در هوای وصل یار و رنج اغیار ای رفیق
سال و ماه وهفته ام در گریه و زاری گذشت
فتنه انگیزی و خونریزی است رسم چشم یار
همچو نرگس گرچه دورانش به بیماری گذشت

یار مست از جام می من مست دور چشم یار
ساقی ار این است و می این دور هشیاری گذشت
دل بدست آرای صنم از دلبری بردار دست
دلنوازی کن که دوران دل آزاری گذشت
جای اشك از چشم مردم گر بریزد خون رو است
زانکه دور مردمی در مردم ازاری گذشت
بی نوا گر شد نواهر کز ننالد از سپهر
زانکه سختی تا که بر هم چشم بگذاری گذشت
نوای سیرجانی

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

قسمت دوم

تکامل احزاب سیاسی

(از فوریه ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸)

در قسمت اول کتاب باختصار شرحی از احزاب سیاسی روسیه که قبل از حوادث انقلابی فوریه ۱۹۱۷ وجود داشتند ذکر گردید اینك در این قسمت شروع می کنیم به تکامل و تغییرات متوالیه ان احزاب از ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸ یعنی وقایع یکساله قبل از ایام خوف و هراس بلشویکی

سه جریان عمدهٔ سیاسی موجبات حدت پیشرفت و غلیان احزاب روسیه را هنگام انقلاب فراهم نمود

از طرف راست بچپ که سیر کنیم اول جریان دموکراسی (کادها) دوم جریان سوسیالیزمی سوم جریان مارکزیست یا ماکزی ما ایست ها دیده می شود

سوسیالیزمی با تمام اقسام و صور خود در روسیه ایجاد گشت از قبیل سوسیالیست ملی و کارگران سوسیالیستی و سوسیالیست انقلابی و مارکزیست یاماکزیمالیست و قبل از انقلاب بلوك ترقی خواهان قوی ترین وفعال ترین احزاب بود ولی از روز شروع بانقلاب قوت کار بدست بلوك سوسیالیست ها افتاد

بر خلاف عقیدهٔ هوا خواهان سلطنت مستبده و سرمایه داران مسئله صلح فوق العاده طرف توجه مارکزیست یاماکزیمالیست ها شده بود وغیر از این حزب که قطع جنك را با هر قیمتی طالب بود دسته های دیگر نیز یافت می شد که طرفدار صلح بودند بدون الحاق اراضی و دادن و گرفتن هیچ نوع وثائق و تضمینات و خسارات و فیمابین این دستجات اخیر از همه مهمتر حزب منیمالیست یا منشویك بود که پیشرفت و ترقی زیادی در امور سیاسی کرده بودند و نفوذشان در داخله بحدی زیادشده بود که حکومت های موقتی متوالیه دورهٔ انقلاب همان مواد مرام آنان را جزو پروگرامشان می نمودند

خیلی مشکل است بتوانیم مباحث انقلاب را از قضیه جنك جدا سازیم . چون شدائد و سختی های انقلاب روسیه در بحبوحه

جنگ و بعد از سه سال رنج و حوادث میشود که باعث یك بی جرئتی کاملی درقلوب جنگجویان گشته بود ظاهر و طالع گشت و نیز نباید فراموش کرد که ملت روس تقریبا در مدت صدسال اخیرمطیع اقتدارات انحصاری واقع گشته بودکه کاملا در تحت نفوذ آلمان بودند و دراین مدت سعیشان خواموش کردن احساسات وطن پرستانه ملت بوده وبس ٠ در این صورت معلوم است کسانی که می خواستند انقلاب را اداره کنند چقدر مسئولیت سخت و مخاطره ناکی را برای خود آماده می دیدند خاصه در برابری با انتریك های المان و مرتجعین ٠

از پیش آمد های سوء و خطرات مذکوره بزرگتر و مهم تر مسئله سپاراتیست بود (سپاراتیست جمعیتی بودند معتقد به تجزیه ممالك و ملل مختلفه که در تحت سلطه حکومت های مختلفه روسیه بودند) این فکر تهیه شد در مقابل یك جنون بزرگی که رژیم قدیم ازاریست می‌پرورید ٠ حکومت ان زمان بعوض ان که تمام ملل و طوائف مختلفه روسیه را در تحت یك رژیم سیاسی قرار دهد و منافع ان هارا یکی بنکرد با طرفداران خود معتقد باختلاف و امتیاز و رژیمهای استثنائی بود و بغفلت اوقاتی می گذرانیدند چنانچه بواسطه کشتار فوق العاده در پولونی و بی اعتنائی های زیاد در تضادیای قفقاز و سهل انکاری ها در ادوار و گرانی طرفداران حکومت مستبد قدیم هم فکر سپاراتیست رادر دماغ ها پرورانیدند ودر

ترجمان فعلا اند که آرزوی استقلال داخلی می داشت امروز به کلی از روسیه جدا گشته هم سیاست خارجی دارد و هم قشون مخصوص و هم سکهٔ مخصوص و همچنان پولونی و اوکرانی (زمانی که این کتاب نوشته شده جنگ پولونی با روسیه وقوع نیافته بود مترجم)

بزودی بنظر قارئین محترم خواهیم رسانید که چگونه حکومتهای موقتی روسیه منقلب سعی نمودند تا جلو کسیری ازافکار سیار اتیست ها به نمایند و خواستند مسئلهٔ خطیر مسلمان هارا در قفقاز و ایران حل نمایند و نتوانستند

حوادث ماه فوریه

چند روز قبل از فرمان تزار معروف به آوکاز ۲۶ فوریه ۱۹۱۷ در باب تعطیل جلسات دوما و موکول شدن افتتاحش به ماه آوریل انقلاب در پطروگراد و در تمام روسیه بروز کرد واین حکم امپراطوری بر شدت انقلاب و هیجان ملت افزوده و در ۲۶ فوریه روز اعلان آوکاز دعوا و زدو خورد سختی بین مردم و قوای پلیس واقع شد

این انقلاب را دوما و حزب آزادی ملت (کاد ها) تدارك و اداره می کردند . دومای چهارم ایجاد حکومت موقتی را نمود و بعنوان اهمیت موقع تمام اختیارات را بدست ان داد حتی خودش قانون گذار بر اهم ترك نمود

اما احزا ب نهایت دست چپ که دومای چهارم را زائیدهٔ

قانون انتخابات سیم ژوئن می دانستند و ان را به نجاست و کذب وصف کرده بودند در ان قانل به طفنه مرك و فنا شده و هیچیك از عملیاتش را تصدیق نمی کردند

کادها که سابقا وجهه ملی داشتند وقتی حکومت را بهانر بلیای که ذکر شد در دست کرفتند حیثیات انقلاب طلبی خود را از دست دادند چنان چه بواسطه محذورات فوق العادهٔ کو پیش امد کوچکوف و میلیو کوف از شغل وزارت استعفا دادند و بتدریج تمام وزرای کادها از کار افتادند در ان وقت انقلاب روسیه بطرف دیکتا توری دموکراسی انقلابی پیش می رفت ولی بواسطه القا ات شاکردان و مزدوران المان و خود قشون المان ان چه از ان بروز و ظهور کرد عملیات ضد انقلاب بود

از فوریه تا اوت ۱۹۱۷ جریان امور بدانطریق کذشت پس از ان حکومت موقتی چهارم ملقب به (نجات انقلابی) سعی کرد مسئله جنك را در اولین درجه اهمیت مطرح نماید و برای انکه تمام احزاب انقلابی را بعنوان نجات وطن و حفظ انقلاب متحد سازد مسئاله انتخابات و اجتماع نمایندکان مجمع کنستیتوانت را که مطرح نموده بود موکول بماه نوامبر نموده و میتینکها و مجامع منعقده در کوچه ها تبدیل شدند به کنکره های عمومی و کنفرانس مسکو و حکومت موقتی چهارم را خبط بزرك این بود که اعضاء عاملهٔش را از مردمان کارآزمودهٔ لایق تشکیل

داده و هیچ توجهی به لیدر های احزاب ننمود چون مطمئن بود که بقوت قوای منظم قزاق خواهد حکومت کرد و هیچ گونه احتیاجی به شورای نمایندگان سربازان و عملجات و فلاحین که موجدین پارلمان موقتی ومجمع کنستیتوانت دموکراسی انقلابی بودند نخواهد داشت

ارتجاعیون عوام فریب

دسته جات اتا ابسم (ممالک پرستان) و سرمایه داران و سلطنت مطلقه خواهان که همگی ارتجاعیون و زائیدهٔ جمعیت (اتحاد ملت روس) بودند نام جمعیت (روسیهٔ مقدس) بخود نهادند

اصول اساسی جمعیت روسیهٔ مقدس

از حیث مسائل سیاسی و ملی ارتجاعیون عوام فریب تشکیل حزب نهایت دست راست را داده بودند و در مسائل اجتماعی از قبیل قضایای جنگی مشارکت کامل با عقاید احزاب نهایت دست چپ داشتند چنان چه برای خاتمه دادن باغتشاشاتی که یهودیان و علمای خود فروخته یا آنان و یا کمپه ها و جاسوسان روس بودند ارتجاعیون عوام فریب می خواستند سلطنت مطلقه مستقله را که یک رژیم مقبول نزد خدا و پسندیده خاطر ملت است بنام (ارتو دکس) مستقر سازند و معتقد بودند که تنها سلطنت مطلقهٔ مستبده می تواند روسیه را در جادهٔ افتخار بیندازد و عظمت سابقش را عودت دهد اما این ترمیم و عود ارتجاع ایجاب می نمود یک اتحاد واقعی مابین تزار و ملت و یک اصلاحات اساسی را

مساعد بحال دهقانان و برقرار ساختن یک صلحی که باحدت تمام همه کس آرزومند بود.

حزب روسیهٔ مقدس معتقد بانتخاب مجمعی بود باسم مجمع ملی در تحت لوای یک تزار قادر مطلقی که بتواند در کلیه قوانین اساسی و اصلی گفتگو و بحث نماید.

ائتلاف و روزنامه های اورگان

جمعیت اتحاد ملت روس ترکیب یافته بود از ارتجاعیون ثابت العقیده که اغلبشان از طبقه نوبلس مملکت بودند و از عمال جزو و تجار کم مایه مفتون بمواعید وامید واری های خاموش سازندهٔ سیئات عوام فریبانه انها و از روزنامه فروشان دوره کرد و از نوع سان گولوت ها (سان گولوت طبقه از انقلابیون فرانسه بودند که بعوض شلوار تنگی که نجبا و سرمایه داران فرانسه میپوشیدند ان ها شلوار های گشاد پا می کردند) که در مواقع لازمه مرتکب قتل و جنایت هم میشدند

شعب این اتحادیه در تمام شهر های روسیه وجود داشت از ۱۹۱۶ به بعد اش اتحادیه رنگ عوام فریبانه بخود داد و موسوم شد به حزب روسیه مقدس و دسته سیاه راکه ازسلطنت مطلقه خواهان تشکیل یافته بود با پلیس های مخفی دولتی و مردمان پست خشن بد سابقه بخود جذب نمودو در عملیات خود بان ها شرکت داد

قبل از انقلاب ارکان اتحاد ملت روس روز نامه (بیرق

روس بود هنگام انقلاب تبدیل شد به (طوفان) با سرمایه حزب

جمعیت اتحاد ملت روس را یك شورای منتخب مجمع عمومی اداره میکرد و تشکیلات جمعیت و جلسات آن بکلی مخفی و مستور بود

مرام

ازینجاعیین عوام فریب یك پروگرام سیاسی داشتند که عبارت بود از مواد ذیل

روسیه مال روسها . - جنك با تمام ملل غیر روس مقیم در روسیه مخصوصا با یهودیان که دشمنان حقیقی ملت روس می باشند . - زمین بخش دهقانان . - کارخانجات و معادن سهم کارگرها . - ارتودوکسی مذهب رسمی مملکت - صلح فوری با المان مغلوب نشدنی

موقوف کردن جنك و قهر و غلبه در سر تمام رو های متنازع فیه که بالاخره تعلق به پولونی ها و لیتوانیها ولیت ها و استونی ها خواهند داشت

زمین زدن حکومت موقتی که در حقیقت حکومت ملاکین و صاحبان مشاغل و با تکیه هاست تا دیگر اینها نتوانند برای ترضیه خاطر متفقین امتداد جنك و الحاق اراضی را خواهان باشند بهم زدن و برچیدن بساط سویت های نمایندگان عملجات و سربازان و دهاقین که الت پیشرفت مقصود فدراسیون عمومی اسرائیلی ها میبودند

و آنکه کاهشانر هم حکومت موقتی بود

بولشویست ها و ارتجاعیون عوام فریب

در آنزمان یک ثلث از بالشویکها سلطنت طلبان بودند از آنجمله کریلنکو فرمانده کل بود که بواسطهٔ معروفیش در تزار پرستی جزو جمعیت سوتنانوار گردید و از جمله کسانی بود که علاقه مفرطی داشت به نگهداشتن پولونی وهمه کس رفت و آمد دائم اورادر دوائر سلطنت طلبان دیده بود ـ و نیز ژنرال موراویف فرمانده قشون بالشویکی درجنگ باقزاقها چنان طرف توجه سلطنت طلبان بود که مامور محافظت قصر گراندوکها شده و او را کمیسر محله اول مسکو کرده بودند و همچنین عدهٔ زیادی دیگراز ژنرالها وتقریبا میتوان گفت که تمام صاحب منصبان بلشویکها جزو دستجات سلطنت طلبان بودند

اولین کسی‌که‌درفرونت مؤسس مودت واخوت گردید این سربازان وصاحب منصبان کانل شنئور بوددرحالتیکه این کانل تازه وارد در فرانسه استاژ میکرد وبواسطه عقاید سلطنت طلبیش فوق العاده طرف ملاحظه شده بود تمام جرائد پطروگرادورا اولین محرك وبرانگیزاننده معرفی مینمودند چنانچه ازروی مکاتیبی که بهپلیسهای مخفی حکومت قدیم نوشته شده بود این معنی کاملا مبرهن شده بود

بقیه درنمرهٔ آتیه

دکتر حسنقلی قزل ایاغ

خدمت مدیر محترم مجله ارمغان دام مجده

همین که مجله ارمغان شمارهٔ (۵) راورق زدم چشمم بخط درشت و این عبارت افتاد (اشعر شعرای عجم کی است) فورا مجله را بهم گذاشته با کسالت تمام مشغول فکر شدم البته تعجب خواهید کرد که علت کسالت چه بود. ولی همین که تا آخر مقاله را ملاحظه فرمودید تعجب رفع می شود

باری متفکر شدم از این بابت که چندیا شما دوست هستم و شمارا ادم فاضلی می دانم ممکن است مباحثه شدیدی با شما پیدا کرده بالاخره دوستی از میان برود که این خودش فی نفسه کار خوبی نخواهد بود وکسالت پیداکردم از این که علاوه بر ترك دوستی ضدیت و مناقشه هم پیدا می شود که مجبور بحمله و دفاع باید باشیم در بین این خیالات هر قدر بخودم قوت می دادم که ان چه در تحت این عنوان نوشته شده بخوانم ذوقی پیدا نمی شد تا تقریبا مدتی گذشت و خیالات این جانب باتمام اشکالات اطرافش مستقیم و ثابت شد ان وقت از روی ناچاری ان چه در تحت عنوان فوق نوشته شده بود خواندم ولی در خواندن سطر چهارم بکلی اسوده شده شکر خداوند را بجا آورده و جناب عالی را تحسین نمودم بر ارادتم افزوده شد اری فردوسی اشعر شعرا باکه بهترین ووالا ترین فرزند ایران است فردوسی مجسمه فهم و کمال وانسانیت است فردوسی افتخار بنی نوع انسان است وپاکترین عقیده و مذهب همان است که فردوسی داشته هر ایرانی

باسواد که شاهنامه را بدقت نخوانده نظامی به نفس خودش کرده

برای تکمیل مقالهٔ جناب عالی دو سه مطلب را یاداوره می‌شویم

درتمام دنیای متمدن تنها کسی را که هم کفو هومر شاعر شهیر یونانی می دانند همین فردوسی است و یکی از فضلای مغرب زمین می نویسد (ما نمی توانیم کسی را در مقابل هومر بگذاریم مگر فردوسی شاعر معروف ایران را و همین که درست بسنجیم برتری و مزیت راجع بفردوسی می شود) عهد هومر هزار و هشتصد و شصت سال قبل از فردوسی است آیا می شود امروز عقاید و خرافات ارباب انواع و گفتهٔ هومر را با اعتقاد پاك و بی آلایش فردوسی در وحدانیت خالق کل مطابق کرد !

(البته جواب منفی است)

دیگر آن که یکی از علمای انگلیس این عبارت بزرك را می‌نویسد (اگر ایرانی ها تا قیامت بوجود فردوسی و بوعلی سینا فخر کنند حق دارند)

جناب شما هم اشعاری از قول شعرای معروف در توصیف ان حکیم بزرگوار درج فرموده اید این جانب هم دو شعر می دانم که عرض می کنم نظامی می فرماید

چنین گفت پروردگار سخن — که سالار ان گنج های کهن الخ

اسدی می فرماید :

چنین گفت دانا حکیم زمان — که کرکار کردی بروی درامان

و مقصود هردو شاعر فردوسی علیه الرحمه است

یکی از شعرای فرانسه در مدح مولیر شاعر معروف آن

سرتیپ مضمون بکری ساخته که ترجمه اش اینطور میشود) هر یك انسانیکه برای خواندن بیشتر شود یك خواننده برای مولیر اضافه خواهد شد امید است که ایرانیها هم برای فردوسی همین قسم باشند.

معلمم که شاگرد مرحوم علیین مکان حاجی ملاهادی سبزواری بود میگفت روزی آن حکیم بزرگ میفرمودند غزالی نوشته است راضی داشتم تمام تالیفات و تصنیفات من مال فردوسی می بود ولی این بیت فردوسی مال من دوستدار هم حکایت را باین دو بیت مختصر کرده احترامات را تقدیم میدارم

پژوهیدن داد گر پیشه کن	ز روز گذر کردن اندیشه کن
بترس از خدا و میازار کس	ره رستگاری همین است و بس

عماد السلطنه

شاهزاده عماد السلطنه نواده خداوند کار علم و ادب و معمار کاخ معارف کنونی ایران یعنی شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه طاب ثراه میباشد

بسی افتخار داریم که نگارشات ناچیز ما در مجله ارمغان قابل مطالعه این دانشمند یگانه شاهزاده عماد السلطنه واقع گردیده و نیز خورسندیم که در خصوص مقام بلند (فردوسی) وحدت عقیده از رنجش خاطر مبارکشان جلوگیری کرده است

ترجمه های سودمند و مقالات عام المنفعه شاهزاده معزی الیه کاملا در مجله

ارمغان جات توجه قارئین را نموده و امیدواریم همواره قارئین ارمغان را از آثار عام المنفعه خویش بهره مند فرمایند

وحید

آیا میدانید

که بدن یک انسان متوسط باندازهٔ هزار تخم مرغ مایع دارد

که اکسیژن OXYGENE و آزت AZATE بدن یک انسان در صورتیکه در یک بالون انبار شود کافی است که یک نفر انسان را با کمال راحتی حمل کنده

که کاربن CARBON بدن چنین انسان ده کیلو گرام وزن دار و چنانچه به گرافید GRAPGITE تبدیلش کنند شصت و پنج دو جین مداد تهیه مینماید

که از آهن بدن وی (مایع قرمز خون) ممکن است هفت عدد نعل اسب درست شود

که فسفر PHOSPHAR این بدن باندازه ایست که هشتصد هزار چوب کبریت را می توان بسا ان گو گرد زد یا این که پانصد نفر انسان را مسموم نمود .

که با پیه بدن چنین انسان شصت و پنج چراغ میتوان روشن

که نمک چنین بدن شصت ملاقه را پر میکند

که بزرگترین قسمت مواد بدن انسان اب است یعنی اب بدن یک انسان چهل کیلو گرام وزن دارد و پنجاه و سه در [illegible] تمام بدن انسان است

نقل از روزنامه مصور لیپزیك المانی

Leipziger illustrirte Zeitung

ترجمه حسین خواجه نوری

عمر - مدت حمل

از استقراء وتتبع در عمر حیوانات استنباط میشود که بین عمر طبیعی حیوان و مدت حمل آن یك نسبت ثابتی موجود میباشد که هر چه مدت حمل زیاد تر باشد طول عمر زیاد تر خواهد بود.

واین مطلب مطابق است با امثله که در افواه عموم شایع است از قبیل اینکه: هرچه زود آید زود برود هر چیز یکه زود گرم شود زود سرد خواهد شد اشخاص سریع الغضب سریع الرضا میباشند و غیر ذالك از امثال دیگر که دلالت می کند بر نوامیس طبیعیه و ادبیه اینك برای سهولت تعیین مدت حمل بعضی از حیوانات بحسب روز و مدت عمر انها بحسب سال جدول ذیل ترسیم میشود تا قارئین محترم بمدت حمل و مدت عمر حیوانات مشهوره واقف شوند

(میر سید حسن قمشه)

اسم حیوان	مدت حمل بحسب روز	مدت عمر بحسب سال	ملاحظات
فیل	۵۹۳ روز	۱۰۰ - ۱۲۰ سال	
اسب و خر	۳۳۰ »	۳۰ - ٤۰	
گاو	۲۸٦ »	۱۵ - ۲۰	
انسان	۲۸۰ »	۸۰ - ۱۲۰	برخلاف تناسب است
گوزن	۲۸۰ »	۳۰	

اهو	۲٤٥ »	۳۰	
میمون	۱۵۰ »	۱۰	مخالف تناسب است
خوك	۱۲۰ »	۱۵ - ۲۰	
کرکوسك	٦۳ »	۱۵ - ۲۰	
گربه	٥٦ »	۱۵ - ۲۰	
خفاش	٤۰ »		معلوم نشده

(گردش و سیر یك قطره آب)

یك قطره آب دریا از اثر حرارت شمس تبدیل به بخار گشته و بوزش بادهاوشدت و ضعف جریان هوای محیط مشغول سیر گردیده در اتمسفر (هوای محیط) سیر طولانی میکندتا از اثر برودت متکاثف گشته بحکم قانون تغییر ناپذیر طبیعت درتحت تاثیر قوهٔ جاذبه سقوط نماید—اگر لحظهٔ سقوطش مصادف گردد با هنگامی که بالای اقیانوس است دورهٔ مهاجرت ومسافرتش تمام میگردد ولی اگر بر خلاف بشکل شبنم و باران و تگرك و برف بروی خشکی افتد رجعتش بدریا خیلی بتعویق خواهد افتاد علمای فن و متخصصین سعی وافی بکار برده‌اند تامدت متوسط این مسافرت خیالی‌را تعیین نموده اند از روی تحقیقات فنی و استدلالات علمی آنها است که نتیجهٔ مطلوبه‌را بطورخلاصه‌ذیلا بعرض قارئین محترم میرساند

حل‌مسئله بسیار مشکل است زیرا سطح اراضی‌و دریاها هنوز کاملا شناخته نشده‌اند وبعلاوه‌مقدارآب نازل بر اماکن غیر قابل دست

وس را تخمین کردن تقریبا غیر ممکن است ولی اصول غیر قابل انکاری ازنتیجهٔ مساعی علما بدست آمده چنانچه (بروکنر) این اصل را قبول کرده که مقدار آب حاصلهٔ از باران مساوی است بامقدار آب تبخیر شده از روی خشکیها بضافهٔ مقدار آب مستخرجه از رودها و نیز میتوان گفت که در یکسال از ۱۰۱۰۰۰ کیلو متر مکعب آب بارانهای قطعات خمسهٔ زمین سه ربع متعلق است به آبهای تبخیر شده از سطح خشکیها و فقط دریا ها یکربع بقیه را کمك میکنند

(فریترس) بوسیلهٔ مقر دهای مختلفه بارقامی شبیه آنچه گذشته رسیده وبعقیدهٔ او کره زمین در سال چهار صدوشصت و پنجهزار کیلو متر مکعب آب از باران در یافت میکند یکصد و دوازده هزار برای خشکیها و سیصد و پنجاه و سه هزار برای اقیانوسها

از اقیانوسها در سال سیصد و هشتاد و چهار هزار کیلو متر مکعب آب بخار میشود از این قرار سالی سی و یك هزار کیلو متر مکعب از آب دریاها کسر میکردد واین تقریبا درست مطابق است با جبرانی که از طرف رودها میشود عالم فوق الذکر آبهای نتیجهٔ از بارانرا بطریق ذیل برای قطعات کرهٔ زمین قسمت کرده

۵۷۶۰ کیلو متر مکعب برای اروپا و ۲۳۵۷۰ برای افریقا و ۳۵۳۶۰ برای اسیا و ۳۶۳۰ برای استرالیا و ۱۳۸۷۰ برای امریکای شمالی و ۲۵۱۹۰ برای امریکای جنوبی

یك نفر معلم آلمانی (میناردوس) نام ارقام فوق را تصدیق میکند و بر ان این حساب را اضافه کرد . مقدار تخمینی ابهای دریا ها را یکهزار و یکصد وسی ملیون کیلو متر مکعب تعیین کرده تلفات و کسور سالیانهٔ انرا بوسیلهٔ تبخیر ۳٤٦۰ جزء از ان معین نموده و گفته است تقریبا هر قطره اب یك اقیانوس مدت مسافرتش در اتمسفر ۳٤٦۰ سال طول میکشد

این مسئله نیز بوضوح پیوسته که اب طبقات تحتانی دریاها که خیلی کم در جریان هستند مدت زیاد لازم دارد که شرکت در ان مبادله نماید بر خلاف ابهای سطح دریا ها که کمتر در مهد آسایش میباشند

مدت توقف آب های بخار شده را در خارج دریاها باید دو قسمت کرده مدت توقف یك قطره ابی که باید مستقیما بدریا ریزد خیلی کوتاه است تقریبا از ۹ تا ده روز اما تعیین مدت توقف ان قطره را در خشکیها تقریبا غیر ممکن است زیرا رجعتش بدریا دچار هزاران حوادث و عوامل مختلفه می گردد مثلا ابی که روی زمین می بارد ممکن است دوباره بخار گشته و به اتمسفر بر گردد و یا در سطح زمین جاری گشته بشکل رود در مدت کمی بریزد در دریا و یا باعماق زمین فرو رفته سیر ها ئی در طبقات تحت الارضی کند که بکلی هر گونه حساب صحیحی در این باب غیر ممکن است

دکتر حسین قلی قزل ایاغ

اتمسفر

اکر درجهٔ حرارت کرهٔ زمین بدویست درجه زیر صفر برسد اتمسفر زمین از اثر ان برودت متکاثف کشته و بضخامت ده مطر میرسد و ما انرا بچند طبقه قسمت میکنیم

ازت مایع شفاف ۸ مطر

اکسیژن مایع برنك ابی اسمانی مخلوط با ازت ۲ مطر بخار اب بحالت یخ و برف که در مایعهای فوق شناور میکنند بضخامت ۲۷ میلیمطر

اسید کربنیك ٤ میلیمطر

فوق اینهاشش مادهٔ دیکر که جزو هوای محیط اند در حالت بخار یافت میشوند که برای تبدیل انها بحالت میعان برودتی بیش از ۲۰۰ درجه لازم دارند و با فرض میعان و انجماد انشش ماده بمقدار ذیل برروی هم قرار کرفته اند

ارکون	۱۳ سانتیمطر
هیدروژن	
نئون	
کری پتون	تقریبا یك میلیمطر
و هلیوم	
کزنون	

دو کبر حسینقلی وزل اباغ

❁ مژدهٔ ادبی ❁

همه کس از دور و نزدیك قصاید و غزلیات شیوای یکانه شاعر شهیر و سخن سنج بی نظیر و استاد کامل ماهر آقای میرزا حیدر علی متخلص به (کمالی) اصفهانی را شنیده و ذوق ارباب ادب از حلاوت آن بهره مند کردیده است

اینك کدام مژده از این بهتر که دیوان شعر اقای کمالی در اسلامبول با بهترین طرز و اسلوب بطبع رسیده و مقداری از آن برای فروش حاضر است

طالبین ایالات و ولایات می‌توانند بتوسط ادارهٔ ارمغان خریداری و استفاضه نمایند

اشعار استاد بزرکوار اقای کمالی تمام در دست نیست و این دیوان تازه مطبوع از اشعاری که دوستان و رفقای ایشان ضبط داشته اند تألیف و ترکیب شده .

من بعد هم قصاید و غزلیات دیگری از طبع سرشار حضرت استاد تراوش کرده است که در این دیوان ضبط نیست و همواره در مجلهٔ ارمغان طبع و نشر خواهد شد

(اینك یك چکامه درج میگردد)

ای کشور عجم نه چنان کشته خراب

کابادی تو کس بتوان دیدی بخواب

کویند اهل فکر که اصلاح حال تو

شاید و لیك نیست طریقی جز انقلاب

من نیز بینمی که ازاین خون بهیچ روی

در عرق مردمان تو نتوان نمودیاب بشندکان کشور سپرده‌ی و داربوش

افسرده اندو فاسد از شیخ تا بشاب

اخلاق فاسد از همه سو بسکه موج زن

چون تشنه است طالب اصلاح در سراب

گیتی جدید گشته و ما همچنان ز جهل

در خواب غفلتیم و نگیریم از ان حساب

ما از زمانه پند نگیریم اگر فرا

خود را چنو عوض ننمائیم با شتاب

این نهکی پمرگ کشد مان علی الیقین

مرگی گزان گریز نباشد بهیچ باب

تا خود چه اختیار نمائی برای خود

من گفتم ان چه بود نمودم ره صواب

تو سم که سر ز خواب بر آریم از زمان

کز خواب دگر زده سر باشد افتاب

پنجاه بار گردش گردون بمن گذر

کر دو زمن شنید کری ناله که عتاب

کاخر سیاه بختی ما کی سر ایدی

مویم سپید کرد و ندادم یکی جواب

بس اسمان دخیل نباشد بکار ما

راحت اگر بریم بگیتی وگر عذاب

هر تخم کان بکشته هما ن نیز بدرویم

بیرون هما نیاید از بیضهٔ غراب

خفتیم ما و راه بریدند دیگران

وین طرفه تر که هیچ نداریم اضطراب

با مفتخوار و جاهل و بیکاره آن کنند

مردان کار کان ننمایند با دواب

بر خیز و مردوار میان بند اگر حیات

خواهی و پاکدار تو اورا نه در رکاب

آنرا که مهر و درد وطن نیست گو بمیر

زان کش بمغز رای و خرد نیست رو بتاب

اصلاح کن نخست تو خود را ز عیب و پس

اصلاح ملک خواه شوی تا که کامیاب

کوتاه کن کمالی و لب از سخن ببند

وز چهرهٔ حقایق چونین مکش نقاب

کوران نشسته اند به بزم اندرو چه سود

اید اگر که شاهد مقصود بی حجاب

(پیام فارس بطهران)

کیست که از مرز فارس — خبر بطهران برد

پیام اطفال علم — بپیر نادان برد

. . . .

. . . .

گوید شیراز را — چنین نبرد انتظار

که ناگهان سیل جهل — علم ز بنیان برد

معارف فارس برد ـ همان حیات از حیات (۱)

گه خضر ظلمات کرد ـ ز آب حیوان برد

مدرسه شالوده ریخت ـ مکتب بنیان نهاد

نه تو از این نرشد [illegible] ـ [illegible] از زنان برد

بلی در اقلیم فارس ـ اینهمه غضنفر بود

تا هر کس گوی علم ـ سهل ز میدان برد

معارف فارس را ـ حیات باید واپس

ورنه این مرد مسخ ـ [illegible] شکرد جان برد

راه اندر خانه را ـ ویران سازد ز بن

خانه خدا خانه را ـ راه عمران برد

باید کابوس جهل ـ بعلم دور از جهان

[illegible] ز [illegible] جا [illegible] ـ [illegible] سوبیان برد

جمال دین خرش سرود ـ این [illegible] که گفت

گیتی که [illegible] خبر ـ بشهر شروان برد

کسی از فقاب ـ نور چراغ اورد

کسی از [illegible] ـ خلعت [illegible] برد

کشور سعدی نشان ـ خطهٔ [illegible]

نه گل [illegible] خورد ـ نه بار [illegible] برد

خطهٔ شیراز را ـ آن سرو سامان [illegible]

تا هر سودا پرست ـ ز وی سامان برد

در بن دندان مار ـ کشته نهان زهر وار

ره اگر در بهشت ـ روزی شیطان برد

خواند چون جبرئیل ـ بروی انت الرجیم

شیطان رخت از بهشت ـ باز بهر ان برد

(ح ـ و)

شمارهٔ هفتم وهشتم ﴿ ادبی - علمی - اخلاقی ﴾ سال سوم

ارمغان

﴿ برج میزان و عقرب ۱۳۰۱ هجری شمسی ﴾

(مدیر و نگارنده ـ وحید دستگردی اصفهانی)

- بهای سالیانه -

طهران	۳۰ قران
داخله	٤۰ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

﴿ در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت ﴾

(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

(مطبعه « کلیمیان » طهران)

فهرست

ارمغان

«ایران از فحش ویران است»

(بقیه از شمارهٔ قبل)

پس از اینکه بدست درب تخم فحش و دشنام در مزرعهٔ ایران پاشیده شد دهقانان ایرانی نیز درحفاظت این زراعت بخوبی کوشیده واز آفات ارضی وسماوی محافظتش نمودند تا بخرمن رسید واینک آن خرمن بی منتها است که تمام انبار ها و دکاکین و خانه های صغیر و کبیر را انباشته است .

آیا دهقانان این مزرعه کیانند

بحکم حس و برهان شهود سه طایفه .

اول - امرا و بزرگان و هم پادشاهان . که بزیر دستان خویش با فحش و دشنام سخن رانده و بحکم (الناس علی دین ملوکهم) دیگران هم ازانان آموخته وهرزبردست بزیر دست خود فحاشی اغازنهاد .

دوم - عالم نمایان قوم بوده‌اند که بواسطهٔ نادانی مردمرا اول به فحش دادن بشیطان سپس بدشنام دادن بمذاهب و ملل مختلفه وادار

نموده و خود نیز در اینکار امامت کردند غافل از اینکه فحش اموختن گرچه بشیطان باشد جزا جرای آمال و آرزوهای شیطان چیزی نیست

تمام کتب مقدسهٔ عالم و ادیان مختلفهٔ را اگر گردش نمائیم یك کلمهٔ فحش وسب بدیگران در آنها یافت نمیشود ولی بر عکس کتبی که عالم نمایان ما بنام مذهب تالیف و نشر نموده اندجزفحش و سب و دشنام چیزی در آن نیست و همین مسئله برای اینکه فحاشی تمام مملکت را فرا گیرد کافی است .

سوم – چنانچه سابقاً اشارت کرده ایم اغلب شعرا و ادبا بوده اند زیرا چنانچه اخلاق حسنه و عادات خوب بوسیلهٔ ادبیات در یك ملت ایجاد میگردد همچنین اخلاق زشت و عادات نکوهیده با زبان ادبی زودتر و سریع‌تر یك جامعه را تسخیر مینماید

شعرای ایران چنانچه در شعر و ادبیات بعرب اقتدا کرده‌اند در مدیحه سرائی و هجو گوئی ابزبانان اقتفا نموده اند .

ویك شاعر مداح اگرصله دریافت نمیکرد قطعهٔ تقاضائی بدنبال و قطعات هجو از پی میفرستاد

هجوگوئی وهجا رائی رفته رفته یکی‌از شاهکارهای بزرك ادبی بشمار آمد و هر شاعری هجاگو نبود او را در ادبیات و سخن سنجی کامل نمی خواندند .

جمال الدین عبد الرزاق میگوید :

بود شاعری گو نباشد هجا گو   چو شیری که چنگال ودندان ندارد

انوری گوید :

انوری نام هجو می نبرد | کز نواش چشم بر عطا است هنوز
خر نـام میبرد اما | می نگویدکه در کجاست هنوز

(نیز هـم)

خواجه محمود کار ازان بگذشت | کـه مـن ازرم تونگهـدارم
. . . خرهان دهان تمام کنم | یا یك امروز نیز بگـذارم

از انجائیکه طبایع بشریه برای قبول اخلاق رذیله مهیاتر است تا عادات پسندیده قسمت های هجو وفحاشی شعرا بیشتر از قسمت های اخلاقی کسب ترویج وشهرت مینمود وبهمین سبب میتوان گفت اول عامل مهم درترویج فحش ودشنام هم شعرا بوده اند .

★ تکمیل صنعت فحش ★

بر اثر ترویج مروجین روز بروز کار فحش و دشنام بالا گرفت تا اکنون که فحاشی بسر حد کمال و ایران در اخرین نقطهٔ پرتگاه اضمحلال بیکپای ایستاده است واگر فحاشی ازصنایع محسوب بود مسلم امروزه ایران اول مملکت صنعتی در عالم محسوب میشد .

فحش های جدید لاختراع کودکان خوردسال مارا اگر پیران سالخوردهٔ اکادمی های دنیا بشنوند از هوش و ذکاوت ما در ایجاد لغات مفرده و مرکبه مبهوت میمانند .

البته باید چنین باشد .

زیرا کودك ایرانی است و بس که در اغوش دایهٔ فحش تربیت میشود ، در گهوارهٔ سب میخوابد ، از پستان مادر دشنام

شیر میخورد . در قماط بدگوئی پیچیده میشود . اول بفحش تکلم میکند . اموزگارش معلم فحش است . مدرسه اش کار گاه دشنام است . و بالاخره فحش در نهاد او و با شیر اندرون شد وباجان بدر شود) ما چون در مملکت فحش زیسته وبا فحاشی اشنا شده‌ایم از شناعت ان بیخبریم. مثل ان ماهی که در دریا از حقیقت ووجود ومکان آب پرسش میکرد و چنین جواب شنید :

« اگر یك دقیقه از آب بیرون مانی انوقت اب را خواهی شناخت پس بیائید تا لمحهٔ از گرداب فحش و دریای دشنام برکران ایستاده وبا چشم اشکبار و دیدهٔ حسرت خیز در جامعهٔ طوفان خیز فحش نظری افکنده وهزاریك از مفاسد انرا شرح دهیم . اوضاع اسف ناك محیط را اگر از کران تماشا کنیم بداینگونه است .

علما و زهاد — با حربهٔ فحش نهی از منکر و امر بمعروف میکنند .

وعاظ و ناطقین با فحش و سب ودشنام گمراهان را هدایت میکنند و با برهان فحش حقانیت خودرا اثبات مینمایند .

روضه خوان — با فحش از مرد و زن گریه می خواهد .

زاهد و راهب — با فحش گناه بخدان میکنند .

درویش — با فحش معرکه ارائی نموده و شکست معرکه را با فحش جلو گیری میکنند .

برهان فلسفهٔ فیلسوف وسفسطهٔ سوفسطا ونتیجهٔ صغری وکبرای منطقی همه فحش است .

شعر شاعر — ز فحش حسن ترکیب دارد وبجای فصاحت وبلاغت وصنایع بدیعیه ووزن وقافیه وهمه‌چیزدشنام‌نشسته‌است.

مستمعین نیز پس از استماع شعر مثل دیدن سایر صنایع زه و مرحبا و احسنت را با فحش چنین ادا میکنند .

پدر سوخته عجب شعر خوبي گفته !

ملعون خبیث عجب پارچهٔ خوبی بافته !

حرامزاده معمار عجب عمارتی‌ساخته!

ولدالزنا عجب خطی نوشته، وهکذا نملل و تفعلل ! !

سرمایهٔ سیاست داخلی وخارجی ما فحش است .

رعیت — خر و گاو را با فحش میراند !

کدخدا وپاکار — با فحش جرمانه از رعیت میگیرند .

ارباب ومباشر — با فحش مظالم‌خودرا بدهقان‌تحمیل میکنند.

کار فرما — با فحش از کارگر کار میگیرد .

کارگر — با فحش ازکار فرما احقاق حق نموده وانتقام‌میکشد .

احزاب سیاسی — با فحش حوزه بندی کرده و پس از صف ارائی با حربهٔ فحش بایکدیگر میجنگند حاکم یا وزیر — بقوهٔ فحش اشغال مسند نموده ونیز عاقبت سرپنجهٔ فحش دیگران مسند از زیر پای اناق میکشد .

اقا بنوکر — بلند بلند و نوکر با قبا آهسته آهسته فحش تحویل میدهد .

وکیل — با فحش وکیل میشود و با دشنام از کرسی وکالت

بر میخیزد - اقلیت باکثریت — اکثریت باقلیت — هردو به بیطرف هر سه بملت حزب سیاسی بهر چهار روز نامه بهر پنج نحش میدهد ·

امور عادیهٔ ما هم با نحش جریان دارد ·

تاجر بانحش معاملات خود را انجام میدهد ، دلال با نحش مشتری و بایع را بمعامله دعـوت کرده و با نحش اجرای صیغهٔ معامله مینماید از اینقرار :

تاجر : پدر . . . ام اگر از این قیمت زیاد و کم خریده باشم · یا قلتبان است آنکه ازاین قیمت کمتر بدهد خریدار: زن . · ام اگر بیشتر بخرم ! !

دلال ولد ازنا ودیوث است هرکس ازاین قیمت سرپیچی کند در اینجا صورت یکدیگر را میبوسند و معامله تمام میشود ،

دلالان تجارت اقتصادی و سیاسی بیگانه نیز با نحش قاصد خود را از پیش میبرند . مثلا طرفدار تجارتخانه استاندار داویل بسینگلر و طرفدار سینگلر به استاندار داویل نحش میدهد .

بقال با نحش کم و گران فروشی میکند . بلدیه با نحش او را مجازات میدهد .

قاضی بمتداعیین مدعی بمدعی علیه شاهد بهر دو و هر سه بقاضی نحش میدهند .

عاشق ومعشوق هم بانحش معاشقه ومغازله مینمایند .!!

غزل مطرب نحش است و نغمهٔ تار زن دشنام مسخره نیز بهر دو و هر سه بحریفان مجلس نحش میدهند . تجدد وتمدن در

صحنهٔ تئاتر ایران با لباس‌های گوناگون که نام و پرورش فحش ودشنام است نمایش رنگارنگ میدهند .

جریدهٔ سیاسی با حربهٔ فحش در میدان پلتیک عالم عرض وجود مینماید .

ادیب متجدد اوضاع داخله را با فحش رد میکنند و حملات خارجه را با فحش جلو گیری مینماید .

منتقد بنگارنده وخواننده بهر دو فحش میدهد مطبعه فحش طبع مینماید . پست خانه فحش نشر میکنند و اگر ماشین حرف ریزی بایران بیاید برای رفع احتیاجات مملکت جز خروار خروار حروف و کلمات فحش چیزی ازان بیرون نخواهد امد .

باده خوار مارا علامت مستی انست که با فریاد واشتلم فحش بهشیاران بدهد .

تریاکی و شیره کش پس از رفع خمار بفحش زبان میگشایند اشنایان و دوستان هنگام ملاقات با فحش بیکدیگر اظهار دوستی میکنند .

اول کلمهٔ که عروس بداماد میگوید فحش است واول با سخی که میشنود نیز فحش .

انانهم که بر ضد فحاشی هستند نیز با فحش از فحش جلو گیری میکنند . در مثل است که چهار نفر رفیق در صف جماعت پهلوی یکدیگر بنماز مشغول شدند یکی وسط نماز حرف زد . دیگری گفت حرف مزن نمازت باطل میشود . سومی گفت نماز

تو هم باطل شد . چهارمی گفت بحمدالله که من حرف نزدم .

من نگارنده هم تصدیق دارم که لاعلاله بجای چهارمین ان نماز کننده‌گان هستم ولی جز این چاره چیست .

باری امروز در این مملکت نقاش با خامه . شاعر با چکامه و جریده نگار با نامه و تمام طبقات با دست و زبان جز فحاشی کاری نمیکنند . وبدا بر حال انکسیکه در این جامه زبان فحش و ناطقهٔ دشنام نداشته باشد . . . . ! ! !

در نتیجهٔ فحاشی :

اخلاق ستوده ورسوم آدمیت ازکشور ما رخت بربسته وعادات رذیله و خوی حیوانیت بلکه درندگی بجای ان نشسته است .

نه عجب اگراز غیرت ومردانگی وحب وطن وحفظ ناموس دراین کشور نشان نیست زیرا کودك در مهد فحش عرض و ناموس پرورش یافته جز عرض وناموس باخته درمیدان مبارزهٔ حیات وارد نمیشود. و ناموس باخته را چنان شایستگی نیست که با پهلوانان شرافتمند عرصهٔ تمدن دنیای کنونی هم اورد شده یا با رقیبان هنر مند همدوش راه رود .

(قطعه)

انکه ناموس خویش داد بباد | حفظ ناموس مملکت نکند
پرورش یافته بمهد ستم | رو بمیدان معدلت نکند
دست پرورد فحش فاحشه وار | ترك این خوی واین صفت نکند

(ایضاً)

طفل در مهد فحش پرورده | عصمت خویش را درد پرده
جو آزادگی و خالوئی | از چنان بنده وزچنین برده

راستی پیشهٔ سرو است نه بید مجنون
دست وصورت زمین سوده کجا پا برجاست

از فحش پروردهٔ ناموس فروش مردمی مخواه و ادمیت چشم مدار . زیرا این اعجوبهٔ شگفت انگیز دروزارت وزرو وبال است و در وکالت کل ونکال . اگر با ماتش بکماری هم خویش جز بخیانت نگمارد . واگر بپاسبانیش باز داری جز طریق دزدی راهی نسپارد . یوسف ناموس کشور از چنین گرگ سیاه .

که اسیر بند و زندان است وگه پا بست چاه
انکه سرخ از غازهٔ گلگون کند روی سفید
از سیه کاری نماید روی کشور را سیاه
با خیانت دست یازد گر بخامه گر بتیغ
وز طمع دیده گشاید گر بماهی گر بماه
لنك باشد لنك اگر بندد پشت اسب زین
ننك باشد ننك اگر بر نام ارایند سیاه
خامه گر بر دست گیرد نامه گردد تیره روی
تخم طاعت گر بیفشاند ثمر آرد گناه

فحش پرورد کارا غم کیش و عشق وطن نیست از این رو در سخت ترین روز های مخاطرهٔ وطن با دشمنان وطن دست برادری داده و بجاسوسی کمر بسته در برادر کشی کوشش میکنند .

فحش پروردهٔ ناموس باز است که دست تطاول بغارت بیت المال مسلمین دراز کرده از عاقبت وخیم ان یعنی ورشکستگی وطن

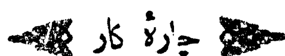
اندیشه ندارد .

پرورده نحش دایهٔ کشور نیست
این فاحشه سازگار با شوهر نیست

هر چند وزیر ملك دارا گردد
جز خنجر داراکش اسکندر نیست

نحش پرورده معارف پرست نمیشود یا علوم اشنا نمیگردد ابروی مطبوعات را که اینهٔ سراپا نمای استحقاق وشرافت یك ملت است بخاك میرازد . روزی صد عقیده عوض میکند و در پیشانیش عرق انفعال نیست . رفیق دزد است و شریك قافله . جاسوس بیگانه است و مهمان خویش . دستیار گرك است وچوپان میش وبالاخره از شرح حال نحش پرورده و تعداد اخلاق و عادات رذیلهٔ او خامه از تحریر و زبان از تقریر عاجز است .

همین قدر اجمالا باید گفت و دانست که ذلت و نکبت و گرفتاری و اسارت و هزار ها درد بیدرمان نا قابل علاج که امروز کالبد مملکت را فرا گرفته غلبهٔ نحش پروردگان و در نتیجهٔ اعمال ایشانست . و مادام که مملکت مملکت نحش است از این بلیه رهائی نیست زیرا نحش نا پروردهٔ کجا است که بجای ایشان برگزیده شود یا نحش نا پرورده را بریاست قوم برگزینند .



چارهٔ کار

پس از این همه مقدمات طولانی اگر میکروب مرض مهلك ما کشف شده باشد راه چاره معلوم است ودوای درد اشکارا .

هان ای کسانیکه درد وطن و غم آیین دارید بر خیزید و بر ضد فحش و دشنام قیام کنید .

مطابق قوانین شریعت مقدسهٔ اسلام و بحکم عقل و بروفق ناموس بشریت دیو فحش را از کشور برانید .

بنمایندگان خود (اگر دارید) اجبار دهید تا قانون جلوگیری از فحش و مجازات فحش دهنده را از کودک خورد سال تا پیر سالخورده از مجلس بگذرانند .

هیئت دولت را وادار نمائید که فحاش را سخت تر از قاتل و دزد و جانی تعقیب و مجازات کند .

هر کجا یك فحاش دیدید بحکم نهی از منکر همه بر خلاف بر خاسته در مجازات او سخت گیری کنید .

برای فحاش حبس و تازیانه را کمترین مجازات دانسته جز با ویختن از دارش کیفر ندهید .

اوراق فحش را بسوزانید . فحاش را از جامعه برانید و انروز که بجلو گیری از فحش موفق شدید شرافت و ناموس و استقلال تازه بدست اورده را بیکدیگر تبریك گفته و انتظار داشته باشید که مردان نامدار پشینه وپهلوانان عرصهٔ شجاعت و ازرگواری بار دیگر ایران را از حضیض ذلت و بندگی باوج عظمت و مالك الرقابی و گیتی مداری برسانند .

درخاتمه میگوئیم روی این سخن با کسانی است کهازدیدار فاحشه خانها وشیوع بی ناموسی وخیانت و وطن فروشی مثل بید برسر ناموس

دختران و خواهران و نژاد و اخلاف خویش میلرزند و با دیدهٔ حسرت بر ایران و اسلام اشك خونین میریزند . وگر نه فحش پروردهٔ ناموس فروش جز زبان طعن بر ما و عقیدهٔ ما نخواهد گشود و جز ترویج فحش و فاحشه در اسلام و وطن مقصد و منظوری نخواهد داشت .

وحید

))(جزر و مد اسلام)((

بقیه از شمارهٔ قبل

بست بر قصر همایش آشیان زاغ و زغن

بر خرابیهای دهلی گریه دارد انجمن

چشم زخم روزگاران ساخت در چشمك زدن

حلقهٔ ماتم فصیلش قلعه اش دارالمحن

((بر فتاد از زیب و زینت رونق کارش نماند))

((سرد شد هنگامه اش گرمی بازارش نماند))

پیش ما فر فریدون کرد رایت واژگون

شد بیاد حملهٔ ما قصر کسری سرنگون

لیك چون کج رفت برما گردش گردون دون

کار و بار ما دگرگون گشت از ریب المنون

((دهر از ما مهربانیهای خود را باز داشت))

((ننگ میدارد ز ما چندانکه از ما ناز داشت))

هر چمن شد از بهاران پر زیاس و نسترن

هر دمن را گشت دامن پر ز نسرین و سمن

هر طرف از لاله و گل صد هزاران انجمن

لیك باغ ماست از فصل خـزان بیت الحزن

((هر گلی پژمرده می بینی در این بستان سرا))

((رو بکـنجی خون گری ای بلبل دستان سرا))

تا بسوزاند خلایق را ز تغییر سنین

فتنه هـا در کار دارد گردش گوی زمین

قرنها گردید و گردد تا قیامت هم چنین

گاه مستولی است بروی مهرگان که فرو دین

((سایه گستر بر سر روس است وگه بر فرق چین))

((انقلاب او ظهور صنـع رب العالمین))

چون خزان امد به بستان رخت بندد برك و بار

از لبـاس خرمی عریان بماند شاخسار

لیك باشد بوستان بان همچنان در انتظار

تا رسـاند گردش ایام پیغـام از بهـار

((سوسن و سوری بروی یکدگر خندان شود))

((باغبانرا چشم روشن خانه ابادان شود))

نیست روز خوش زگردون در نصیب ما مگر

می شود از آبیاری مزرع ما خشك و تر

مال و دولت بهر ما وارونه می بخشد اثر
دیگرانرا نفع و بهر ماهمی دارد ضرر
((زانکه مایل میکند ما را سوی عیش ونشاط))
((مینماید حك زاوح سینه حرف احتیاط))

مرد را ادبار از سر عقل زایل میکند
سوی پستی رتبه اش هرلحظه مایل میکند
در طریق مقصدش دیوار حایل میکند
رفته رفته تا بنا کامیش نایل میکند
((خانه اشرا سازد از جاروب محنت رفت وروب))
((وز لکد کوب حوادث مینماید کند و کوب))

بهرت ای افلاس شاید خانهٔ دیگر نماند
یا برای جور تو جز ماکسی درخور نماند
تا نهادی دست خود بر فرق ما افسر نماند
وه چه گفتم افسر شاهی که بر سر نماند
((رو برون زاینجا خدا را خانهٔ دیگر طلب))
((اینك آمد جان ما از دست ناداری باب))

نیست خود ما را چو در تعلیم کامل تجربت
زاینجهت محروم ماند اولاد ما از تربیت
در مدارس نیست رغبتشان بکسب معرفت
در مجالس نیست شان شوق حصول منزلت
((شغل شان شطرنج ونردو کاروبارشان قمار))
((یا بگرد کوچها گشتن چو اشتر بی مهار))

چون نیفتد قوم ما در ذلت و بیچارگی
چون عزیزان را فتاده کار با آوارگی
خنده بازی لهو سازی فسق و امرد بارگی
بنگ نوشی خام جوشی مستی و می خوارگی
((نیست پروا گر بماند دختر و زن بی اچك))
((بزمشان خالی نمیباید که باشد از دچك))

این فقیهان یافته کز ریششان اسلام زین
بحث شان آمین بالجهر است یا رفع الیدین
کرده تکفیر مسلمانان امت نصب عین
سب و دشنام مخالف کرده بر خود فرض عین
((در نگیرد با مقلد صحبت اهل حدیث))
((این بان مشرك بخواند آن باین گوید خبیث))

انقدر شد اختلاف شیعه و سنی بهم
که نگنجد بغض وکین ها شان بمیزان رقم
آن یکی مر دیگریرا میکند با فسق ضم
این یکیرا دیگری با کفر سازد متهم
((از تعصب بسکه شد در طبعها راسخ عناد))
((نیست ممکن در میان هر دو هرگز اتحاد))

در نهاد ما همانا عنصر تنقید نیست
جوهر تحقیق لابل مادهٔ تقلید نیست
فکر مارا سیر جز در مبحث تجرید نیست

آنچه در کار است بر وی قوت تسوید نیست

((قوم را گفت است فاسد گوئی اخلاط وحواس))

((نیست ثابت امتیاز او ز بطلان قیاس))

کند افتاده است داس ما و شد وقت درو

حکمت یونان نیرزد این زمان با نیم جو

مزرع ما هیچگه خالی نخواهد شد زخو (۱)

تا نباشد جان ما آگه ز تحقیقات نو

((پور سینا در شفا رمزی از این قانون نگفت))

((دوستان این طلق زین آتش نمیگردد شگفت))

چیست تدبیر این زمان علم وهنر آموختن

کهنه تقویم مقالات ارسطو سوختن

چون حریفان از صناعت بهرهٔ اندوختن

ملك را از پرتو شمع کمال افروختن

((تا تلف نکنید عمر خویشتن دربرد و مات))

((واگذارید این زمان این منطق و این ترهات))

هست اسباب ترقی پیش ارباب تمیز

اهتمام اندر فلاحت کوشش اندر حرفه نیز

در تجارت گرمی بازار و سود اسود خیز

تا به پیش چشم قران قوم ما گردد عزیز

((اطلبوا الارزاق یا خلان من اسبابها))

((ادخلوا الاوطان یا اخوان من ابوابها))

(۱) گیاه خود رو و هرزه در کشت زار .

از در همت رهی ارزی بصدر عزت است

بر مراد دل رسیدن هم ز پای همت است

جوهر مردی و مرات علو فطرت است

عنصر آزادی قوم و فروغ ملت است

((گرد شبنم صبحدم این معنیم خاطر نشان))

((بردن از همت توان آب زمین بر آسمان))

بس نمایند ای عزیزان وقت عرض جوهر است

رهروانرا اشتیاق کامیابی در سر است

هر که امد زودتر در بزم جایش برتر است

وانکه امد دیرتر ایستاده بیرون در است

((اهل دانش بزم را شاهانه آئین بسته اند))

((از پی اصلاح حال خویشتن بنشسته اند))

هر تنی در لجهٔ بیهوده نسلی خود غریق

بر سر ابنـاء جنس از مهربانیهـا شفیق

روی خود بر تافته هریك ز راه لم یلیق

گرم رفتن از شعاع شمس درطی طریق

((درترقی گشته سرگردان چو انجم هرطرف))

((یافته از سعی و اقبال رتبهٔ عز و شرف))

هرکه ور زد در امور دنیوی تقلید دهر

بیگمان یابد بکام خویش از اقبـال بهر

ور خلافش جست برجان آرامی کرد قهر
هم بدست خویش کرد اندر طعام خویش زهر
((از بلاهت خویش را در چشم مردم خوار کرد))
((جان خود را ریشخند کوچه و بازار کرد))

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

ضد انقلاب

افکار وتمایلات ضد انقلابی بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ درست در هنگامیکه اغتشاش وبی نظمی در روسیه رو بازدیاد و شدت گذارده بود طالع گردید .

اهل عالمتی که از حیث وسعت یك خمس کره و محتوی ملل و نژاد مختلفه و اغلب سکنه اش بی سواد هستند البته دارای ترقیات کافیه برای فهم احساسات وطن پرستانه نمیباشند و یك قدرت توانای مرکزی متکی برضایت و اعتماد مردم و مطابق با عادات و تاریخ و مذهب اهالی لازم است تا آنرا اداره کند : این قدرت هم البته باید یا دردست یك خدیو رپادشاه موروثی باشد ویا در دست یکنفر منتخب ملت .

انقلاب ماه فوریه یك حادثهٔ بود که ضعف امپراطور و سوء تشکیلات داخلی آنرا ایجاب نمود — بعدا از سر کشی سربازان شروع گشت و متدرجاً بصورت انقلاب عمومی سر تا سر روسیه را فرا گرفت . این اغتشاش و عدم نظم واطاعت در قشون باعث

شد که اذرقه بمحصورین نرسد و اردو طغیان کند و مردم حرکت پیدا کرده مخالفت خود را با قوانین جاریه ابراز و اظهار نمایند و بالاخره در نتیجه مسئلهٔ تجزیهٔ (سپاراتیسم Separatisme اندام زشت خود را نشان داد و در مدت کمی تمام روسیه را خراب و ویران نمود . اگر در انوقت یك دیکتاتور نظامی طالع میگشت کاملا قوای انقلابی را منهدم و به سلطنت مستقلهٔ مطلقه عودت میداد ولی دستجات ضد انقلابی در عقیدهٔ فوق با هم متفق وموافق نبودند وبسیاری معتقد بصبر وانتظار بودند دلیلشان هم این بود که اوضاع فعلی پربدنیست وباید گذارد دبدتر شود . زیرا خرابی اوضاع و تجزیه و تفکیك بلاد و خرابی خواص و بزرگان و سرما و قحطی و جنگهای داخلی بین احزاب خود موجب عودت ارتجاع میشوند وانیز چون دسته جات ضد انقلابی تشکیل یافته بود از اعضاء قدیمی ادارات و سرمایه داران و ملاکین و کشیشها و صاحب منصبان و قزاقها و دهقانان متمول و کلیهٔ کسانیکه از جنبه های افراطی انقلاب خوف و هراس داشتند و از ابتدای هیجان و شورش ماه فوریه دستجات ضد انقلابی تقریباً دیگر تشکیلات منظم نداشتند . حکومتهای موقتی کاملا از انها جلو گیری نموده مطبوعاتشان را توقیف و کنگره هاشانرا مسدود کرده بدرجهٔ که هیچ قادر باظهار وجود نگشتند مگر در بعضی کنفرانسها و مجامع مخفیه .

جریانات و عملیات علنی ضد انقلابی فقط در دستجات یساراتی

Ressarabie و پودولی Podolie و کورسك Koursk و کوستروما Kostroma و توبولسك Tobolsk و در کیف Kiem و پطروگراد عرض اندام نموده در فرونتها تنها قناعت به پروپاگاند شد .

مدیران این دستجات ضد انقلابی اعضاء قسمت راست شورای مملکتی ودوما بودند وقتی مابین شرکاء ژنرال کورنیلوف Kornilof در یاغی گری و طغیان از آن زمره یافت میشد .

پروگرام

پروگرام دسته‌جات ضد انقلابی خیلی مختلف و مغایر با یکدیگر بود . در مسئلهٔ ملیت مدعی تفوق و برتری برای ملت روسیهٔ کبیر بودند که مطابق شهادت تاریخ و وحدت نژاد حق سلطنت پیدا کرده — حقوق سایر ملل تابعهٔ روسیه را تا درجهٔ که تمام منافع روسیهٔ کبیر محفوظ بماند محدود میخواستند وحل مسئلهٔ فلاحت را موکول میدانستند بیك تنظیمات و تنسیقات سخت و به تکمیل الات و ادوات فلاحتی و میگفتند اراضی که باشتراك زراعت شود عوایه و نتایج مطلوبه را نمیدهد و کافی برای رفع احتیاج داخلی نخواهد بود و بدرد صادرات مملکتی نمیخورد . بنا بر این تقسیم اراضی که اسباب خرابی مملکت میشود و اعتبارات را از میان میبرد و فلاحین را بد اخلاق میکند نباید بموقع عمل گذارده شود .

ونیز میگفتند حق مالکیت یك حق مقدسی است ، تقسیم اراضی جلوگیری
از فقر و پریشانی رعایا نمیکند ، زیرا یکنفر زارع هر قدر عدهٔ
نان خورش زیاد باشد بیش از ده هکتار زمین سهم نخواهد داشت
و البته برای اغلب زارعین این سهم کافی نخواهد بود .

دستجات ضد انقلابی در موضوع کارگر اینطور عقیده داشتند
که سلامت روسیه در ازدیاد کار و تقلیل مخارج و مصارف عمومی
است ، ادعا های کارگران در تقلیل ساعات کار و در افزایش
اجرت از گناهان کبیره است خاصه در موقع جنگ که عملیات
صنعتی نظم و ترتیب سابق را گم کرده و زندگانی خیلی گران تمام
میشود و بالنتیجه کشور در ثروتش مفلوج میماند .

ضعف حکومت انقلابی و اطاعتش به تقاضا های عوام فریبانه
باعث سنگینی بودجهٔ مملکتی شده صنعت را خراب و مملکت
را بکنار پرتگاه هولناکی کشانیده .

ضد انقلابیون در جزو پروگرامشان این مسئله را نیز متذکر
گشته بودند که تجدید تشکیلات و تحصیل قوت برای طبقهٔ کشیشان
از واجبات است . این مسئله تنها چارهٔ ایست که بتوان جلوگیری
کامل از اثرات سوء جرائد و گفته های ناطقین بی عفت دست
چپ نمود ومذهب وکلیسا را تنها وسائلی میدانستند که بتوانند بوسیلهٔ انها
قویاً اخلاق عامه را نیکو سازند .

—(ضد انقلاب و جنگ)—

در باب جنگ نیز دستجات ضد انقلابی عقاید مختلفه داشتند

بعضی طالب صلح بودند تا بفراغت و بسرعت بتوانند داخله را رفرم کنند — بعضی دیگر ارزومند دیکتاتوری نظامی بودند تا بتوانند بردشمن ظفرکامل تحصیل کنند ودیکتاتوری را تنها وسیلهٔ نظم و اطاعت کامل در قشون میدانستند و حدود لازمه را در ادارات برای حفظ حرمت قانون و ازادی و عدالت واجب میدانستند .

دسته جات ضد انقلابی علی الظاهر بیطرف و در باطن ضد حکومتهای موقتی بودند . ولی دشمنی و طرفینشان به سازتها هلتی بود وانها را خائنین روسیه میدانستند .

((احزاب سلطنت طلب ومشروطه خواهان وطرفداران پارلمان))

عقاید ملیون و ترقی خواهان

اصول — سلطنت مستقلهٔ مطلقه را تاریخ محکوم نموده و ملت روس نیز انرا از خود دورکرده و باید برای همیشه نابود باشد ونیز باید بدون هتك حرمت اشخاص و جلو گیری از ازادی نطق یك رژیم قانونی مشروعی جانشین ان گردد . تنها این طرز حکومت استقلال مملکت روسیه را مطمئن خواهد کرد و اراضیش را مانع از تقسیم و تجزیه شده و ملیت انرا حفظ خواهد نمود .

ملیون ترقی خواه که تقریباً از قدیمی ترین و صادق ترین استقلال‌جویان‌روسیه شمرده میشدند طالب بودندکه درروسیه یك سلطنت مستقلهٔ پارلمانی بطرز انگلستان تشکیل دهند ونیز هوا خواه انتخابات عمومی و عدم مرکزیت ادارات و طرفدار استقلال محلی بودند .

چنانچه قبلا ذکر کردیم حزب ملیون ترقی خواه در سنهٔ ۱۹۱۵

تشکیل یافت وپس از اولین عملیات نظامی در روسیه این دسته از ملیون جدا شده وبلوک (Bloc) ترقی خواهان را ایجاد کردند اینها معتقد بودند که قوهٔ مجریه باید در دست حکومتی باشد که در از دملت مسئولیت داشته باشد (یعنی درمقابل دوما) وازاین سبب حکومت موقتی را ملی نمیشناختند بعلاوه انرا قابل رای اداره کردن مملکت نمیدانستند چنانچه قبل از تشکیل مجمع کنستیتوانت نتوانست از افتتاح مجلس ملی اوکرانی جلو گیری نماید .

دیگر از معتقدات این حزب این بود که سالتهای عملجات و فلاحین و سربازها که اعضاء یك حزب بیش شمرده نمیشوند حق ندارند ازطرف تمام مملکت ابراز عقیده نمایند درحالتیکه مؤسس نوعی از تاسیسات ظالمانهٔ استبدادی میباشند .

بعد از انقلاب بعضی اختلافات و تجزیه ها در بلوك فوق الذکر دست داد تا اینکه در اوریل ۱۹۱۷ دستهٔ ملیون ترقی خواه فعلی در کیف Kiev بواسطه کنت ‌ی شؤلگین Schaulguine با معاونین کنت بوبرینسکی Conte Bobrinsky و سامویکو Sameuko و غیره تشکیلات رسمی یافت .

﴿ پرگرام و ارکان ﴾

روزنامه‌های این حزب عبارت بودند ازجریدهٔ بنام (اهالی شهر کیف) که ارگان شؤلگین بود و در کیف بطبع میرسید ونیزجریدهٔ بنام (اینده روسیه) در تحت سر دبیری گلنسکی و (روزنامهٔ شب) در تحت مدیریت سوورین که درپطروگراد بطبع میرسیدند وباجدیت تام سیاست ملیون

ترقی خواه راحفظ میکردند . پروگرام جمعیت ملیون ترقی خواه ابتدا باین عنوان میشد (روسیه مال روسها) ومواد دیگر پروگرام بقرار ذیل بود محافظت کردن ترقی و رشد مملکتی وروحی ملت روسیه با تمام وسائل ممکنه .

مخالفت با جدا شدن اوکراین از روسیه که اطریش باعث وبانی است . و نشناختن استقلال سایر ممالک سرحدی . شناختن یك نوع استقلال داخلی برای روسیه کوچك و ازادی در ترقی ملل مختلفه که ترکیب کننده روسیه هستند .

موافقت تام با عقیدهٔ جمعیت اتحاد ملاکین در امر زراعت ومذهب ارتودکس مذهب رسمی مملکت وکلیسا هم باید مطابق افکار ازادیخواهان رفرم شود .

زبان روسی زبان رسمی مملکت است

طرفداری و کمك در تشکیل یك قشون منظم که حافظ ازادی و عدالت باشند — مقاومت در جنك با متحدین تا فتح کامل نصیب شود و ترعه ها و تزاریگرا در کار پاتها مال روسیه شوند .

﴿ اتحادیه ملاکین ﴾

اتحادیه ملاکین در ماه اوریل ۱۹۱۷ برای محافظت املاك از سوء قصد انارشیست ها تشکیل یافته بود . اولین پروگرام اتحادیهٔ ملاکین در خصوص شکل و طرز حکومت خیلی واضح و اشکار نبود فقط یك حکومت قوی را طالب بودند که بتواند بطرز خوش جنك با

اولین کنگرهٔ آن در ماه ژوئیه تاسیس یافت .

مؤسسین و مدیران عمدهٔ اتحادیه عبارت بودند از ن . لوف N. Lvov و . گورکو V. Ghourko و پرنس کرو پاتکین Kropotkine و کنت اوارف Ouvarov و غیره .

این اتحادیه شامل ده هزار عضو بود از ملاکین بزرك و کوچك و فلاحین صاحب علاقه و صاحبان اراضی و جنگلها .

ایشان میگفتند ترقی روسیه بسته بپیشرفت امر فلاحین است وان حاصل نشود مگر بمحافظت املاك شخصی و اربابی بنابر این تمام ملاکین باید متحد شوند تا در موقع رفرم امور فلاحت خوب بتوانند دفاع کنند و در مقابل عملیات مخربهٔ انارشی نگهداری از امر زراعت و فلاحت نمایند .

مسائل مصوبهٔ حزب بقرار ذیل بود .

تشکیلات کامل برای حفظ وحمایت املاك شخصی -- نگهداری املاك کوچك کم بهره و واگذاری اراضی خالصه و اراضی کم بهره و املاك شخصی در مقابل قیمت به دهقانان کم بضاعت .

جمعیت فوق یك رگلمانی درباب مهاجرت و یك ارگانیزاسیون عاقلانه در باب عایدات ملکی وضع نموده بودند که حاوی مقاصد عمده ذیل بود .

ایجاد تعلیمات فلاحتی .— ازدیاد وترقی شرکتهای تعاونی و اعتبار فلاحتی — وضع یك قانون منصفانه در باب اجاره و استجاره — شرکت ملاکین در شورا های مستاجرین و فلاحین

و در کمیته های تدارک اذوقه .

اتحادیهٔ ملاکین در امور فلاحتی با سیاست حکومت موقتی مخالفت کامل داشت و نیز دشمن بود با ساوتهای عملجات و دهاقین و سربازان و اصرار زیاد در افتتاح و دائر شدن مجمع کنستیتوانت داشت که در از اعضاء اتحادیه قصد کاندید شدن داشتند .

پروگرام اتحادیهٔ ملاکین در خصوص شکل و طرز حکومت خیلی واضح واشکار نبود فقط یك حکومت قوی را طالب بودند که بتواند بطرز خوشی جنگ با متحدین را خاتمه دهد و نظم کاملی در مملکت بر قرار نماید .

اتحادیه درتشکیلات حکومتی فقط درقسمتی که راجع بتاسیسات فلاحتی و املاك بود شرکت میجست و حاضر باتحاد واتفاق میبود با احزابی که در خصوص قضایای فلاحتی با انها هم فکر بودند . اتحادیه با حکومت جمهوری همانقدر همراه بود که با حکومت مستبده موافقت داشت مشروط بر اینکه لایق در برقرار کردن نظم در مملکت باشد .

این اتحادیه را یك شورای مرکزی که شامل سی نفر عضو منتخب بود اداره میکرد ـــ اعانه بصندوق جمعیت به نسبت پنج درصد از مالیات (زمستوس) بود ویك روزنامه بنام (اتحاد ملاکین طرفداران روسیه) که در مسکو طبع و نشر میشد منافع آنها را حفظ میکرد .

بقیه در شماره اتیه

دکتر حسینقلی قزل اباغ

(گوناگون)

شیخ عبدالرحیم جامی بعد از معاودت از سفر حج از راه شام بهرات ورود نمود پس از ورود وی (میرعلی شیر) که درانزمان حکم فرمای هرات بود این رباعی را برسم تبریك سروده وارمغان خدمت شیخ بزرگوار داشت .

رباعی

انصاف بده ای فلك مینا فام | کز این دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهانتاب تو ازجانب صبح | یا ماه جهان گرد من ازجانب شام

***

اعشی شاعر معروف وصناجة عرب بداکویند مدام بشرب مدام مشغول بود چنانچه این بیت از اشعار او کواهست .

وکاس شربت علی لذة | واخری تداویت منها بها

عاقبت در میخانهٔ متعلقه بیك زن پارسی در حالت مستی جان بداد چون از زن میفروش باعث مرك او را پرسیدند چنین جواب داد :

(منها بها بکشتش)

(عبید زاکانی *)*

(دل دیوانه)

کرم اقبال روزی یار گردد | غنوده بخت من بیدار گردد
بران درکاه خواهم داد از اینـدل | مسلمانان مرا فریاد از اینـدل
ولی دارم کف از جان بر گرفته | امید از کفر و ایمان بر گرفته

دلی شوریده شکلی بی قراری | دلی دیوانهٔ اشفته کاری
دلی کو از خدا شرمی ندارد | ز روی خلق ازرمی ندارد
چو ون اغفنهٔ سودا مزاجی | کهن بیمار عشقی بی علاجی
مشقت خانهٔ عشق آشیانی | محبت نامهٔ بی دود مانی
سیه روئی پریشان روزگاری | چو زلف دلبران اشفته کاری
همیشه در بلای عشق مفتون | سرا پای وجودش قطرهٔ خون
درون خویش دایم ریش خواهد | بلا هر چند بیند بیش خواهد
ز دست این دل دیوانه مستم | درون سینه دشمن میپرستم

(عقیده ژان ژاك روسو)

بقیه از نمرات قبل

باندازهٔ که آسایش طلبی در زندگانی بیشترو صنایع کامل تر و تجملات منبسط تر و زیاده تر میشود رشادت و شهامت حقیقی سست تر و زبون تر و فضائل سلحشوری و حس جهانگیری ضعیف تر خواهد شد .

و این نیز یکی از آثار علوم و صنایع است .

وقتی گوتها (Gothes) یونان را زیر وزبر میکردند کتاب خانه های نفیس انها از حریق اتش بیداد باین سبب محفوظ ماند که یکی از آنها گفت : این کتابخانه ها را برای تشوق دشمن بگذارید تا بمطالعهٔ ان مشغول شده از عملیات نظامی باز مانده سر گرم مشغله بیکاران و گوشه نشینان کردند .

شارل هشتم بدون اینکه تقریباً در مقابل دشمن شمشیری از غلاف بکشد یك روز خود را مالك ایالت تسکان و سلطنت ناپل دید .

در باریان و خادم او این مظفریت غیر مترقبه را از آن دانستند که شهزادگان و نجبای ایطالیا بواسطهٔ اشتغال بتحصیل علوم و تکمیل فنون و مشاعره و مناظره از ورزش های بدنی و تقویت بنیه باز مانده و در میان انها شجاعان دلیری که بتوانند با رشادت نظامی از سیلاب قشون دشمن جلو گیری کنند یافت نمیشد .

مونتینی Montaigne این مرد حساس مذکور هم از نقل فقرات مزبوره میگوید : فی الحقیقه در این میدان جنك که عبارت از مبارزه حربی است تمام این حکایات وامثال انها بمامی نوپاند که تحصیل علوم برای رام کردن طبیعت وضعیف کردن جرأت و کم کردن شهامت ورشادت مؤثر تر است تا برای استحکام وتقویت انها .

اهالی روم مقر و معترفند که از روزیکه بساختن پرده های الوان . و تصویر های ظریف و ظرفهای مذهب و تحصیل صنایع مستظرفه شروع کردند شعلهٔ رشادت وحرارت سلحشوری در میان انها خاموش و نام فضیلت از لوح خاطر انها محو شد . و چون سر نوشت این مملکت چنین رفته بود که همیشه اعمالش سر مشق تمام ملل و اهالی ان پیش رو قافلهٔ تمدن باشد تربیت و تشویق مدیسیس ها Médicis (طائفه از سلاطین ایطالیا بودند که در فلورانس سلطنت کرده وانها را حامی علوم ومروج صنایع میدانند)

و ترتیب و تنظیم علوم و صنایع در زمان آنها افتخار و شهرتی را که مردمان جنگ جو و دلیران قوی پنجهٔ ایطالیا در مدت چندین قرن تحصیل کرده بودند مجدداً در سقوط ابدی انداخت .

جمهوریهای قدیم یونان با آن انوار عقل ودرایتی که از ناصیهٔ قوانین و تعلیماتشان میدرخشید رعایای خود را از آموختن پیشه های بی زحمت و حرفه های راحت طلبی جداً منع کرده بودند .

و میگفتند باندازهٔ که بدن ضعیف و قوای جسمانی دچار تنبلی و سستی شود قوت روح و قدرت نفس ضعیف و کاهیده خواهد شد .

فی الحقیقه اشخاصی که در طلب کوچکترین حاجت وامانده و خسته شده وبواسطهٔ تصادف با اندك زحمتی از کار باز می مانند چگونه میتوانند با گرسنگی وتشنگی و خستگی و خطرات حتی مرك مقابل شوند ؟

سربازانی که بهیچوجه باقدامات خطرناك عادت نکرده و سرد و گرم روزگار را نچشیده اند با کدام جرأت و جسارت می توانند کار های پر زحمت و رنج مسافرت و مقابلهٔ با تیر بلا را تحمل کنند ؟

در تحت فرمان صاحب منصبانی که از غایت تن پروری تاب اسب سواری‌هم ندارند با کدام جرأت وجسارت می توانند قدمهای منظم بر داشته اوامر نظامی را اجـرا نمایند ؟

بمراتب شهامت و شجاعت این سربازان جدید که با یك نظم

و دیسپاین علمی باد امده اید عجالتاً اعتراضی ندارم : زیرا که این صفات باید در میدان جنك دشمن و عرصهٔ خون ریز قتال معلوم شود ؛ ولی از حالا میتوان با حدس فهمید که این ظریف طبعان در موقع لزوم چگونه میتوانند مشقتهای طاقت فرسا وحدت اختلاف فصول و سرما و گرمای ان را تحمل کرده در مقابل آب و هوا های ناسازگار مقاومت و بردباری بخرج دهند !

اندکی گرمی افتاب یا سردی برف یا محرومیت از آذوقه در مدت قلیل برای متلاشی کردن بهترین و منظم ترین قشون ما کافی است .

ای دلیران نامدار ، ای نظامیان غیور ، این حقیقت تلخی را که تا کنون گوش شما نشنیده و هیچوقت کسی جرأت اظهار ان را نداشته اینک از زبان من تحمل کنید .

شما دلیرید ، من میدانم ، و فرضاً فتوحات اینبال درکان و در ترازین Canne Tragsgméne بدست شما واقع شده باشد یا قیصر با دست شما از روبیکون Robicon عبور نموده و خدمات شایانی بمملکت خود کرده باشد ، ولی با امثال شما نه ان یکی سلسلهٔ جبال الپ را درنوردید و نه دیگری اجداد شما را مقهور و مغلوب ساخت .

فقط زدن و خوردن ، کشتن و کشته شدن ، اسباب فتح و فیروزی نیست ، بلکه برای صاحب منصبان فن دست بزرك علم مبارزه و نقشهٔ پیشرفت فتوحات یك قریحهٔ موهوبی است .

کسیکه در میان اتش شرر بار مرك با تهور و جنون قدم میگذارد البته صاحب منصب لایق قابلی محسوب نخواهد شد .

در یك سرباز اندکی قوت جسمانی و زور پنجه از دلیری وتهور لازم تراست زیراکه تهور تنها در عوض اینکه از خطر مرك برهاند اورا بمرك نزدیك تر مینماید وبرای دولت چه فرق میکند که قشونش بمرض تب یا وبا بمیرند یا از شرارهٔ جنك و گلولهٔ توپ وتفنك جان بسپارند اکنون که ثابت شد تعلم این علوم برای پرورش نظامیان جنگی مضر است و انها را از پیشرفت و ظفر باز میدارد از نقطهٔ نظر اخلاقی نیز ضرر های فاحشی که بر تحصیل انها مترتب میشود شرح خواهیم داد .

بقیه دارد مایل تویسرکانی

« (اثار انجمن ادبی ایران) »

☆(کس نیست محرم از همه پیراهن تن است)☆

حق همچو آفتاب هویدا و روشن است
من گر نبینمش گنه از دیدهٔ من است

نقش حقیقت از قلم صنع ساده بود
این قیل وقال خلق بر ان رنك و روغن است

با عقل الحکیم نیابی رموز عشق
در پیش منطق تو قضایا مبرهن است

تر دامنان کجا بخرابات ره برند
انجا مقام طایفهٔ پاکدامن است

یکتا شو و بحلقهٔ اهل دل اندر آی
کاین حلقه تنگ چشم تر از چشم سوزن است

اسرار جان ز اهل کلاه و قبا بپوش
کس نیست محرم او همه پیراهن تن است

ما دل بمهر روی یکی بسته ایم و بس
کاندر میان ما هر خان پر تو افکن است

گردن نهاده ایم بتسلیم و بندگی
پیش کسی که جون جهانش بگردن است

با آتشین بداش واه یافتیم
گوئی که راه تا دل او راه آهن است

ما را بجور کشد وی روا میکشد رقیب
تکلیف ما در این کش و واکش معین است

ما بنده ایم خواجه اگر بی عنایت است
ما دوستیم دلبرا گر یار دشمن است

هان ای (عطا) شکایت دشمن مبر بدوست
بلبل جفای خار کشد تا بگلشن است

(ادیب السلطنه)

مستانه رو که عقل دراین راه رهزن است

شوخی که یاد او همدم همدم من است یادشمنان مصاحب یا دوست دشمن است
هجرش نموده روز مرا تیره تر ز شب با آنکه از رخش همه آفاق روشن است
زاهد بباغ و گلشن سلمان قدم نهد در رخ نزد من با ازان باغ و گلشن است

واعظ بهرزه ریش مجنبان و لب ببند کی گوش عاشقان بحدیث معن عن است

دی گفت پیر میکده کاندر طریق عشق مستانه رو که عقل درایندراه رهزن است

کی غم بود فرات ز طوفان حادثات آن را که در سفینهٔ تسلیم مسکن است

عباس فرات

صرف غفلت گر بهینسان روزگارت میشود
عقل کی در عالم عشق اموزگارت میشود

گشت درغفلت دلت چون تیرومویت همچوشیر
وای اگر این حاصل لیل و نهارت میشود

از علایق دل ببر وزنه بسان مرغ حق
اندرین بستان سرا هر شاخه دارت میشود

تا به بندر شقهٔ چون کوهر ازادی مجوی
کز تعلق عقدهٔ هر دم بکارت میشود

گر ز لوح سینه ات نقش علایق بستری
سر پنهان حقایق اشکارت میشود

تا بچشم دل به بینی آنچه ان نادیدنی است
لوح خاطر گاه فکر ائینه دارت میشود

خویشتن را گر برون زین چاردیوار افکنی
جای اسایش برون زین نه حصارت میشود

لیس للانسان الا ماسعی فکر خواندهٔ
شیر گردون دانی ازکوشش شکارت میشود

از حمایت زیر دستان را دهی گر زینهار
با زبر دستی فلک در زینهارت میشود
دستیار ناتوانان باش تا داری توان
کاز بگاه ناتوانی دستیارت میشود
با دل روشن نباشد حاجت شمع و چراغ
تا دل روشن چراغ شام تارت میشود
در جوانی گر نیاموزی زپیران معرفت
سخت و سست روزگار آموزگارت میشود
انچه ز بعد تو میماند بجا باشد سخن
کان بمردن زینت سنگ مزارت میشود
گر بیابی همچو ذوقی ذوق علم و معرفت
صرف در تحصیل دانش روزگارت میشود

ابوالقاسم ذوقی

☆(بزرگترین ابشار دنیا)☆

مطابق شرحی که روزنامه

Journal des Vorces hydroliqne

نوشته شده بزرگترین آبشار دنیا در گوایان انگلیس

English. Guayaua

Kaietmar از دیاك کائیما

کشف شده است آب این آبشار از یك ارتفاع دویست و پنجاه متری بعرض یکصد و بیست متر پائین میریزد بدون اینکه

هیچ قسم مانعی در مقابل داشته باشد .

ارتفاع این آبشار درست پنج مقابل ارتفاع آبشار

معروف نیاگارا Niagara

و بیش از دو مقابل آبشار Victoria

ویکتوریا در سامبزی است Sambesi

قوهٔ آب این آبشار به یکصد و پنجاه هزار اسب تخمین شده در صورتیکه آبشار نیاگارا بیش از یکصد و بیست پنج هزار اسب قوه ندارد .

حسین خواجه نوری

(عبقری)

(وسبب ظهور و طبیعت آن)

سابقاً درشمارهٔ (۳–٤) مقالهٔ مبسوطی درتحت عنوان (عبقری ونابغه) ترجمه از مجلهٔ شریفه المقتطف نگاشتیم و بمشترکین عظام وعده دادیم که بقیهٔ آن مقاله را نیز ترجمه و طبع نمائیم .

متاسفانه شمارهٔ چهارم المقتطف با وجود آنکه شماره های دیگر بطهران رسیده هنوز بما نرسیده است واز این سبب تا کنون بوعدهٔ خود وفا نکرده ایم . و البته پس از دسترس بآن شمارهٔ مجله فوراً بعهد خود وفا خواهیم کرد .

اینک درشمارهٔ (۱۰) از مجلهٔ شریفهٔ الهلال سال (۳۰) مقالهٔ مبسوطی درموضوع عبقری یافتیم که بسی جالب توجه و قابل

مطالعه بود لذا بطبع وترجمه اقدام نموده و ضمنا ازقارئین محترم و
و ادبای دانشمند انتظار داریم که عبقری ها و نابغه های مملکت
ایران را از بدو تاریخ تا کنون مطابق ذوق و سلیقه و دانش
خویش جمع اوری فرموده باداره ارمغان ارسال دارند زیرا ایران
از حیث وجود عبقری و نابغه در علم و شجاعت و صنعت از
دنیا عقب نبوده و نادر ها وبو علی سینا هارا بسیار در مهد دامن
پرورش داده است نهایته انکه هنوز تاریخ عظمت ما زنده نشده
و فرزندان ایران بحد رشد وبلوغ نرسیده اندتا بوجود پدران بزرک
خویش افتخار کنند اینك ترجمهٔ مقاله (عبقری) از مجله الهلال

★ وراثت عبقریت ★

یکی از نوامیس بدیهیهٔ طبیعت در عالم هستی ناموس وراثت
است . بدین معنی که هر فردی از افراد موجودات چه حیوان و
چه نبات وارث صورت و سیرت و اندازهٔ پدران و نیاکان خویش
است مگر دریك مقدار مخصوص کهدرتمام موجودات همین‌مقدار
مخصوص مشخص وموجد شخصیت میگردد .

این کلام در ظاهر خالی از تناقض نیست و مثل ان است که
کفته باشیم هر موجودی بوراثت مقید است و در عین حال همان
موجود از قید وراثت ازاد است .

بلی چنین است ولی تناقض هم نیست زیرا هرموجودی برای
ایجاد شخصیت خاصهٔ خود محتاج باختلاف با پدرانست و بدون
اختلاف شخصیت متحقق نخواهد شد . ولی با این حال از راه

ورسم ابای خویش در عالم طبیعت قادر بر انحراف نیست مگر یك انحراف کم و غیر قابل احساس و تمیز

و همین انحراف کم ازر سوم پدران گر چه در یك شخص محسوس نیست ولی در اشخاص کم‌کم بواسطهٔ تراکم کاملا محسوس میشود و اختلاف ملل و اقوام سیاه و سفید با اینکه همه فرزندان یك پدرند از همین راه حاصل میگردد پس اگر ناموس وراثت در کار نبود ما شباهت به پدران خود نداشتیم و اگر انحراف خاصه نبود ملل مختلفة باشکال وانواع وجود پیدا نمیکردند .

ناموس وراثت را از قدیم الزمان انسان شناخته و بهمین سبب عرب نسب راحتی در اسب معتبر شمرده و کتاب ها در نسب اسبان نوشته و اسب (عتیق) (۱) را براسب (هجین) (۲) ترجیح میدهد .

و در امثال عرب است که (ان العرق دساس) یعنی رك و ریشه خوی پدران رادرپسران پنهانی نگاه میدارد . و (طرف) بکسرطاء عبارت است ازمردم کریم الطرفین .

اینك کتب تواریخ عرب است که وراثت را ثابت میکنند . و می‌یابیم که طوایف منسوبه به (مهلب) همه جنگجو ورزم آزما بوده اند .

و اینك در انگلستان خانوادهٔ (سیسیل) همه در سیاست عالم

---

(۱) عتیق اسب تندرا هوا ورا گویند (۲) هجین اسبی است که پدر او عربی نباشد .

متخصص هستند وهر پدری از دنیا میرود کاید سیاست دنیارا بدست پسر میسپارد .

وچنانچه علامات جسمانیه مانند زیبائی وزشتی وراثت دراشخاص یافت میشود آثار خلقیه وعقلیه هم چون شجاعت وهوش و جبن و بلاهت بسبب ارث در افراد ناس پیدا میشود .

پس ثابت گردید که عبقریت ممکن است بوراثت باشد وبرای احدی دراین باب مجال طعن وانکار نیست .

عبقریت چیست ؟

(عبقری کیست ؟)

صفت وعلامتی که یك شخص را بعبقری درنزد قوم و ملت خودمعرفی میکند . بی‌شك صفت پیشی گرفتن آن شخص است برتمام همگنان خود در کاریکه همگی درآن شرکت دارند تادرجهٔ کاحدی را بمقام او دسترس نباشد .

چنین شخصی در نزد جهور خلایق مظهر عبقری است ولی این تفوق وپیشی گرفتن از صفات عبقری است

نه آنکه کنه وحقیقت عبقریت باشد . وعبقریت درحقیقت مزاج وطبیعت خاصی است که صاحب خودرا بطرف مبالغه و انجام دادن کارهای سخت سوق میدهد .

پس ناپلیون عبقری است بواسطهٔ کثرت فتوحات زیرادرهمان حال که نابغه ها و سرداران سپاه او برای مرکز وسط و حد معتدل در جنك و فتح راضی بودند می‌بینیم که دل ناپلیون ارام نمیگرفت

واعصاب او ساکن نمیشد تااینکه کاررا بسرحد انتها برساند یاخودرا هلاك کند .

متنبی – شاعر بزرك معروف نیز عبقری است . زیرا مزاج او مبالغه پرست وانتها طلب است وهیچ معنی ومضمون غریب و لفظ زیبا وترکیب بلند قدری را از دست نمیدهد بحدی که گوئی براین عزم است تابرای هیچ شاعر دیگر لفظ ومعنائی باقی نگذارد .

پس در حقیقت مزاج ناپلیون ومتنبی یکی است واین دو شخص گرچه اختلاف جنسیت و مکان واداب و اخلاق دارند . اما رابطه عشق بمبالغه وانتهاطلبی یعنی (رابطه عبقریت) انانرا بیکدیگر مربوط و متصل میسازد .

عبقریت چنانچه گفتیم ممکن است درخانوادهٔ عبقری میراث گردد بشرطانکه نژاد عبقری و اصالت او محفوظ بماند ومشروط براینکه خون بیگانه نسل اورا ضایع نکند .

ولی غالبا نسل ضایع میشود زیراانتخاب زوجه وهمسری که در طبیعت وسرشت با زوج برابر باشد کار اسانی نیست . واگرچه کمتر اتفاق می افتد که عبقری مانندخود همسری پیداکند و از ازفرزندی مثل خود بوجود بیاورد اما گاهی چنین واقع میشود چنانچه درخانواده مهلب وسیسل سابقا مذکور شد .

هرکس تاریخ فرزدق شاعر شهیر عرب را خوانده باشد صحت انچه را گفتیم محسوس دیده است چون جد فرزدق کسی است که در زمان جاهلیت در راه ازاد کردن (موئودات) یعنی دختران شیر

خواری که زنده بگور میکردند کمر همت بربست و تمام اموال و هستی خودرا دراین راه صرف نمود و هزار ها دختررا درجزیرة العرب ازاد نمود تا جائی که در(تمام عرب به ازادکننده (موءودات) مشهور کردید .

و از چنین جدی نوادهٔ مانند فرزدق بظهور امد که در معرفت مفردات لغت عرب مبالغه و استقصا نمود بدرجهٔ که گفتند : اگر فرزدق نبود دو ثلث لغت عرب از میان رفته بود این جد و نواده هر دو عبقری هستند زیرا عبقریت چنانکه گفتیم مبالغه و نهایت طلبی در هر چیزی است و جد در ازاد کردن موءودات بدرجهٔ نهایت رسیده ونواده در شناختن لغات عرب پس هر دو در طبیعت اشتراك دارند و عبقریت از جد بنواده میراث رسیده کرچه در صنعت مختلف هستند .

(سبب عبقریت)

آیا موجبات ظهور عبقری چیست و عوامل عدم ظهور ان کدام است ؟

اگر ما خواسته باشیم از یك اسپ مثلا کرهٔ بگیریم که در صفات و رنك و دویدن و شکل مانند خودش باشد بسیار آسان است . زیرا چنانچه معمول است از دو حیوان متجانس و کریم الطرفین نسل گیری میکنیم انگاه کره دارای همان صفات یا بالاتر از انها میشود و بواسطهٔ همین حفظ تجانس نسل ان حیوان باهمان صفات محفوظ میماند .

پس در نوع انسان هم ظهور عبقری منوط و مشروط بدو شرط است : اول پاکی نژاد دوم تجانس وسنخیت پدر ومادر .

و عبقریت که عبارت ازمبالغه ونهایت رسیدن است دریك صفت یا صنعت هر گاه در پدر و مادر موجود باشد در فرزند نیز جمع خواهد شد .

ولی هرگاه ابوین دراین صفت اختلاف داشته باشند فرزند عبقری نمیشود زیرا اختلاف ابوین باعث بر ایجاد حد وسط و اعتدال میشود و از عبقریت تا اعتدال هزار ها فرسنك راهست .

﴿ سبب پستی و انحطاط ملل ﴾

امورات اقتصادیه و مالیه از حیث خوبی و بدی در تقسیم میان افراد . و اعتبارات مکانیه و جغرافیه از حیث مناسبت مکان با سعادت و ترقی و عدم مناسبت هر یك در بلندی و پستی یك قوم و یك ملت خالی از دخالت نیستند .

اما انچه بیش از تمام چیز ها در ترقی و تنزل یك ملت مدخلیت دارد نژاد وعنصر است زیرا ازاین تاروپود (نژاد وعنصر) پارچه های حالات جسمانی وروحانی یك ملت بافته میشود .

پس هر گاه افراد یك ملت از امیزش با قبایل بیگانهٔ که در نژاد از انان بسی دورند بپرهیزند و بدین وسیله نژاد و تجانس را محفوظ دارند فرزندان انها روز بروز در صفات عالیه ترقی نموده و بواسطهٔ شدت ظهور عبقری و نابغه در هـر کار و علم و صنعت سعادت و تعالی انها روز افزون میگردد .

ولی پاکیزه گی نژاد و طیب خانواده در اینکار شرط است ورنه در نژاد پست از قبیل زنگیان افریقا چندانکه پرهیز از امتزاج با غیر بنمایند ظهور عبقری محال است .

ملت مصر در زمان قدیم برای حفظ نژاد با بیگانه مواصلت نمیکرد وعادت انان بر این جاری بود که با خویشان بسیار نزدیک از قبیل برادر یا خواهر مزاوجت میکردند و بهمین سبب در علم و صنعت و شجاعت بر سایر ملل تفوق داشتند .

و نیز یکی از علل خوش بختی و سعادت انان این بود : که هر فرزندی از پیشه کردن حرفه و صنعت پدر خویش ناگزیر بود و این مسئله چنانچه محسوس است فوق العاده بترقی صنایع کمك میکرد .

هر گاه اسباب پستی ملل عالم را محط نظر قرار دهیم می بینیم که امیزش انان با نژاد بیگانه پست تر از خود علت العلل انحطاط و پستی انان است .

مثلا عرب را کثرت امیزش با بنده و برده و اختلاط نژاد سقوط داد ، همچنین یونان را زیادی عبید و بنده از نجیر اسارت کشید چنانچه در شهر (اثینا) که یکی از شهر های یونان است زمانی رسید که بنده از ازاد زیاد تر بود و هم چنین است حال روم و مصر علت این مسئله نیز معلوم است . زیرا هر قوم و طایفهٔ از حیث خلق و ذهن و جسم علامات مخصوصهٔ دارند وامیزش باخویشان این علامات واثار رادرنژاد قوی تر کرده وباعث

کثرت عبقری میشود . ولی مزاوجت با بیگانه ان اثار را در فرزندان ضعیف میسازد و راه ظهور عبقری که سر مایهٔ سعادت و ترقی است مسدود میسازد .

مقصود از بیگانه . بیگانهٔ در زبان و دین نیست بلکه مقصود بیگانهٔ در خون است . پس در مزاوجت المانی . با انگلیسی یا نروژی یا هولاندی ضروری نیست بلکه زیان بزرك درمزاوجت سفید است با سیاه یا اروپائی با چینی .

پس شاید قاعدهٔ حق و صحیح در مزاوجت برای مصلحت یك ملت این باشد که طرفین ازدواج درشکل و هیئت شبیه یکدیگر باشند . زیرا در قواعد (پسیکولوژی) مقرر است
است که شباهت جسمانی میان دو فرد دلیل شباهت خلقی و ذهنی و روحانی است و از این سبب توامان در خلق و ذهن بیکدیگر شبیه خواهند بود زیرا در جسم شبیهند .

(تناسل عبقری)

از چیز هـای مشهور و معروف مابین مردم یکی این است که زنا شوئی اقارب باعث قلت نسل است و گاهـی منتهی میشود بفرزند نیاوردن . و نیز مشهور است که عبقری ها کم نسل اتفاق می افتند و بسیار اتفاق می افتد که از عبقری فرزندی بوجود نمی اید .

سبب این قلت نسل یا عقم یك امر جسمانی نیست و نباید تصور نمود که تجانس طرفین باعث ان است . بلکه شناختن سبب کمی

نسل و عقم در هر دو حالت محتاجست بتوضیح وبیان یك ناموس طبیعی که (سپنسر) بدان پی برده و علما را اگاه کرده است و خلاصهٔ ان این است .

که هر زندهٔ در عالم هر قدر از نردبان نمو و نما زیاد تر بالا برود ، بهمان نسبت قدرت او در تناسل کمتر است .

وبعبارت دیگر میگوئیم : ان چیزی راکه طبیعت برای بزرك کردن در تکوین جسم یا اعصاب یك حیوان بزرك مصرف میکند بهمان مقدار از نچه در نسل او باید صرف کند کسر میگذارد . مثلا طبیعت درایجاد و تکوین فیل چیز زیاد مصرف میکند از این جهت کمترین حیوانات ازجهت تناسل فیل است . ولی درتکوین گربه یا موش چیز کمی مصرف میکند از این سبب تناسل این دوحیوان از اغلب حیوانات زیادتر است .

شاعرعرب باین ناموس طبیعت درشعر خود چنین اشارت کرده

صغار الطیر اکثرها فراخا وام الصقر مقلات نزور

★ (ترجمه) ★

زیك گنجشك صدجوجه برآید ز صد شهباز یك بچه نزاید

و چون عبقری از موجوداتی است که طبیعت در تکوین او جهد بسیار نموده از این سبب انچه را زیاد تر در تکوین او بکار

برده از نسل او کسر میگذارد . زیرا عبقری بواسطه تندی اعصاب که از تجانس صفات ابوین ناشی میشود مقدار زیادی از قوای طبیعت را در یافت میکند و طبیعت هم بهمان مقدار از نسل او کسر میگذارد و در نتیجه یا ابدا قوهٔ برای نسل او باقی نمی ماند یا مقدار کمی باقی میماند .

و هم چنین است حال در فرزندی که از ابوین خویشاوند بوجود می اید زیرا اگر چه بواسطهٔ پستی خانواده این فرزند عبقری نباشد ولی در نظر طبیعت عبقری مینماید بعلت انکه تجانس صفات در ابوین گاهی بدان منتهی میشود که تمام صفات ابوین در فرزند جمع گردد اگرچه ان صفات خوب نباشد .

ازاین مقاله چنین نتیجه میگیریم : عبقریت در انسان عبقری یکنوع عظمت و بزرگواری است که ناشی میشود از تجانس صفات عالیهٔ ابوین بدانگونه که تمام ان صفات با کمال تندی و سوزندگی و مبالغه در عبقری جمع میگردد و بواسطهٔ حدت صفات مجتمعه قوای عبقری بیشتر ازدیگران بمصرف میرسد تا درجهٔ که ازبرای او قوهٔ باقی نمی ماند تا برای فرزند و نسل مصرف کند یا اینکه مقدار کمی باقی میماند (سلامه موسی)

(ترجمهٔ وحید)

((از اثار بدیعهٔ اقای کمالی))

تا خموشی برگزیدیم از جهان گویا شدیم

چشم از این مردمان بستیم تا بینا شدیم

ما حساب خویش با دنیای دون کردیم پاك
زو جدا گشتیم وفارغ بال از این سودا شدیم

جز حزف ناید بدست از بحر هستی بار ها
ما ز دریا سر زدیم و باز در دریا شدیم

ما ز دل جستیم جوید انچه زاهد در حرم
از پی دریوزگی تا بر در دلها شدیم

باشد اندر گوشه گیری هست اگر نام بلند
بهره ور گشتیم از ان تا پی رو عنقا شدیم

دفتر دانش بانش یا باب افکن که ما
کوس نادانی زدیم ایخواجه تا دانا شدیم

حشمت ار خواهی کمالی همت والا طلب
محتشم چون ما ز یمن همت والا شدیم

(کمالی)

موقع صحیح ازدواج

دردنیای امروزه مخصوصاً درفرق وشقوق مختلفهٔ اروپائی وبانظریهٔ سوسیالیزمی موقع ازدواج مردان رو به بالا میرود و این تصور مردان در تشکیل فامیل بدیهی است ضرر عمدهٔ به تکثیر نفوس که دنیای امروزه محتاج ان است وارد میاورد ومطابق تحقیقات و تعمقات گالتون Galton نفرات فامیل مردی که درسن بیست و دو ازدواج اختیار کند در مدت صد سال دو برابر وپنج نفرات فامیل کسی است که درسن . سی وسه سالگی عیال اختیار کرده

باشد این تحقیقات علمی بطوری که ملاحظه میشود فقط از یك نقطهٔ نظر لطمهٔ تاخیر ازدواج را بنسل تشریح میکند زیرا اغلب مردانی که ازدواج را بتاخیر میاندازند دچار یك قسم مرض مسری تناسلی گشته وانوقت هیچ ویا اینکه خیلی کم دارای اولاد میشوند .

موقع طبیعی ازدواج مرد را بطوری که اوگوست مایر August Mayer در کتاب موسوم به (زاد و ولد از نقطهٔ نظر طبی) تشریح کرده نمیشود حقیقتاً تعیین نمود ولی برای وضعیات امروزه مابین بیست و شش و بیست و هشت سالگی باید باشد و مخصوصاً در جوانی عیال اختیار کردن مرد را از استعمال مفرط مشروبات باز داشته و او را از امراض مسریهٔ تناسلی و سایر چیز های مخالف صحت و سلامت مزاج حفظ میکنند و برای نسل آتیه هم کمال اهمیت را دارد .

در خصوص موقع ازدواج زنها باید بطور کلی گفت که رویهمرفته ازدواج انها باندازهٔ مردها بتاخیر نمی افتد . ازخانمهائی که برای دفعه اول شوهر میکنند یك سوم الی یك چهارم سنشان از سی وپنج سال بیشتر است وقبل ازبیست سالگی فقط یك دهم انها شوهر میکنند عروسی زود مخصوصاً برای دختر جوان خیلی فکر لازم دارد ومطابق تحقیقات ریبك Ribbng از هزار نفر زنی که بین پانزده و بیست سالگی شوهر کنند چهارده نفر میمیرد در صورتیکه از همین عده دختر که شوهر نکرده اند بیش از

هشت نفر تلف نمیشود پس ضرر ازدواج قبل از موعد معین از این قسمت بطورخوبی درك میشودواین نظریهٔ دیگری هم هست که ما در خیلی جوان آکلیف تربیت بچه و پرورش روحانی و جسمانی او را هم بطور خوب نمیداند و مخصوصاً دقت در این قسمت نهایت درجه اهمیت دارد ازطرف‌دیگر چنانچه سن زن زیاد بالا برود و آنوقت شوهر کند ممکن است وضع حمل بعلت اینکه قوای اعضاء و عضلات رو بضعف گذاشته و فاقد استعدادات لازمه است دچار اشکال و خطر گردد .

دکتر شوایس هیمر
Dr. V. Schnvisheimer
ترجمه حسین خواجه نوری

تضمین غزل اقای ناصح

ای بدنیا بسته دل کارت ز سر تا پا غلط
افتخارت پی اساس و عزتت یك جا غلط
هست ما را با جهالت فکرت دنیا غلط
فکرت دنیا غلط اندیشهٔ عقبا غلط
(کار ما بیچارگان اینجا آنجا غلط)

حاصل ازبی دانشی‌ها دل بدنیا بستن است
راه مردی درجهان ازقید هستی رستن است
چون تجرد رشتهٔ طول امل بشکستن است
دل بصورت بستن ازمعنی تغافل جستن است

☆(عشقبازی زین سبب با صورت زیبا غلط)☆

عارفان راحب و بغضی باکسی درکارنیست
دل شکستن نوع خودرا عادت اخیار نیست
زمرهٔ ابرار را با کس سر آزار نیست
دشمنی هر چند با کس شیوهٔ احرار نیست

☆(دوستی هم با منافق مردم دنیا غلط)☆

شد بپایان عمرما اندر خیال بیش و کم
فکروذکری نیست غیر از صحبت بخل‌وکرم
هست بی شبهه مرجح بر وجود ما عدم
چون نباشد زندگی راحاصلی جز رنج وغم

☆(داشتن درمرگ یاران‌چشم‌خون پالا غلط)☆

با وجود اینکه میدانست راه خیر و شر
ادم از یك ترك اولی زد بجان ما شرر
میکند تا ثیر بر اولاد افعال پدر
شد معذب از خطای بوالبشر نوع بشر

☆(جرم فرزندان چه‌باشد چون‌کند بابا غلط)☆

کافر و مسلم بکین یکدیگر استاده اند
وز برای قتل هم با جد و جهد آماده اند
ای بسا ناموسها بر باد عدوان داده اند
هردوتن ازمعنی دین چونکه دورافتاده اند

☆(بر سر لفظ است جنك مسلم وترسا غلط)☆

چون نباشد ملتی را علمهای سود مند
میرسد از جهل شان بر دین و دنیاشان گزند
پایمال ظلم گردد هر ضعیف مستمند
ای ستمکش شکوه از جور ستم گر تا به چند

☆(دادرس چون نیست در کشور بود شکوا غلط)☆

بی قوامی شد (قواما) کر بدورانت نصیب
عادت دیرینهٔ دهر است و بس نبود عجیب
چارهٔ بیچارگانرا نیست جز صبر و شکیب
کر بیه باشد آب ورنگ نقش گیتی دلفریب

☆(بشنو از ناصح که این نقش است سر تا پا غلط)☆

تضمین فوق اثر طبع شیوای اقای آقا سید مهدی رضوی متخلص (بقوام) ساکن یکی از دهات کردستان موسوم به (غزلجه کند) است که اخیراً باداره ارمغان ارسال داشته اند . اصل غزل را قبلا اقای ناصح عضو انجمن ادبی سروده و در مجله ارمغان درج شده وابنك اقای قوامی ، بتضمین آن پرداخته اند .

ما از حالات این شاعر دانشمند که در گوشهٔ یکی از ولایات ویران ایران زندگانی میکند اطلاع کاملی در دست نداریم و همین قدر میدانیم که از غارت زدگان دوره میشومهٔ غارتگری یکی جناب ایشان هستند امید است من بعد اطلاعات کاملتری تحصیل کرده با اثار ادبیه ایشان بنظر قارئین برسانیم .

(وحید)

(ادب دروغین)

دراداور باستان ادب یکی از کیفیات نفسانیه وحالات قلبیه محسوب میشد و صاحب خود یعنی (ادیب) را مانع بود از اینکه پیرامون شر بگردد ، یا موجد شر بشود ، یا باشرار کمک بنماید . وهرگاه شهوات نفسانیه احیاناً ادیب رابطرف شری سوق میداد . درهمین حال بیهوشی ادب واقعی در وجود ادیب یك خشم و پشیمانی سختی ایجاد نموده صفای عیش را بر او تیره و ناگوار میساخت .

ولی درزمان ما ادب عبارت است از صور ظاهریه وحرکات و سکنات ساختگی که ابدا دخلی بان کیفیت نفسانی و وجدان پاك قلبی ندارد و بکلی بر خلاف ان است .

بهمین سبب امروز بهترین مردم ازحیث ادب وکریمترین مردم از حیث اخلاق و شریف ترین مردم از حیث دیانت آن دروغ گوئی است که دروغ او خوشگوار و پاکیزه باشد و ان وعده خلافی است که خوب ازعهدهٔ عذر تراشی براید وان دشمن نوعی است که بزبان اظهار نوع دوستی کند ، و بالاخره کسی است که هر جرم و گناهی را مرتکب شود و بتواند خود را از نتایج کیفر خلاص نماید .

افضل ترین این مردم با ادب فوق الذکر امروزه کسانی هستند که در فن این ((اداب عالیهٔ دروغین)) سر امد اقران باشند یعنی در ریا و نفاق بمرتبهٔ اجتهاد رسیده و بتوانند مانند (دلقك

پیشه گان) مراسم اداب ظاهری و صور ادبی خشك و بی مغز را درلفافهٔ عبارات تواضع وسلام و اظهار شوق ملاقات و سختی فراق وشوق زیارت بمعرض نمایش دراورند .

در صورتیکه این دوروئی و ریا کاری و دلقك پیشه گی دلیل پستی و کوچکی مرد و از ضعف نفس است نه دلیل ادب وکمال .

گویا اهل زمان ما بد و خوب یا گناه و صواب را بلباس و رنك میشناسند ازاین جهت‌اگر هربدی‌تغییر لباس داد خوبش میدانند و اگر یك چیز خوبی دررنك دیگرجلوه کرد بدش میخوانند یعنی‌اگر دست نرم و زیبائی خنجر بر گیرد می پذیرند و اگر دست خشن برراه اتان زر نثار کند رد میکنند . و اگر یك جام بلورین پر از زهر باشد و یك کاسهٔ سفالین پر اب زلال جام بلور را اختیار می کنند .

بگوش خود شنیدم شخصی را که برای یکی از اصدقای خود چندان گناه شمرد که اگر بر تمام بنی ادم تقسیم میشد همه نامه سیاه بودند . ودرخاتمه گفت : با این همه بدیها من او را دوست میدارم زیرا مردی است (ظریف) ((وادیبی است کاذب)) غریب تر از تمام انچه ذکر کردیم ان است که ابناء عصرما برای ترویج فحشاء وبی ناموسی در فاحشه خانه ، و شرب مدام در میکده ، و قمار در قمار خانه قوانینی وضع کرده و تخلف ازان قوانین موضوعه را رذالت وگناه میدانند ولی‌اصل موضوع را ثواب شمرده و تصدیق میکنند .

هنوز دیر زمانی نگذشته است که اهالی مصر . بالاجتماع قاضی خودرا (برای اینکه یکمرتبه دریکی از مجامع قمار با اوراق قماربازی کرده بود) پست شمرده و او را (دزد پست) نام گذاشتند . و البته قمار کردن از پا تا سر جز یك دوزدی پست چیزی نیست .

اماا کنون دراین شهر من دومرد را میشناسم که هردو در یك مرکـز و یك اداره بیك شغل اشتغال دارند . یکی از انها بهترین مردم است . و دیگری بدترین خلق . ولی عامه مردم نسبت باین دو نفر با من هم عقیده نیستند بلکه بعکس عقیده دارند .

زیرا اول انهـا که بهـترین مردم است از اغاز نشو و ارتقاء بمطالعهٔ کتب اخلاق وآداب و قرائت فصول صدق و امانت وزهد و عفت و سخاوت و کرامت و حکایات وقصص اسخیاء و مردمان دستگیر و با عاطفه و رافت پرداخته و از کثرت انس با چنین کتب اخلاقیه مفتون و عشق این صفات حمیده و خصلت هـای پسندیده شده است .

این شخص با این حالات و اخلاق پس از اینکه در مجامـع مختلفه وارد گردیده چنان خیال کرده که تمام افراد و احـاد جامعه باخلاق و صفات او متخلق هستند و از کتب اخلاق انچه او فهمیده دیگران هم همانرا فهمیده اند .

این مرد نیـك رای دانشمند بحکـم طبـع و دانش خـویش از دیدن اشرار روی در هم میکشید و اخیار را با چهـرهٔ کشاده مـلاقات میکرد و چون بدان بیشمار بودند و جاه و تسلط بسیار

داشتند وخوبان برعکس بودنداز این‌سبب پیش هردوطایفه ببد خوئی و ترش روئی معروف گردید .

ونیز چون نکو کاران را بخوبی میستود و بد کاران را ببدی نکوهش میکرد و نیکو کاران در این شهر بسیار کم بودند بوقاحت و بی شرمی حتی در نزد خوبان مشهور شد . و نیز چون همیشه افتاده گان وعاجزان رادستگیری میکرد وبزرگان با استطاعت را پس احدی بسخاوت او اگاه نشد و او را تمام مردم بخیل شناختند .

و چون مردم را بقیمت ادبی انان معتبر میدانست نه بمقادیر دنیوی و با اغنیا و اشراف مانند فقرا ملاقات و رفتار میکرد اورا متکبر دانستند .

ونیز چون بکسانیکه عهد دوستی اورا گرانبها میشمردند چنین میگفت : که من تو را دوست میدارم . ولی خلق خدا را بیش از تو دوست میدارم از این سبب دوستان بسیار قلیل و دشمنان بیشمار برای خود تهیه کرد .

اما دومین از انها که بعقیدهٔ من بدترین مردم است . کمترین گناهان او این است که بوعدهٔ خود هرگز وفا نمی کرد ولی از عهدهٔ عذر تراشی خوب بر می امد و بهمین سبب احدی او را عهد شکن ندانست و بخلف وعده معروف نشد .

و چون بحال مردم نیاز مند و بیچاره و افتادگان بتاکی مینمود و مردم را نیز بگریستن بر انان دعوت میکرد با انکه هرگز دیده نشده که از هیچ بیچارهٔ دست گیری کرده باشد . بجود و سخاوت معروف گردید .

و با وجود اینکه همواره از اموال یتیمان اعاشه نموده و بر خلاف وصایت رفتار میکند چون در مقابل مردم بریا کاری دست ملاطفت بر سر و صورت ایتام میکشد و انان را در اغوش گرفته و نوازش میکند در پیشگاه عامه بوصی پاکدامن معروف شده .

و با وجود اینکه شبانه روز بناموس و عرض خلایق دست اندازی نموده ابروی انان را بخاك میریزد . چون میتواند کارهای جدی را شوخی و تلخ را شیرین وا نمود کند مردم او را یك بذله گوی ظریف بیشتر نشناخته اند .

اری این است ان ادب که امروز معشوق و منظور عام و خاص و جاهل وعاقل واقع گردیده و پدر بفرزند یااستاد بشاگرد می اموزد ! ! این است همان ادب که مردم در راه تحصیل و اراستگی خودبدان جنك وخونریزی میکنند فقط برای انکه صورت های زشت را تبدیل و حقایق را معکوس سازند .

این‌است همان ادب که هردورهٔ ان مردمان با صدق وخلوص تنگدل بکار خویش در مانده و نمی دانند تکلیفشان چیست ؟ ایا باید مثل دیگران دروغ گوئی پیشه کرده خدا را غضبناك و مردمان کاذب را راضی نگاهدارند یا اینکه صداقت را شیوه نموده نفس خود را راضی و تمام مردم را بغضب در اورند .

و ایا باید بترك عالم وعالمیان گفته در گوشهٔ عزلت وانقطاع غریب و تنها بقیهٔ زندگانی را بگذرانند یا اینکه با چنین جامه ادب در ساخته و از شدت اندوه و غم جان بدهند .

باری واجب چنان است که ادب نفس اساس و بنیان ادب اعضاء وجوارج باشد ، وادب ظاهریه تابع ادب قلبیه و باطنیه باشد نه انکه آداب ظاهریه و ارایش های صوریه دروغین اساس اعمال ادمیان و ترازوی قدر و قیمت سنج انان محسوب گردند .

باید دانست که با وجود این ادب دروغین عالم انسانیت معنویه خود را عنقریب از دست داده و بکلی چراگاه حیوانات صورت ساز خواهد شد وجز ظاهرسازی ودروغ چیز دیگر در عالم یافت نخواهد شد .

(ترجمه از هلال (۹) سنه (۳۰)

(مترجم وحید)

هر گاه (ادب دروغین) و صورت سازی ظاهری را میزان قدر وقیمت مرد و مقیاس بزرگواری و مجد بشناسیم . ادبا و بزرگان ایران بر تمام دنیا برتری خواهند داشت .

ولی ادب دروغین دردی است بیدرمان و مسری که در هر جامعه و ملتی ظهور و بروز کرد اگر جلو گیری نشود ان ملت و جامعه نیست و نابود خواهد گردید و مسلم علت انحطاط وپستی روز افزون جامعهٔ ایران همین ادب دروغین است و بس . پس باید عبرت اموخت و از لوث چنین ادب دروغی وچنان ادیب دیمی مملکت راپاك کرد (وگر نه روی سعادت وطن نبینند باز)

وحید

)(تاثیر دود در جسم)(

استعمال دود عادتی است عام البلوی و تیره عاقبت . از این سبب عزم نمودم که انچه دراین باب از مصادر مختلفه مرا معلوم شده در این مقاله جمع اوری نمایم تا عامهٔ مردم از تاثیر دود و مضاران در بدن انسانی واقف کردند .

اول چیزی که باید اثبات کنیم ان است که عنصر فعال دخان در اجسام (نیکوتین) است . بدلیل انکه حالاتی که در استعمال دخان در اول کار عارض جسم میشود کاملا شبیه است بحالاتی که از تزریق نیکوتین زیر جلد حادث میشود و همین حالات است که اطباء از انها بمسمومیت حاد ناشی از دخان تعبیر میکنند . و ان حالات بطور خلاصه این است .

غالباً ، دردسر . زردی صورت تهوع باقی ، اسهال ، شدت ضربات قلب . خارج شدن نبض از انتظام و سقوط بعضی از ضربات ، عرق زیاد سرد ، و گاهگاه ترشح خوی دربدن .

اینهـا است حالاتی که اشخاص غیر معتاد را در بدو شروع بدخانیات حاصل میشود خصوصـاً اگر بافراط شروع کند .

ولی غالبا مردم بتدریج شروع بدخانیات میکنند ودر اینصورت مسمومیت مزمن پدیدار میگردد و پس از زمان طولانی یا کوتاه استعمال کننده دخان بمسمومیت خود پی میبرد .

پارهٔ از مردم در تمام طول عمر عادت بدود دارند بمقدار

زیاد ولی مرض و ضعفی اناترا عارض نشده و جسم اتان متاثر نمیگردد . و شاید بهمین سبب دیگران استمال دخانیات را سهل شمرده و فکر عاقبت و خیم انرا نمی کنند . و می گویند که فلان و فلان و فلان در تمام طول عمر مشغول دخانیات بودند و هیچگونه مرضی بانها عارض نشد و عمر شان هم کوتاه نگردید و بنیه انها هم قوی بود .

ولی حقیقت امر بر این اشخاص پوشیده است و ندیده اند که اغلب مبتلایان بدخان پس از پنج یا ده یا بیست سال علامات تاثیر دودو مسمومیت در بدنشان ظاهر میگردد و بضعف و سستی مبتلا میشوند تا انکه نا چار یا کم کرده یا ترك میکنند و انوقت گاهی بعضی از امراض رفع میشود و گاهی کمی باقی میماند گاه هم سخت تر و زیاد تر میشود یا بهمان حال میماند . اینك ما عوارض وامراضی که بسبب استعمال دخانیات یکمرتبه یا یکی بعد از دیگری در جهاز های بدن ایجاد میگردد بنظر قارئین میرسانیم .

اول مرتبه که دود بحلق و حنجره برسد سوزشی احداث مینماید و گاهی این سوزش تا گوش ها امتداد پیدا میکند .

اما تاثیرات دود در معده ان است که الات هضمیه را کم نموده و باعث انقلاب و درد در معده میشود . و بهمین جهت اشتها مفقودمیگردد . ونیزبهمین سبب است که اشخاص معتاد بدخانیات انگاه که از خواب بیدار میشوند مایل بغذا نیستند و سیگار غذای انها است .

یکی از اثار معروفهٔ دخانیات این است که حرکت انقباضی عضلات امعاء (روده) را بیدار کرده و بطرد فضلات تقویت میکنند و بهمین سبب بعضی دود را از ملینات دانسته اند واغلب اشخاص بدون سیگار در بیت التخلیه نمیتوانند رفت و این عمل تنها عادت نیست بلکه برای کمك دود است بحرکات تقلصیه ، و گاه هم دود بر عکس تاثیر نموده باعث امساك فضلات میگردد .

(اما تاثیرات دود در قلب)

ضربات قلب بواسطهٔ دود سریع میشود و از انتظام خارج میگردد و غالباً در اخر روز حادث میگردد وگاه میشود که استعمال کننده از این حوادث غافل است و این اعراض منحصر بوقت استعمال نیست بلکه در اوقات دیگر هم حادث میگردد . و گاهی باعث سینه درد سخت میشود چنانچه خون از سینه می اید . یکی از اطباء (زمیل) نام مرا حکایت کرد که از چنین مریضی عیادت کرده و اورا بترك دخانیات وادار نموده و بعد از ترك دود صحت معاودت نموده است .

دود قلب راضعیف میکنند و تنگی نفس احداث مینماید . و شریان ها را سخت میسازد وهمه میدانیم که اشخاص دودی ازکار های سخت مانند بالا رفتن بر نردبان یا مکان های مرتفع عاجزند و در راه رفتن هـای عادی هم نمیتوانند با اشخاص غیر معتاد بدخانیات همراهی کنند .

اشخاص معتاد بدود را می بینم که زود درکار سست میشوند

و زود تشنه میشوند و در نیمه راه نا چار از نشستن و استراحت میگردند تا قلب انهـا ارام گرفته و دوران خون از شدت بیفتد . این عوارض بسبب آنست که اشخاص غیر معتاد بدود قوائی که در عضلات قلب انهـا طبیعت و دیعه گذاشته وقت کار و حرکت بکار میبرند و لیکن اشخاص دودی این قوا را بکلی از دست داده اند .

علاوه بر اینهـا اشخاص دودی بواسطـهٔ سخت شدن شرائین در جوانی پیر میشوند . وبا امراض سخت ازقبیل نزله ها وتب های گوناگون مثل اشخاص غیر معتاد نمی توانند مقاومت کنند .

امـا اعراض عصبیهٔ دخان یکی تیره گی و گرفتـه گی خاطر است خصوصاً اول صبح پس از استعمال اولین سیگار . و دیگری ضعف قوهٔ حافظه است خصوصاًدراسم اشخاص که غالبا یك پدر دودی اسم پسرخودرا فراموش‌میکند . وگاه‌قوهٔ ناطقه موقتا مفقود میگردد و درد های عصبیه در بازو ها پیدا میشود .

دخان تاثیر شدیدی در بینائی دارد و یا صره را سخت ضعیف میکند بحدی که گاه بکوری منتهی میشود . و بسیار نیز مشهود گردیده که اشخاص دودی بانقباض حدقهٔ چشم مبتلا گشته اند .

این بود مختصری از عوارض تدخین مزمن و طولانی و اگر شخص معتاد بترك دخانیات کوید این عوارض کم میشوند یا بکلی زایل میگردند ولی وقت طولانی لازم دارد و گاه هفته ها میگذرد و اثار خوبی هویدا نمیگردد .

اشخاصی که از این عوارض نجات میابند کاهی می بینم که دو مرتبه استعمال دخانیات را از سر میگیرند بحد افراط یا کمتر .

ولی مسلم اشخاصی که بامراض قلب و چشم مبتلا شده اند باید همیشه بترك دخانیات کویند زیرا قلب یا چشم چیزی نیست که بدون ان زندگی برای انسان باقی ماند یا گوارا باشد و بیشتر از استعمال دود ضعف باصره حاصل میکردد و جای تاسف است که این عارضه گاهی از ترك عادت هم رفع نمی شود بلکه زیاد میگردد .

با اینحال آیا شایسته نیست که انسان پیرامون دخانیات نکشته وزندگانی شیرین خودرا بمرك قبل از وقت و نا گوار تبدیل نسازد

(دکتر شاکرجبران)

(مترجم وحید)

از مجلة الهلال

(تبریك بمسلمانان عالم)

آثار انجمن ادبی ایران

در چنین موقع که بر اثر فتوحات عساکر اسلامیه و شکست قطعی سپاه‌کفر همادیونان تمام حوزه‌های ممالك اسلامیه بمراسم‌جشن و تبریك قیام نموده اند .

★(انجمن ادبی ایران)★

نیز چنانچه وظیفهٔ ادبی او است تبریکات صمیمانه و تهنیت های اسلام پرستانهٔ خویش را با زبان چکامه سرا و در ضمن قطعات و غزلات شیوا بوسیلهٔ مجلهٔ ارمغان در پیشگاه مسلمانان عالم از دور و نزدیك ارمغان میفرستند .

در این شماره قصیدهٔ موسوم به (دو عبقری) اثر طبع نگارنده چون مقدم بر آثار سایر رفقای ادبی حاضر شده با اینکه از حیث مرتبه مؤخر است بطبع میرسد .

آثار ادبیهٔ سایر رفقای ادبی طهران و ولایات در این موضوع نیز من بعد زینت صفحات ارمغان خواهد گردید .

دو عبقری

در اسلام

(کوس نصرت کوفت باز اسلام بر بام جهان)
(مسلمین را چشم روشن روز خوش دل شادمان)

(بیرق کفار را برق هزیمت سوخت پر)
(پرچم اسلام را جیش ظفر شد پاسبان)

(دید کیفر جان کافر از دو پر دل عبقری)
(مانند قائم دین اسلام از دو یکتا قهرمان)

(شد مشعشع صفحهٔ تاریخ قرن چارده)
(تا قیامت از دو آیین گستر گیتی ستان)

(اولین شاهنشه دانا دل افغان پناه

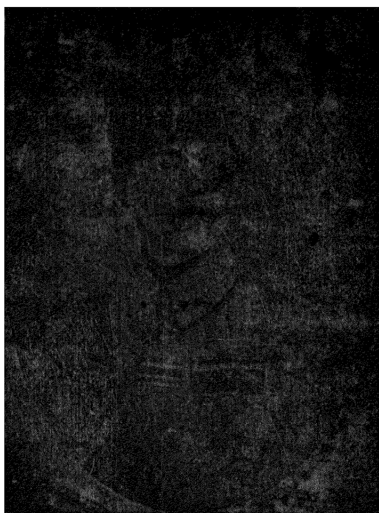
(مهبط امن و امان حق امان الله خان



(شاهنشاه اسلام و افغان پناه ابو الغازی سلطان امان الله خان خلد الله ملکه و سلطانه)

★(دو مبین بازوی قدرت مصطفی پاشا کمال)★

★(بعث شرع مصطفی دست قضای اسمان)★



(قهرمان اسلام و سپهسالار ترك ابوالغازی)

مصطفی کمال پاشا

★(خار خیز کفر را ان یك خزان بی بهار)★

★(گلستان شرع را اینیك بهار بی خزان)★

ذو الفقار حیدری را تیغ ان نایب مناب

تیغ تیز خالدی را سیف این کاین مکان

از خرد تفسیر جستم کاین دو ایه چیستند ؟

گفت هر یك ایت قهر خدا را ترجمان

☆(گفتم این قهر خدا رحمت ندارد از قفا ؟)☆

☆(گفت قهر کفر باشد رحمت اسلامیان)☆

گفتم ار کافر زجادو دم زند فرعون وار ؟

گفت با ثعبان موسی پنبه است این ریسمان

گفتم ار دشمن رسد با لشکر افراسیاب ؟

گفت پیش رستم دستان بخوان این داستان

گفتم ازهم تار و پود خصم چون بگسیختند ؟

گفت از مقراض مهتاب آگهی دارد کتان

گفتم اندر کشتی طوفانی ما چیستند ؟

گفت گاه حزم لنگر وقت جنبش بادبان

گفتم اندر دفتر تاریخ ؟ گفتا هر یکی

صفحهٔ روشن خط برجسته فصل عنوان (۱)

گفتم اندر شب بمحفل ؟ گفت شمع آفتاب

گفتم اندر روز بر سر ؟ گفت رشك سایبان

گفتمش یار عرب هستند ؟ گفتا با عجم

گفتمش اسلامرا سودند ؟ گفتا بی زیان

گفتم ایران شد خوش استقبال ؟ گفتا بی خلاف

گفتم افغان یافت استقلال ؟ گفتا با امان

گفتم آیا زین امان هندوستان دارد نصیب

گفت روزی پیل را یاد آید از هندوستان

بی نشان میخواست گفتم خصم قرآنرا بدهر

گفت آری کرنبود از این دو نام او ر نشان

---

(۱) بضم اول و ثالث ابتدای هر چیز را گویند

★★★

★(گفت پیغمبر که هستی وهوان اسلام را)★

★(بار ها توام شود در دورهٔ اخر زمان)★

لیك ازهم نگسلد ورموی گردد این طناب

مرگ نپذیرد ور ازتب گردد این تن ناتوان

چیره دست آید چو بر ایین یزدان اهرمن

عبقری های خدا گردند پیدا از نهان

تیغ درمشت وسپر برپشت وروی اندر مصاف

اهرمن پرداز ومهرك سوزو مؤمن توامان

تا توان از نو توانا گردد و مو سلسله

سلسله چون طرهٔ شب برجهان کیسوفشان

ور دراین گفتار انکاری است نادان رابکار

هان و هان بر هان تازه بر حدیث باستان

★★★

★(دوش دیدی بشکنند تا بیضهٔ اسلام را)★

★(چون بریطانی شکست ازسنك بال ماکیان)★

شاه بیت قطعهٔ اسلام را تقطیع کرد

قطعهٔ خود بر دو اقطاع دیگررا دیگران

دست اندازی بکابل کرد کاین سرحد هند

پا نهاد اندر یمن کاینجا است دم بالکان

★(راه شرق وغرب را مسدودکرد الدربقاز)★

★(بستگی داد وگشایش خواند بر کار جهان)★

قبة الاسلام یعنی خطهٔ اسلامبول

مرکز خط خلافت را مهارا بالبنان

داد بر یونان که خاص تو است اینجا قتل‌عام

خون بریز آتش بزن مسجد مهلی مسلم ممان

با کمند من ببیها گردن ترکان ببند

با صمد من انگاور در اناطولی بران

کوش مسلم نشنود کافر ابیند انچـهٔ کـرد

ار ستم با عـالـم اسـلام این کافـر روان

مصر رایوسف صفت در کند وزندان بست دست

پیلپا (۱) در هند زد سر کرد در افغان فغان

بسکه دشت هند را ازخون هند واب داد

ارغوان روید ازاین پس کر بکاری زعفران

سوخت لکنا هورو دودش رفت تا چشم دکن

سیل خون در جوی دهلی راند تا شاهجهان

رو زایران موی زنگی ساخت یعنی شام وش

شام دشمن روی رومی کرد یعنی روزسان

حلقهٔ کاوس (۲) را با قفل‌رومی (۳) بست در

سازنوروزی (٤) مبدل شد بباد مهرکان (٥)

---

(۱) پیلپا —— نوعی از صراحی و ساغر است

(۲) (۳) (٤) (٥) هر یك اسم یکی از سی لحن بار بد است

(ازنوای فتنه شورانداخت دردشت حجاز)
(در عراق انگیخت با بیداد بانك الامان)

سعی وافی کر زمزم فرو شوید صفا
جهد کافی برد تا از کعبه نگذارد نشان

زد حریم کبریا را شیشهٔ حرمت بسنك
بر مقام انبیا کرد اشقیا را مر زبان

الغرض گردید اسلام و مسلمانی نژند
مسلم اباد جهان شد رشك کافر شارسان (۱)

شد کشیشان را مساجد چون کنایس جایگاه
چیره آمد نغمهٔ ناقوس بر بانك اذ ان

***

(اندرین غوغا وشیون ناگه از افغان زمین)
(عبقری با تیغ سر برزد چومهرازخاوران)

خسرو افغان امان مسلمین خورشید شرق
کان داد و بحر دانش عامل دریاوکان

بست همت را کمر بگشود قدرت را عقال
درشکست اسفند یار آسا طلسم هفت‌خوان

بانك زدکای‌ملت‌افغان بس است‌اینخواب مرك
صبح بیداری دمید از جای برخیزید هان

روز گار ابستن است از فتنه بر افغان وما
مست وغافل گوش برابستن فریاد خوان(۲)

---

(۱) شارسان بمعنی شهر است (۲) کنایه از بربط است

★(فتنه‌درخانه‌درون خانهٔ خدادرخواب امن)★

★(نیش در پیکر فرو لب برلب نوشین دهان)★

دست وپا درکند وغل برگردن انکه می بجام

میهمان ناموس دزه و در تماشا میزبان

★(تا بکی نقش علم قد کرد میباید علم)★

★(سخت پابرجاست دشمن‌چندسستی‌وهوان)★

سر ببالین تا بکی جای گله بردند سر

تن ببستر چند در کام خطر افتاد جان

صور اسرافیل گفتی بر دمید ازاین سخن

شور و غوقای قیامت خاست گوئی ناکهان

ابر ها توفید باران همه سیلاب مرك

سیل ها جنبید دریا پیش موجش ناودان

بیشه بیشه شیر شرزه حمله ورگشت از کنام

پهنه پهنه پیل جنگی در میان راند از کران

روی تن ها باز بنشستند بر پشت سپاه

تهمتن‌ها رخش انگیز امد نداز سیستان

مرد وزن پیر و جوان درجنگجوئی یکدله

نو جوان با رای پیر و پیر با عزم جوان

تازه داماداں گزیده رزمگه بر بزمگه

نو عروسان جوشن اندر برجامی پر نیان

(کشت هامون پر زبان ما را ز شمشیر کج)
(بر دمید از خاك جای خار شمشیر وسنان)

حمله ور شد جیش افغان بر سپاه انگلیس
برق در خرمن فتاد و اتش اندر نیستان

در صف هیجا دودستی برعدو راندند تیغ
یکرکابی (۱) بر رکیب جنك افشردند ران

ان یکی کج راند زی دشمن چو خنجر برنیام
راست ان برقلب اعدا زد چوتیری ازکمان

تیغ افغان تیز تر شد هر چه شد خونریز تر
کوه اری تیشهٔ فرهاد را باشد فسان

کشتی اندر کشتی از دریا بریطانی سپاه
موج وار امد بساحل گشت برخشکی روان

جوقه اندر جوقه از دروازهٔ میدان جنك
رهسپار نیستی شد جایگیر مرزغان (۲)

اسمان انگیز شد دوه نبرد اندر هوا
شد مبین یوم الذی یاتی السماء با الدخان

★(زردسبلت های ازرق چشم زرق اگنده را)★
★(چاه خود بر کنده از بهر هلاکت شدمکان)★

نیزه اندر گوش کلنل خواند راز کل ونل
تیر اندر چشم ماژور بست تا بر اشیان

(۱) کنایه از شتاب است (۲) بمعنی جهنم است

(از بریطان سپه برق هـزیمت شـد بلنـد)

(بعد ازان کز صد هزاران ماند یك تن ازثمان)

مارشال از بیم جان بگریخت درسوراخ مار

جست در بنگاه مور خـورده ژنرال کلان

ان یکی غلطاند . . . . را که یعنی من جمل

وان دیگر غلطان پهلو کاین نه من بل غلطبان

جیش افغان سفره ها گسترد در کهسارودشت

لاشهٔ خصمش طعام وزاغ و کرکس میهمان

از سپاه انگلیس اکنون در ان کهسار و دشت

فضلهٔ کرکس بود گر کس بیابد استخوان

عنکبوت اری نبندد پای شاهین را ببند

روبهٔ اری بر نتابد حملـهٔ شـیر ژیان

زان سپاه کشن یك تن خسته جان برد ازهلاك

داد در هند اگهی بر انگلیسی حکمران

حکمران شد غرق دریای غم و با سیم برق

کرد بر در بار لندن ایچنین خاطر نشان

گر سپاه رزم و تیـغ انبـاز افغان الحـذر

ور امان الله خان سلطان غازی الامان

(این نه آن آتش که باری خار و خس جوید نبرد)
(واین نه آن دریاکه از موجش برد جان انس وجان)

زود باید پیش این شمشیر افگندن سپر
تند باید در گذشت از راه این سیل دمان

★(بیام وان پاسخ از در یارلندن دررسید)★
★(کانچه کابل خواست لندن نیز میخواهد چنان)★
★(ملك افغان مستقل است وعظیم وارجمند)★
★(شاه افغان کامکار است و بزرك وکامران)★

اگهی لندن ندارد هیچ ازاین جنك ونبرد
کاندر افغان روی داده زآفاق گرزمان (۱)

جنك را پنهان نمود و اشتی را اشکار
وزخط ارقین (۲) سیه روکرد اوح آرمان (۳)

★ ★ ★

★(شاه افغان راچو فیروزی زجنك امد بچنك)★
★(تاج وتخت ازاد در ملك اباد وبوم وبرجنان)★

علم را بگشود دفتر جهل را بر بست در
ظلم را پیچید مسند داد را گسترد خوان

---

(۱) گرزمان — بمعنی اسمان است
(۲) خط ارقین — خط بطلانی است که بر ارقام حساب میکشند
(۳) آرمان — بمعنی ارزو است

(صبحگاه اشقیی از شام جنك آورد یاد)

(هم سلاح اراست هم جنکی سپه رادیدمان)

خط اهن سیم برق ازهرطرف داد امتداد

بر کشود از کار گاه صنعت و حکمت دکان

کرد در هر شهر تاسیس هزاران مدرسه

ساخت خارستان جهل ازعلم ودانش گلستان

تا ببام چرخ کوبد کوس علم و اقتدار

از مدارس ساخت بر بام صنایع نردبان

آری آری پادشاه ملك باید اینچنین

تا سعادتمند گردد ملت از وی انچنان

فرخ ان کشور که پرورد اینچنین کشور مدار

محکم ان قلعه که بر پا روفشاند این دیده بان

سربلند ان قوم کش سرور بود بوزرجمهر

داد گاه ان مرز کش داور بود نوشیروان

☆(پایدار ان خانه کاباد است از این خانه خدای)☆

☆(فاتح ان لشکر که دررزم اینچنین است استوان)☆

❁ مصطفی کمال پشا ❁

(از نخستین عبقری چون در ثبوتیه‌ی سخن)

(ئك ز دوم عبقری بشنو ستوده داستان)

(مرز و بوم ترك چون گشت ازحوادث پایمال)

(ازش پا سود روی خاك پشت پهلوان)

(رازاه و کنه‌کان کوهرا فرهاد وار)
(خصم بد گوهر بدست اورد گوهر رایگان)

دست یغما کرد برترکان بریطانی دراز
خامه پردازی نمود اغاز خامه ایرمان (۱)
تا گلستان مسلمانی خزان سازد بدهر
حمله بر اردی بهشت اورد باد مهرگان

چاره اندیشید وحیلت جست باخود ناگهان
کرك ابله را درین تله نمایم ارتهان (۲)
کرك را چون ابله کردن بست و دست وپاشکست
دنبه را روباه حیلت کر رباید از میان

هیچ حیوان درجهان ابله تر از یونانیان
گفتش ای بر شهر قسطنطنیه پیشین مرزبان
که آن آسیه کز رفته باز اری بدست
اینك ازمن سیم و زر وز تو کمر بستن میان

حرص و آز مملکت گیری زیونان بست چشم
لشکری اراست بیش از حد وافزون از بیان

* * *

(قهرمان شرق پرور مصطفی پاشا کمال)
(کاسمان پرورده بودش از برای این اوان)

---

(۱) ایرمان — بروزن میزبان — مهمان نا خوانده
(۲) ارتهان — بگرو گرفتن

(در اثنا طولی سپاه ترك را اراست صف)
(لشکری پولاد جوشن اهنین برگستوان (۱))

لشکری دست قضا سر پنجه اش در استین
لشگری جیش قدر فرمانبرش بر استان

(بر بلندی برشد و گفتا باواز بلند)
(کاالصلا بر جنك خصم ایدوستان مهربان)

شرع را مائیم پرچم بر علم صارم بدست
کفر را مائیم خار غم بپاخس دردهان (۲)

ای نژاد ترك تا کی دستخوش ترکتاز
وای سپاه فتح تا کی با هزیمت هم عنان

صولجان ماگزان گوی زمین بدلطمه خور
لطمه خوار ازگوی میدان گشت و نوشد صولجان

هان نبرد کفر واسلام است ومرك وزندکی
زندکی پاینده و مردن بگیتی جاودان

گر خدا نا کرده برما حمله ور گردد شکست
ور نمرد باالله این سودا ثمر بخشد زیان

مومیای جبررا بر قله قافست جای
کیمیای فتح را در پر سیمرغ آشیان

کعبه را خواهد کلیسا ساخت کافر با یقین
سبحه را خواهد چلیپا کرد راهب بی کمان

---

(۱) برگستوان ـــ پوششی است که روزجنك بر اسب پوشانند
(۲) خس در دهان ـــ کنایه از عاجز شدن است

(کهر در اسلامبول اسان نشینه بر سریر)
(در ایاصوفیه پاپ از نو کشاید طیلسان)

نه عرب زاین ترکتاز اسوده ماند نه عجم
پارس در آزر بسوزه همچو آزر مایکان

سنك درکوه یمن آیرد زخون رنك عقیق
سبزه از خاك عدن روید برنك ارغوان

بر حلب چون چهر زنکی تیره گرده آینه
خوان احسان عرب راعبری ایدجوربان (۱)

ور سپاه ترك فیروزی قرا ارد بچنك
حل کنند شمشیر فکر ماهزاران چیستان (۲)

عالم اسلام را گردد سعادت دستیار
سرفرازد ترك باز اندر میان همگنان (۳)

بار دیگر تا سر ضحاك را کوبد چو مار
با درفش کاویانی کاوه خیزد از اصفهان

اکبر از هندوستان پیدا شود بابر ز سند
نادر از افشار بازاید تمر (٤) ز کورکان

تا بیونان دست بهمن گردد از ایران دراز
تا بچین رستم بتازد رخش از زابلستان

---

(۱) جردبان — بفتح و ضم اول هر دو امده — یعنی کسیکه دست بر روی غذا گذارد تا دیگران نخورند

(۲) چیستان — معما است

(۳) همگنان — بروزن نردبان — بمعنی همجاسان وهمکاران

(٤) تمر — بفتح اول و ضم ثانی در ترکی بمعنی اهن و اسم امیر تیمور گورکانی است

(ساحت غزنین شود بار دیگر محمود خیز)

(رجم شیطانرا شهاب الدین دمد ازغوریان(۱))

در عدم تسیس را بر گردن افتد سلسله
زنك را بند دزبان اندر کلیسا اخلخان (۲)

الغرض چون کوه باید پای در جنك استوار
تا بساید پای فرما بفرق فرقدان

دست ازجان شسته باید دست یازیدن بتیغ
برنماز جنك دارد این وضوء صحت ضمان (۳)

چون سپاه ترك بشنید از سپسالار ترك
این سخن راشد ز (سمعا طاعتا) رطب اللسان

دست ازجان شسته جنبیدند چون دریازجای
پای ازسرکرده بجهیدند چون برق یمان (٤)

یکطرف یونان بظاهر انگلیس اندر نهفت
یکطرف تنها سپاه ترك در سعی وعلان

---

(۱) شهاب الدین ــ محمد ابن سام ابن حسین غوری است که در حدود مائه ششم هجری از شهر غوریان پدیدار شده ویکی از پادشان بزرك جهانگیر محسوب است . چنانچه تمام هندوستان را تسخیر کرد وسلطنت آن را بغلام خود (ایبك) نام واگذار نمود .

(۲) اخلخان ــ بر وزن زعفران بستگی ولکنت زبان است

(۳) ضمان ــ بروزن سحاب پا ئیدان وکفیل شدن

(٤) برق یمان ــ برقی است که از جانب یمن میجهد ودلیل باران است

(در اناطولی بطول مدت یکسال واند)
(دودچنك اختر نشاند ازچشم چرخ واختران)

در زمین غواصهٔ زورق شکن دریا نورد
بر هـوا طیـارهٔ گردون سپر اتش فشان

(خون بجای اب جوشش کرد ازهر چشمه سار)
(دود باقی مانـده از یونان بجـای دودمـان)

یك دلیراز ترك واز یونان هزاران سرده‌جنك
یك‌شراراز برق وصدخرمن خس اندر بوستان

حلق قسطنطین درید از نعرهٔ الـ ستغاث
گوش گیتی کر شد از اوازهٔ المستعان

کاروان جیـش یونانرا بسوی نیستی
عاقبت زنك هزیمت شد درای کاروان

صد هزار افزون اسیر امد بخـم پالهنك
صد هزار افزون بخون غلطید اندر خاکدان

موزه بر با دست وپا میکرد بردندش کلاه
پیرهن‌میخواست‌پوشیدن بکندندش تبان (٥)

دست یغما خواست کردن جانب ترکان دراز
ماند کوته دست جان از تن‌تنش ازخانمان

در همه یونان نشان بر جا نماند اصلا زمرد
ور زنی برجا است با سوك قرین دارد قران

خم افلاطـون وخمپاره شکسته لخت لخت
کشتـه اسکنـدر بملك نیستـی صاحبقران

***

(دستیار انگلیس آری چنین بیند سزا)

(دشمن نوع بشر اری چنان یابد شیان (۱))

ز انگلیس اینکار با نوع بشر نبود شگفت
سود خوار است از زیان خلق این بازارگان

(ای بشر تا کی از این دیوث بگردن پالهنك)

(ای جهان چنداین شریك جان شکررا امتحان)

سوی فتنه میچمد این ادمی خوار اهرمن
نعل وارون میزند این کاروان زن ترکمان

مینوازد طفل را اما زخط و خال مار
میگذارد زخم را مرهم ولی با مشك وبان

دوش یونان وپرندوش(۲) ارمنستان وکنون
میکشاند قوم موسی را بکام برغمان (۳)

عبریان را میبرد این سامری گوساله وار
گله گله سوی مقتل چون شتر را ساربان

دوش موسی را ندانستند باز از سامری
واین زمان گرك سیاه ادمی خوار از شبان

در فلسطین عنقریب ازجنك عبری وعرب
نهر های خون شود جاری چوروز نهروان

---

(۱) شیان — بر وزن میان بفارسی پادش و مکافات خوبی و بدی هر دو را گویند

(۲) پرندوش — شب پیش از شب دوش را گویند

(۳) برغمان — بر وزن ارغوان اژدها را گویند

★(اختنی ای مدبخت عبری هبدهٔ عبرت بمال)★
★(سوی مقتل میروی پیش اندکی وابس بران)★

دفتر تاریخ ارمن با تعمق بر کشای
سرکذشت ان ببین پیش امد خودرا بخوان

این نه ان تیه ضلالت کزپس چل‌سال صبر
ارض موعودش فریبد طفل را با کردکان

★★★

★(دور ماندی ای سخن پرداز زآیین سخن)★
★(خود چه‌کردی تا بپردازی بپهمان وقلان)★

انزمان غم بر فلسطین خورد میباید که شاد
با شدت خاطر ز مرز و بوم دارا وکیان

ای بسوك فارس کشته سینه ات الفکـده
وای بکلزار جم و فارس مرغ زند خوان

کر کـذر باز افتدت در دخمهٔ بوزرجمهر
همچو در ایوان نوشروان حکیم شهریران

باز کو کز جور نادان مردم ایران مدار
کار مرزجم خـراب است ایحکیـم کاردان

ور باستودان با یك روزی افتادت کـذار
عرضه کن بر خاك پاك اردشیر بابکان

کای خـدای کار نامه هیچ اکاهی ز کار
کاشك خونین برفشاند ازچشم ایران اردوان

باری اسلام و مسلمانی و ایران زنده باد
با توانائی قرین باسر فرازی توامان

بر مسلمانان عالم در مبارکباد فتح
این چکامه است ارمغان ساز جوانرا ارمغان

گر مکرر شد قوافی پیش ارباب کمال
نیست نقص خسروی تکرار تاج شایگان

☆(معنی انوجهنده وار لفظ مکرر ناگزیر)☆
☆(چه (وحید) سنکرده چه مجیر بیلقان)☆

آثار انجمن ادبی ایران
شعبهٔ شیراز

عشق خوبان در مذاق اهل دل یار دل است
اینچنین در خون خود غلطان چو مرغ بسملست

ترك چشمش تا کمان و تیر می آرد بچنگ
عارف و عامی بخون خویشتن مستعجل است

گر ببزمم شمع و شهد و شیشه و شمامه نیست
روی سامل و چشم و زلفش زیب و بزم محفل است

سار بانا دجله از سیلاب چشمم شد روان
رحم کن بر خدا برمن که پایم در گل است

تا یکی این تندی و چالاکی افعی شیم دار
یکزمان آهسته کاین جان جهان در محمل است

حسن آن لیلی وش و عشق ترا هر کس که دید
از ره انصاف گفته الحق که مجنون عاقل است

جان سپردن بر سر کوی وفا دشوار نیست
جان بدر بردن ز میدان نکویان مشکل است

پیش کیش شیخ استاد سخن در مسلك عشق
شکوه از هجران مه رویان نمودن باطل است

وه چه خوش فرمودش رحمت بروح پاك باد

عارفانرا لطف این معنی ز صورت حاصل است

(گردوصد منزل فراق افتد میان ما ودوست)

(همچنانش در میان جان شیرین منزل است)

گر بدارم سر بشیدائی چـو شیوا نیست باك

زانکه در کوی نکویان عاشقی کار دل است

میرزا سید محمد شیوا

هر کرا خاری ز عشق گلعذار در دل است

سهل نتواند شمردن زانکه کاری مشکل است

خـار پا با سوزن تدبیر دیر اید برون

پس چه سازد آن گرفتاری که خارش در دل است

اینکه پا در وادی عشق و محبت می نهی

ترك سر گفتن دراین ره شرط اول منزل است

تن رها کن گر هوای وصل جانانت بود

زانکه تن انـدر میان جان وجانان حایل است

امشب ار در محفل ماشمع نبود گو مباش

زانکه روی همچوصبح دوست شمع محفل است

نازنین جسم تورا ازجان ودل بسرشته اند

این چنین جسمی نشاید گفت کز اب و گل است

گـر بدست خویشتن خونم بریزد آن نگار

دست بوسیدن بمنت مزد شست قاتل است

مردم عالم گرفتارند در خواب و خیال

(حشمتا) بیـدار شو کاینها خیال باطـل است

(خرمن عمرت اگر برباد شد خورسند باش)
(ازچنین عمری چه حاصل کاینچنین بی حاصل است) (حشمت)

عشق رابرتر زجسم وجان مقام ومنزل است
پیش کیش عشق هفتاد و دو ملت باطل است
عشق دریائی است کش پایان نمی‌گردد پدید
قعراین دریا برای مرد عاشق ساحل است
بندهٔ فرمان عشقم سر نمی پیچم از او
زانکه در اقلیم هستی پادشاهی عادل است
با خرد کم جو خداوند جهانرا ای حکیم
زانکه خودفرموده مارا جا ومنزل دردل است
عاشقانش را بوادی طلب در هر کنار
دست حسرت بر سر و پای خجالت درگل است
واعظم اسان نصیحت میکند بر ترک عشق
می‌نمی داند که ترک عشق کاری مشکل است
ای دل از پروانه عشق آموز کاندر سوختن
هر کجا شمعی شود روشن بجان مستعجلست
حاصل عمر من ازعشقت همه بی حاصل است
آه ازان حاصل عمری که اینش حاصل است
منت دونان برای لذت دنیا مکش
زانکه شهدش درمذاق عقل زهرقاتل است
(ای مظفر با علایق جان بجانان کی رسد)
(این علایق درمیان جان وجانان حایل است)
(مظفر)

بقیه را در شمارهٔ آتیه بخوانید .

اخطار

از مشترکین محترم ولایات تمنا مـیرود که ناس بمشترکین
شهرا ارمغان فرموده وجزئی وجه اشتراك ناقابل ارمغان را زودتر
ارسال فرمایند

اعلان

تغییر تخلص در مذهب اساتید فنی شعر بمناسبات چند جایز
بلکه در پارهٔ موارد و مواقع واجب و مستحسن است چنانکه حکیم
انوری ابیوردی بدوا خاوری تخلص میفرموده و سپس به انوری مبدل
نمود وخلاق المعانی خاقانی شروانی درابتداء حقایقی تخلص داشت
و بعد خاقانی شد اینك بنده هم که از خوشه چینان خرمن دانش
مانیم است این روش زیبا را پیروی کرده تخلص خود را که
تجاوز از بیست سال (عبدت) بوده بپارهٔ جهات مخصوصا رفع
تباس واشتباه باتخلص استادی الاعظم مجدی ملك الکلام به (فرهی)
مبدل و بوسیلهٔ اعلان بعموم اساتید فنون شعر و ادبا ودانشمندان
اطلاع میدهد که از غرهٔ محرم ۱۳۴۱ تخلص بنده را فرهی دانسته
و هرجا شعری باین تخلص یابند از بنده دانند وچون میرزا عبدالله
عم عرفان و تخلص فخرالکتاب پدرم فخری بوده از این رو اسم
فامیل خودرا عرفانی گذاشتم

نم خود فرهی فخری پدر عرفان بود جدم

از این رو مینگارم فرهی فخری و عرفانی

عنوان مشترکین

حضرت آقای دام

اعــلان

قلم خود نویس کونکلین معروف عالم است

Conklin's
Self-Filling
Fountain Pen

از حیث دوام و ظرافت و نظافت بر سایر قلمهای خود نویس دنیا رجحان دارد برای کشف حقیقت امر باب امتحان و تجربه در مغازهٔ یك کلام و و مغازهٔ کاشانی باز است رجوع فرمائید انواع مختلفهٔ قلم مزبور را از زنانه و مردانه و طلا پوش و ساده یا مرکب مخصوص بعد از ملاحظه ابتیاع خواهید فرمود .

مغازهٔ یك کلام اول مغازهٔ ایست که درمعاملات با عدل و تساوی یك کلام را مرام قرار داده و از تضییع اوقات گرانبهای مشتریان بر کنار است . کسانی که قیمت عمر و وقت را میدانند بایستی مغازهٔ یك کلام را تشویق و مرام اورا ترویج فرمایند .

شمارهٔ ۲۳ مجلهٔ ادبی ـ علمی ـ اخلاقی ماهانه سال دوم

ارمغان

(برج ثور ۱۳۰۱ هجری شمسی)

(مدیر و نگارنده ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۵ قران
داخله	۴۰ قران
خارجه	یک لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

(مطبعه « کلیمیان » طهران)

فهرست

ارمغان

(خط و انسانیت)

انسانیت از اول خلقت بشر تا کنون خدمتگذار و مدد کاری مانند خط نداشته و تا قیام قیامت هم نخواهد داشت .

خط و تحریر یا بعبارت دیگر نگارش و تسطیر نگاهبان آدمیت و علت مبقیهٔ انسان و انسانیت محسوب است .

اداب و رسوم ، صنایع و علوم ، تواریخ و حکم ، اشعار و اثار ، همه از سر چشمهٔ خط اب زندگانی نوشیده وخضر مانند زندگانی جاوید یافته اند .

زندگان جاوید و نیکنامان بزرك ازقبیل افلاطون ، جاماسب ، بقراط ، بوزرجمهر ، هومر ، فردوسی ، نظامی ، بوعلی سینا ، وسایرین همه ازاب حیات خط زنده اند واگر خط نبود ازاین بزرگان عالم نام و نشانی باقی نبود .

حکما گفته اند :

حقیقت نوع فصل اخیر اوست و بعبارت دیگر شیئیت شیئی بصورت است نه بماده .

در مقام خود نیز ثابت ومبرهن است که فصل اخیر درتعریف نوع انسان ناطقیت است و بقای نطق نیز مسلم منوط بخط و نگارش است و از این مقدمات چنین نتیجه حاصل میگردد که بقای انسانیت بوجوه خط مربوط است و اگر نگارش و تحریر نبود آدمیت بمعنای حقیقی خود در عالم وجود نداشت .

پس با این مقام بلند وچنین جایگاه ارجمند شایسته است که ما بقدر وسع و قدرت خویش در حقیقت و هویت خط و اختراع و مخترع و خواص و مزایای بی پایان ان سخن رانده و بپاس خدمات شایانی که خط بعالم انسانیت نموده در طی دو سه مقاله فریضهٔ سپاس گذاری و شکران را ادا کنیم .

★(اختراع خط)★

زبان تاریخ عالم ازبیان واضع ومخترع نخستین خط عاجز وگنگ است و انچه در تواریخ ملل و نحل ازاین باب دیده میشود جز افسانه و خیال چیزی نیست چنانچه نمونه انرا ذیلا می بینی .

کلبی گوید :

واضع خط سه نفرند اول مرامر ابن مره دوم اسلم ابن سدره سوم عامر ابن حدره . مرامر صورت خط را وضع کرد و اسلم فصل و وصل حروف را اختراع نمود و عامر اعجام و نقطه

بندی انرا درست کرد .

از قافیه بندی های کلبی در نام این سه نفر بخوبی میتوان استنباط کرد که این اشخاص ابدا وجود خارجی هم نداشته اند تا بوضع خط چه رسد . و شاید کلبی برای اینکه در جواب از سئوال یك سائل اظهار عجز نکرده باشد این خیالات رابرهم بافته است .

ثعالبی در کتاب لطائف المعارف گوید :

اول کسی که بقلم خط نوشت ادریس بود .

میدانی در کتاب مجمع الامثال این مثل را ذکر میکنند :

(انما خدش الخدوش انوش) خدشه بمعنی اثر است یعنی اول کسی که خط نوشت انوش ابن شیث ابن ادم بود در باب واضع خط از این نمط سخن فراوان است ولی عقل سلیم حکم میکنند که واضع خط یکنفر و شخص معین نبوده و چنانچه لغات و الفاظ بتدریج وضع و تکمیل شده اند خط هم بتدریج وضع شده و کم کم بدرجهٔ ترقی و کمال رسیده است .

بعبارت دیگر : قوهٔ کتابت رامانند قوهٔ ناطقه طبیعت از روز نخست درنهاد انسان و دیعت گذاشت . و بحکم طبع انسان از همانروز که در کوهسار ها حیوان مانند زندگانی میکرد تدریجا بوضع لغت و اختراع خط پرداخت .

انسان کوهساری اول با انگشت یا چوب و سنك بر روی گل خطوط چند میکشید و حساب روز و سایر چیز ها را از ان

خطوط نگاه میداشت . کم‌کم از این مقام ترقی کرد و شکل اشیا را نقش نمود چنانچه خطوط چینیان تا اواخر بهمین طریق بوده وهنوز هم اشخاص بی سواد بوسیلهٔ کشیدن خطوط مستقیمه ونقش کردن صور اشیاء برای خود حساب نگاه میدارند . نگارنده یك شخص عامی صرف را دیده است که شغل نظارت داشت و در دفتر مخصوص خود بهمین وسیله یعنی نوشتن صور اشیاء و اشکال انان تمام حساب های خودرا محافظت میکرد .

چندانکه تمدن و لغت در آدم کوهساری ترقی کرد احتیاج هم خلاقیت نمود و متدرجا کتابت و خط بصور مختلفه در اقوام و نحل راه ترقی پیمود تا اینکه انگشت و چوب مبدل بقلم گردید و صفحات از پوست حیوانات و فلزات و بالاخره از کاغذ ساخته شد و اکنون کار از خامه و نامه هم در گذشته و یك ماشین چاپ در یك روز باندازهٔ هزار ها سال از دورهٔ پیشینه ایجاد خطوط مینماید .

باری خط و لفظ وضع و ترقی تدریجی داشته وکم‌کم بسرحد کمال رسیده اند تا جائی که در عالم الفاظ اساتید بزرگی مانند هومر و فردوسی و نظامی پیدا شده و در جهان کتابت و خط ابن مقله ها و میر علی ها و میر عماد ها و درویش ها اشکار گردیده اند .

❀﴿ خسروان قلمرو خط ﴾❀

چنانچه گفته شد وضع خط در عالم منسوب بیك شخص

نیست ولی در قلمرو اقالیم خط مردمان بزرگی پیدا شده اند که در هر قوم وطایفه و نژادی بعالم خط و نگارش خدمات بزرگ انجام داده‌اند و خطوط امروزهٔ دنیا یادگار عظمت صنعت گری اانان بشمار است ، و مابنام نامی بعضی از ان اشخاص که بخط معمول ومتداول امروزی ما خدمت کرده اند بطریق اجمال اشارت میکنیم .

بعضی از مورخین استخراج و ابداع خط را بطریق کنونی بحضرت علی ع م منسوب میدارند و میگویند در موقع تعلیم بعبدالله ابن عباس چنین فرموده : (یا عبدالله وسع مابین السطور و اجمع بین الحروف وارع المناسبة فی صورها واعط کل حرف حقها)

بعضی گویند :

خط کنونی ما اول بشکل خط کوفی بود پس از ان بصورت خط معقلی در امد انگاه ابن مقله خط کنونی را از معقلی استخراج نموده وابن بواب در تکمیل ان کوشیده و تمام قواعد خط را در این بیت گنجانیده است .

(اصول و ترکیب کراس ونسبة ـ صعود وتشمیر نزول وارسال)

مورخی دیگر میگوید :

خط معقلی را ادریس اختراع کرد و از کتب و سیر چنین بوضوح می انجامد که در سوابق ایام کتیبه های عمارات و کتب بداین خط نوشته میشده پس ازان خط معقلی بکوفی تبدیل گردید و ابن مقله ازخط کوفی ومعقلی شش خط دیگر استخراج کرد و برای هریك قوانین وقواعدی وضع نموده واسامی انها از این قرار

است : ثلث ، نسخ ، توقیع . محقق ریحان ، رقاع ، و بعضی خط نسخ را مخترع ملا جلال الدین یاقوت مستعصی میدانند واین خط بیش از سایر خطوط قبول عامه یافت چنانکه خطوط دیگر را ازاعتبار انداخت ، دوخط دیگرهم بعد ازاین خطوط اختراع گردید یکی تعلیق است که از رقاع و توقیع استخراج شده و گویند از متقدمین خواجه تاج الدین سلمان این خط راخوب نوشته‌است دوم خط نستعلیق است که میر علی تبریزی یا هروی در زمان امیر تیمور صاحبقران اختراع کرده و میر عماد حسنی اصفهانی آنرا تکمیل نموده است ،

خط شکسته نیز از نستعلیق استخراج شده و مخترع یا تکمیل کنندهٔ آن درویش عبدالمجید اصفهانی معروف است ،

این نه خط هنوز در ایران مخصوصا و در توران وعرب و ترکستان و هندوستان رواقی بسزا دارند ،

اساتید خط و خوش نویسان بزرك فراوانند ولی بیش ازاین اگر خواسته باشیم باسامی و شرح حال آنان پردازیم مقام گنجایش ندارد .

★(توصیف خط و آلات آن)★

اقلیدس گوید :

خط هندسه ایست روحانی که بوسیلهٔ آلات جسمانی ظهور و بروز میکنند .

افلاطون گوید :

خط عقال عقول است و اثار عقلیه را نگاهبان .

علی علیه السلام فرماید :

خط در نزد فقیر مال است و برای غنی جمال و برای بزرگان کمال .

حکیمی گوید :

خط نوادهٔ هوش است و چراغ آگاهی . زبان زمانی بعد اسعد و سر چشمهٔ حیات عهد .

جاحظ گوید :

خط زبان دست است و سفیر ضمیر . صندوق ودیعهٔ اسرار است و حافظ اخبار و اثار .

حکیمی گوید :

خط در بصر آدمیت سواد بینائی است و در انجمن بصیرت شمع روشنائی .

چنانچه ائمه لغت برای شناختن الفاظ علم لغت را وضع کرده اند اساتید خط نیز برای ضبط قوانین خط علم خط را تالیف و تدوین نموده و در تعریف ان چنین گفته اند :

علم خط علمی است که بدان شناخته میشود تصویر الفاظ بحروف هجا و کیفیت ترکیب حروف و احوال و اوضاعی که باعتبار کتابت طاری میشوند .

دانشمندان فرس و عرب از قبیل ابوالقاسم زجاجی

جلال الدین سیوطی ابن حاجب . محمد ابن محمود امین کتابها
در علم خط تالیف کرده اند که اغلب انها هنوز از دستبرد محو
و زوال محفوظ مانده و در کتابخانه های عالم یادگار است .

(توصیف قلم)

حکیمی گوید :

اقلام پیغمبران کلامند وانچه را خامه در نامه احداث نماید
روزگار در کهنه ساختن واندر اس ان طمع نمی کند .

ادیبی فرماید :

قلم صنعت گری است شگرف که هرچه را قلب جمع کند او
تفریغ مینماید وهرچه را بوتهٔ فکر بگدازد با کمال خوبی و
ظرافت ساخت وپرداخت میکند

ابن مقفع فرماید :

قلم پیك قلب است . بی زبان بخبر دل می فریبد و بی
چشم حقایق را می بیند .

(لغز های عربی وفارسی در توصیف قلم)

(لا ادری)

معشوقه لذوات العزتد صنعت — حزینهٔ ما تراها قط تبتسم
كانها من صروف الدهر خائفة — تبکی دماء علی ماسطر القلم

[ایضاً]

بصیر بما یوحی الیه ومساله — لسان ولا قلب ولاهو سامع
كان ضمیر القلب باح بسره — الیه اذا ما حرکته الاصابع

(ایضاً)

لـه حـد صمصام و مشیة حیة وقـالب عشـاق و قلب حزین

(لاادری)

تیزی شمشیر دارد رروش .ار کالـبد عاشقان وگـونـهٔ غمگین

﴿ لاادری ﴾

کلك تو مرغیست شکرف وبدیع از شبه منقارش و از سیم پر
گسفتن او مشکل و رفتن نگون خوردن او عنبر و زادن درر
زرد و بد و روضهٔ خیرات سبز خشك و بدو کلبن اقبال تر
از سخن اگاه و نداند سخن وز فکر اگاه و ندارد فکر

(لا ادری)

گهی میانهٔ صحرای سیم غالیه بار گهی میانهٔ دریای قیر غالیه خور
سمن بساط وبوشی کسوت (۱) زادیم حصار شهاب رنك وسنان شکل وخیزران پیکر
بدو معانی بینا وچشم او اکمه بدو مضامین فربه وجسم او لاغر
بروی اسود وروزهنر بداوابیض بگونه اصفر وروی کرم بداو احمر
صریر او برساند بلفظ معنی را چوقدرت ملك العرش روح رابصور
بجای اب زکوثر راورد قطران وگرچه هرگز قطران نخیزداز کوثر

{ امیر معزي بطریق لغز فرماید }

چیست ان دریا که هست از بخشش او در جهان
نیل وسیحون وفرات ودجله وجیحون روان

---

(۱) وشي ـ جامه منقش است

اندر او غواص فکرت گوهر آورده بدست
واندر او ملاح دولت برکشیده بادبان

چشمهٔ در پیش او آبش به از آب حیات
اصل او از نور و ظلمت در میان او نهان

زان عجب تر پیکری در آفرینش کس ندید
بی بصر بسیاربین و بی خرد بسیار دان

دشمن او هست پولاد و بروزی چند بار
سر دهد بر باد و با دشمن شود در امتحان

(نیز در مناظرهٔ مابین شمشیر و قلم فرماید)

آهن ونی چون پدید آمد زصنع کردگار
در میان تیغ وکلك افتاد جنك وکارزار

تیغ گفتا فخر من آنراست کاندر شان من
گاه وحی آمد و انزلنا الحدید از کردگار

کلك گفتا آمد اندرشان من نون والقلم
هم بر این معنی مرا فخر است تا روز شمار

این دوقصیده مفصلند وبرای نمونه ازهریك چند بیت ثبت افتاد واگر مطالعهٔ تمام قصیده راکسی مایل است باید بدیوان حکیم معزی رجوع کند بارى انچه دراین مقاله ذکر شد از تاریخ وضع خط و واضع ان وتوصیف قلم در حقیقت مقدمه بود برای استخراج یك نتیجهٔ بزرك یعنی اثبات این مطلب که آیا بهترین خطوط عالم کدام است ؟ وانشاء الله تعالی در شمارهٔ اتیه این نتیجه را با دلیل و برهان بنظر قارئین عظام میرسانیم .

وحید

«جزر و مد اسلام»

(بقیه از شماره قبل)

فکر کامل سعی وافر همت ار محکم نبود
نیت راسخ اگر با جهد کافی ضم نبود
اتفاق دوستان در کار پیدا هم نبود
بعد چندی شاید ار اقبال هم همدم نبود
(هیچ کاری جز بجد و جهد با سامان نشد)
(رو مة الکبری بیك روز الدر اباداں نشد)

گرنه ایران میکند برخویش خواب وخور حرام
گر نه روم از جان ودل مایل شود بر انتظام
میشود در چند روزی این همه ترکی تمام
این سخن را راست گر دانید از قول خدام
(گر نیندازید گوش خود بسوی این سخن)
(زود باشد خر بیار و با قلا را بار کن)

از جنون تا چند در تخریب خود کوشیم ما
تا بکی خون جگر از دست خود نوشیم ما
چند چشم خود زعیب خویشتن پوشیم ما
چون خم نیل از تعصب تا بکی جوشیم ما
(آوخ آوخ کز سخافت پیش هر اغیار ویار)
(فاش شد این عیب ما کالشمس فی نصف النهار)

طبع قوم افتاده است از درس و از تعلیم دور
با غض الخل از بیان سرکه چون گردد نفور

از تعصب برده ره در هوش وادراکش فتور
دیده اش را کرده غفلت کور از کحل غرور

(کاشکی عبرت نهد در پیش چشمش (مکر سکوپ))
(تا بزرگی اید اندر چشم این رأس العیوب)

بسکه هد مکر و تملق جا گزین در طبعشان
بی خطر حرفی نمی ارند بیرون از زبان

هر کجا یابند از اقبال و از ثروت نشان
چانه جنبانی کنند از هر زگی بوزینه سان

(هر زمان از چاپلوسی پیش ارباب دول)
(خویشتن را خوار میسازند از مکر وحیل)

با خرد نسبت نداریم انقدر دیوانه ایم
می رمیم از ادمیت انقدر بیگانه ایم

در خراب اباد وحشت با جنون هم خانه ایم
با چنین دیوانگی در زعم خودفرزانه ایم

(از جهالت نیك را جز بد نه پنداریم ما)
(انچه عیب دیگران است ان هنر داریم ما)

تا فلك بر ما نمیدانم چها ارد بلا

باز اب بحر را بینم تلاطم اشنا
باز از طوفان خبر داده است مقیاس الهوا
اندکی بیدار سازد تا خدایان را خدا
(از برای کار خود تا چارهٔ پیدا کنند)
(بهر حفظ زورق دین بادبان بر پا کنند)

یا رسول الله برای درد ما درمان فرست
مهدی اخر زمان یا عیسی دوران فرست
خشکسال مردمی شد یوسف از کنعان فرست
قوم شد غرق جهالت نوح کشتی بان فرست
(گر نگیری دست امت خواجه از پا اوفتد)
(اوفتد انسان که نامش هم ز دنیا اوفتد)

دردما سخت است جز لطف تودرمان کی شود
بس پریشان است حال ما بسامان کی شود
این شب محنت جز از مهرت بپایان کی شود
کی کند این مشکل اسان جز تواسان کی شود
(یا رسول الله غریب و بینوا افتاده ایم)
(دستگیری کن بگرداب بلا افتاده ایم)

بر سر منبر بر آ وعظ و نصیحت ساز کن
بر رخ ارباب معنی باب حکمت باز کن
مردگان را جان نو در قالب از اعجاز کن

دور گردان را زرحمت سوی خود اواز کن

(دور از چشم خلایق پردهٔ پندار ساز)

(قوم را از خواب غفلت یکدمی بیدار ساز)

بار دیگر اشنائی ده عرب را با عجم

تا نماند اختلاف شیعه و سنی بهم

بانك برزن شورش این خر فروشان ساز کم

بغض وکین قوم را کن ره گراسوی عدم

(هرچه فرمائی بجان و دل بر ان قربان شوند)

(وز برای نشر دینت یکدل ویك جان شوند)

قوم را کردند ترسازا دکان غارتگری

یا رسول الله مسلمانی ز کافر میخری

گر چه فردا میکنی امروز فرما داوری

داد مظلومان بگیر از دور چرخ چنبری

(فتنهٔ دجال را از بطش خود بنشان زجوش)

(شورش یاجوج‌را از باس‌خودگردان خموش)

خرمن ما سوخت برق‌ازکشت وکار ما مپرس

حاصل ما برد باد از روزگار ما مپرس

تا توان هست غباریم از دیار ما مپرس

چارهٔ فرما خدا را حال زار ما مپرس

(حال ما می بین مبین هرگز بسوی کردار ما)

(صد گره افتاده است از دست ما در کار ما)

بسمل هندوستانی — بقیه دارد

)(عقیده ژان ژاك روسو)(

بقیه ازشمارهای قبل

از همان عنفوان جوانی و مراحل ابتدائیهٔ عمر روح ساده بی الایش ما را در تحت یك تربیت سفیهانه پرورش داده و از اثر ان ادراك و مشاعر ما را فاسد نمودند .

مؤسسات عریض و طویل که با مخارج گزاف اداره میشود برای تربیت جوانان ما تاسیس شده ولی متاسفانه همه چیز بانها می اموزند جز علم تکلیف و ادای وظیفه . اطفال ما زبان مادری خود را نیاموخته و به تمام قواعد ان جاهلند معذلك زبان های دیگری را که در تمام عمر در هیچ جا محل استعمال ان اتفاق نمی افتد تحصیل می کنند اشعاری می سرایند وعباراتی می بافند که خودشان هم از فهم ان عاجزند ولی برای رفع اشتباهاتیکه جمال حقیقت را محجوب داشته چون عقول انها قاصر است صنعت مخصوصی بکار می برند که با ك رشته مقدمات طولانی عبارات خود را مغلق و کلمات را برای دیگران نا مفهوم کنند .

برای زینت عبارات وکلمات تا این اندازه میکوشند ولی کلمات

علو همت ، انصاف ، عدالت ، انسانیت ، شهامت ، بکلی از دفتر خاطر انها محو و زائل شده و کلمهٔ شیرین وطن هرگز بگوش انها نرسیده و اگر گاهی هم از خداوند عالم اسمی بر زبان ارند برای تخویف و تهدید دیگران است و الا بهیچ وجه خوف خدا در دل انها راه ندارد .

یکی از عقلا می گوید : من دوست میدارم بیشتر شاگردانم وقت خود را بمشقت بازی بگذرانند زیراکه اقلا اگر بدن انها بواسطهٔ این ورزش صحیح و سالم شود بهتر از این است که دماغ انها ازعلوم موهومه پرگردد گرچه برمن معلوم شده که اطفال را باید همیشه مشغول داشت ولی کاری یك خطر بزرگی است که حتی الامکان باید از ان احتراز کرد ولی برای اشغال اوقات انها ایا چه علومی را باید بانها اموخت این یك مسئله بسیار مهمی است است .
این اطفال باید چیزی را بیاموزند که هم در اوقات جوانی و هم در ایام پیری بتوانند از ان استفاده کنند نه چیز هائیرا که امروز یاد می گیرند وفودا فراموش می کنند .

عمارات و باغات ما ازمجسمه های بدیع المنظر مزین تالار ها و عمارات ما از پرده های حیرت انگیز مطرز است ولی ایا این شاهکارهای مصنوعی که در معرض انظار عمومی گذاشته شده و دیدگان تماشائیان را از دیدار خود خیره میکنند چه خدمتی می توانند برای رفع حوائج ما بجای اورند ایا مدافع وطن ما میشوند یا بجای همان صاحبان خود می توانند امروزه هم عوامل بزرگی و عظمت ما باشند .

خیر خیر ! !

این افکار و بازیچه ها سر مشق و نمونهٔ ضلالت تعصب و گمراهی عقلند که از بقایای افسانه های قدیم و اساطیر الاولین در انتوریك تر دستی و مهارت برای ما باقی مانده و قبل از اموختن کتابت و نوشتن خاطر کنج کاو اطفال را بخود مشغول داشته اند تا بتوانند در موقع لزوم مقابل چشمان انها شاهدی برای اعمال سیئهٔ خود اقامه کنند و انها را دلیل تشخصات و امتیازات خود قرار دهند .

هرگاه این تفاوت طبقاتی و عدم مساوات که مشئوم ترین افات انسانیت است در خانوادهٔ بشر داخل نشده بود این درجه افراط کاری و فضیلت کشی ها از کجا تولید میشد ؟

دلیل این مطلب انکه از اثر همین تخیلات خطرناك وقتی شخصی را ملاقات می کنند از مراتب دیانت و امانت و شرافت او نمی پرسند و فقط سؤال می کنند که کدام هنر و علم را اموخته است هیچ کتابی را از نقطه نظر اینکه مفید و نافع است مطالعه و قرائت نمی نمایند وفقط طرف توجه انها کتابیست که بخط خوب نوشته شده یا صنایع بدیعه در ان بکار رفته است .

مثلاظرفا وبذله گویان سخن سنجان وخوش طبعان را نوازش و قدر دانی نموده و گاهی در بذل مال و صرف اموال نسبت بانها اصرار و تبذیر می کنند در صورتیکه مردمان فاضل متقی همیشه در نظر انها موهون و هیچ وجه در پیش انها موقعیتی ندارند جواد قسمت از اموال خود را صرف کلمات قشنك عبارات ظریفه

صنایع بدیعه و مردمان بذله گوی می‌کنند ولی برای اعمال و اخلاق نیك هیچ اجری منظور نمی دارند .

مردمان دانشمند هرگز در پی بخت و اقبال یا جمع ثروت و مال نیستند و تمام مساعی و مجاهدات انها برای تحصیل شرف و افتخار است و وقتیکه می بینند که سعادت و مال بیك طریق غیر عادلانه در مابین افراد بشر تقسیم شده روح تقوی و فضیلت انها که ممکن بود باندك تشویقی بحرکت و اهتزاز در امده و برای هیئت جامعه فوائد و منافع بیشماری تهیه نماید از تصور این خیال در حالت ضعف وسستی و یأس ونا امیدی افتاده ودرنتیجه درتنك نای فقر وفاقه و زوایای نسیان و فراموشی مرده و افسرده خواهد شد .

این نتیجه همان است که در مدتهای متمادیه و درتمام نقاط عالم هنر ها و صنایع قشنك و دلربا را بر اعمال و افعال مفید و نافع ترجیح داده اند و تجربه هم روز بروز این مسئله را ثابت می کند که بهر اندازه علوم و صنایع تجدید و تکمیل میشود این حس در میان مردم بیشتر منبسط و مستحکم میگردد .

اینهمه طبیعیون مهندسین شیمیست‌ها فوسین ها منجمین شعراء موزیسین ها نقاش ها و غیره که در مملکت هستند متاسفانه جامعه فاقد مردمان ازاد و احرار فدا کار است و اگر احیاناً بندرت از این قبیل اشخاص هم ظهور کنند در اکناف بیابانها و صحرا ها متفرق شده و از فرط فقر و فلاکت و شدت غم و غصه هلاك

خواهند شد اینست حال اشخاص زحمت کش کارگر و اینست احساسات ما نسبت بهمان رنجبرانیکه برای اسایش ما و اطفال ما به تحصیل نان و شیر عمر خودرا میگذرانند .

با همه این اوصاف من معترفم که هنوز شر و فساد بر خیر وصلاح غالب نیست و طبیعت با همان پایش پای و احتیاط ازلی خویش در مجاورت نباتات مضره و گیاههای سمی مهلك یکدسته دیگر از جنس همان نباتات که بمنزلهٔ تریاق نافع و دوای قاطعه ایجاد نموده و در مقابل مواد سمیه یعنی حیوانات موذیه دوای ضد جراحت یا گزندگی انها را تهیه و تعبیه کرده تا سلاطین و اولیای امور و پیشوایان هرقوم بادیدهٔ عبرت از خط مشی او تقلید نموده و افعال حکیمانه وی را پیروی و تعقیب کنند .

بر طبق سر مشق طبیعت است که در بحبوحهٔ همین علوم و صنایع که سر چشمهٔ هزاران بدبختی و اختلال و بی نظامی بشمار میروند یك پادشاه بزرگوار که دم بدم شهرت افتخار جدیدی برای خود و مملکت اندوخته مینماید ظهور فرموده و مجامع علمی و اکادمی های معروف تأسیس کرده که در ان واحد هم مراقب تصفیهٔ اخلاق خویش و تهذیب ملکات هیئت اجتماعیه بشوند و هم مأمور استخراج ودایع قیمتی معارف انسانیت هستند و هم مواظب تکمیل فرایض مقدسهٔ اخلاق .

این تعلیمات مقدسهٔ حکیمانه که اعلیحضرت همایونی ابتکار و والا حضرت ولایت حضرت عهد تحکیم وابرام فرموده اند مرجع

تقلید و سرمشق اعمال تمام سلاطین اروپا گردیده واقلا اجزای است که بر دهان ارباب قلم و نویسنده گان زده شد زیراکه کلیهٔ انها طالب ایند که برای تحصیل افتخار عضویت یا قبول در مجمع اکادمی احوال و افکار و اقوال خود را مواظبت و مراقبت نمایند و و بواسطه تألیفات و تصنیفات مفیده در ابراز لیاقت خود در این پیشگاه محترم سعی و مجاهدت کنند همچنین قوانین و اصولی که برای شرکت ها و کمپانی ها وضع شده چقدر نافع و مفید است زیرا چون مخارج گزافی بافتخار مقامات اولیه متحمل میشوند ازمیان کتب مؤلفه کتابهائیرا انتخاب خواهند کرد که مندرجات انها حب فضیلت و تقوی را در قلوب رعایا بهیجان اورده و ثابت کند که این احساسات طبیعی در میان آنها حکم فرما است و بر بنی نوع انسان یك موضوع مرغوب و نادرالوقوعی را مشهود میدارد که این انجمن های علمی و مجامع ادبی نه فقط اثار وچیز های مطبوع و دلفریب را بر نوع انسان انتشار میکنند بلکه تعلیمات نافعه و درسهای مفیده نیز برجامعه تقدیم میدارد .

بقیه دارد

مایل توسرکانی

« اثار انجمن ادبی ایران »

راجع بفتوحات مصطفی کمال پاشا

مژده یاران را که از الطاف رب العالمین

لشکر اسلام شد با فتح و فیروزی قرین

گشت ماتم سوگوار و نا امیدی دلفکار
درد وحسرت خسته جان شد غصه ومحنت حزین

دشمنان شرع احمد را بود زین واقعه
الغرض حسرت بجان و داغ حرمان بر جبین

این زده برجبهه بد چون خشمناکان زهر خند
وان دگر بگریسته چون مردم اندوهگین

پای بند غم چه باشی موسم شادی رسید
بر دست افشاندن آور دست بیرون ز استین

کار گیتی شد بسامان شادی اینك دلپذیر
سیر گردون شد مساعد عشرت اینك دلنشین

دوستان را باشد اینك بادهٔ عشرت بجام
دشمنان را خون دل باشد کنون در ساتگین

گشت حاصل این ظفر از جهد آن مرد دلیر
کز جهادش کفر لاغر باشد و ایمان سمین

حامی دین و عدالت مصطفی پاشا کمال
ماحی کفر و ضلالات شهسوار راستین

آنکه نام او اگر در مجلس دشمن بری
در مذاق خصم گردد تلخ چون زهر انگبین

پیش حملهش چون پر کاهی سبك کوه گران
وز نهیب او چو آهوئی رمان شیر عرین

هست عزرائیل تیغ شعله بارش زین سبب
جان دهد چون افکند بر او نظر بدخواه دین
بود از این پیش یکچند از جفای کافران
ملت اسلام با بدبختی و ذلت قرین
ز آتش ظلمی که کفار دنی افروختند
دود آه مسلمین بگذشت از چرخ برین
تنگ شد بر پیروان دین پاک مصطفی
عرصهٔ عالم سراسر چون مشیمه برجنین
گرد باطل چیره دستیها و حق شد پایمال
کفر غالب گشت ومغلوب وزبون دین مبین
در جرایدخوانده باشی شرح ظلم آن خسان
زان نگویم من که کردند انچنان یا اینچنین
هست از قاموس بیداد و ستمشان یك لغت
هتك عرض و نهب مال و قتل عام مسلمین
چون ز حد بگذشت ظلم فرقهٔ باطل پرست
بهر کیفر دست حق امد برون از آستین
تا کشند از خصم دین دیوسیرت انتقام
متحد از جان و دل گشتند با هم مسلمین
لشکری اراستند از جنگجویان دلیر
بطش وصولتشان مصاحب عزم وهمتشان قرین

سر بسر مانند پور زال زر هنگام جنگ
جمله چون پیل دمان و شیر غران روز کین
بهر دفع دشمن یاجوج وش سدی سدید
وز پی حفظ وامان دوستان حصنی حصین
آتش دوزخ بجان کافر بیداد گر
وز برای مرد مؤمن نعمت خلد برین
عنصر ایمان مصون از ننگ عجز و کاهلی
طینت ایمان باب قدرت و همت عجین
جنگجویانی که باشد نعرهٔ توپ کروپ
موقع کین و غزا در گوش ایمان چون طنین
شیر مردانی کز ایمان خصم دون رو به صفت
میگریزد چون زقرآن خواندن ابلیس لعین
بود قائد این سپه را مصطفی پاشا کمال
آن کتاب عزم و همت را بهمین فصل گزین
تیغ خونریزش که بود از خون دشمن سرخ روی
اینچنین میگفت با خصم بد اختر گاه کین
گر بخواهی رفت سوی شهر مرگ اینك بیا
ور بخواهی دید دیدار اجل اینك ببین
لشکر حق کرد با خصم دغل کاری که کرد
با یهود خیبری تیغ امیر المؤمنین
در نخستین حملهٔ مردانهٔ احرار ترك

بسته دام بلا شد لشکر یونان زمین

داشت گوئی رخصت از تیغ سپاه حق که بود

دشمن ابلیس خو را موت احمر در کمین

چون توان گفتن سپاس نعمت یزدان که گشت

سرنگون رایات کفر و سر بلند اعلام دین

در نهان سودای خام ار دشمن ناپخته پخت

دید ازین سودا بجای سود خسران مبین

خود نه یونان بود تنها کاندرین پیکار بود

دشمن اسایش نوع بشر او را معین

انگلیس ان دشمن غدار شرع مصطفی

انگلیس ان خصم دین پاك خیر المرسلین

ای ز آب تیغتان سر سبز گشته باغ شرع

چون درختان خزان دیده زباد فرو دین

تا نبینیدش ذلیل از پای منشینید هان

تا نسازیدش زبون بر جامپاسائید همین

ای گزین قاعد که ازجهدت قوی شد پشت شرع

ای مهین سردار کز سعی تو شد کافر مهین

ای زجهدت مانده بر پا کاخ مجد و افتخار

ای بسعیت گشته آبادان سرای ماء وطین

ای شده تاریخ عثمانی بنامت مفتخر

چون بدست و تارك شاه جوان تاج ونگین

میر عادل خسرو غازی امان الله خان
پادشاه ملت افغان خدیو بی قرین

آنکه از خورشید فکر روشن او ذره ایست
آفتاب خاوری در اسمان چارمین

بینوایان راست دست راد او برك و نوا
تشنه کامان راست لطف عام او ماء معین

در عدالت شهره باشد لیك با جود و سخا
از شجاعت بهره دارد لیك با رای زرین

گر چه نبود غیر نام از حاتم و کسری نشان
در سخا و معدلت این شه هم انست وهم این

گر نیفکندی بروی خاك دست این خدیو
خصم نیرومند دین و ملك را از پشت زین

بی گمان در اسیای مکر خصم حیله گر
پیکر افغان شدی چون دانهٔ گندم طحین

دولتت پاینده باد و اقتدارت بر قرار
وز حوادث حرز جانت رحمت جان آفرین

هم حیات دوستان را رای والایت ضمان
هم هلاك دشمنان را تیغ خونریزت ضمین

رو بهر جانب که اری باد همچون بندگان
در رکابت فتح و نصرت از یسار و از یمین

کردگارا ز نیت تاریخ اسلامی بود
جانفشانیها که کردند این دو تن در راه دین

یاد تا عصیان ندارد گشت با تقوی عدیل
یاد تا نادان ندارد گشت باه انا قرین

لطف خاصت این دو قائد را بهر سختی پناه
فیض عامت این دو سائس را بهر کاری معین

تا نشان باشد بگیتی از بهار و از خزان
تا اثر باشد بعالم از شهور و از سنین

تا بود جان پرور و دلکش بگلشن در بهار
چون عذار لاله رویان ارغوان و یا سمین

قدسیان گویند هر دم شرع احمد زنده باد
دین دعا را گوید امین هر نفس روح الامین

(محمد علی ناصح)

(آثار انجمن ادبی شیراز)

راجع بفتوحات اسلامی

چون بامداد گشت نمایان سپیده دم زد بر سپهر خسرو سیاره‌گان علم
زان شهسوار شرق فروریخت جیش غرب در پرتگاه بیمکه تیره عدم
از بکطلیعه سطح زمین رافرو گرفت چون نور شهسوار عرب سرورعجم
کرد آشکار پرتو انوار احمدی خورشید چون بعرصهٔ آفاق زد قدم

بر خواستم ز جـا و نشستم بگـوشـهٔ با حالتی پریش ز دیگر کرانه و دژم
در نیل غم فتادم و عشقم بطعنه گفت الان قـد نـدمت و ماینفـع الـندم
ناگه در در امـد پیـك خجسته پی اورد مژدهٔ که ز خـاطـر ز دود غم
گـفتا چـرا نشستهٔ اینگونه تنك دل شهروز انبساط ز جا خیز و خوش بچم
این شعر خواند و گفت مراخیزومی بیار بنشـین و باده ریـز زمینا بجـام جم
بشری اذا السـلامة حلت بذی سلم الـله حمـد معـترف غـا یـة الـنعم
گفتم چه مژدهٔ ایست چرا داریش نهان کـن اشکار تا برد از دل غـم و الم
گفتا یـگانه حامی دین مصطفی کمال چـون خشمناك قسورهٔ شرزهٔ اسم
از اب تیغ و اتش توپ و تف تفنك برباد داد خاك بداندیش بیش و کم
ان دشمنی که خون دل ما چو نوش خورد گیتی بجای شهد بکامش بریخت سم
این مژده چون رسید بگوش من از برید گفتم که مرحبـا تو ای پیك محتشم
بر خواستم ز جا هزاران سرور و وجد خواندم بصد نشاط من این شعر دمبدم
ان خوش خبر که بود کز این فتح مژده داد تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم
هان ای رجال کشور ایران و مرز ترك چون جسم و جان شوید کنون متحد بهم
کاین نکته را ز عالم بالا دبیر غیب بنمود بر کـتیبـهٔ اسـلام مرتسم
سرخط فتح نصرت اسلام را کنون دست قضـا بصفحهٔ تقـدیر زد رقم

★(یارب بنود احمد بنمای تا بحشر)★

★(اسلام را مظفر و منصور از کرم)★

(احمد پور حشمت)

گردمصاف چون بفلك سر کشد همی گیتی پرند تیره بسر بر کشد همی

خاك تیره گاه چو پیچند زیر ان — تن را زباختر سوی خاور کشد همی

پشت زمین بسان دل داغ دیدگان — پس ناله ها ز سم تکاور کشد همی

برنده تیغها بدرخشد همی چو برق — غرنده توپ امر چو تندر کشد همی

بر گردن دلیران رمح جگر شکاف — چون مار سم حلقه و چنبر کشد همی

بر خرمن حیات سیه کار دشمنان — تیغ کمال شعله چو آذر کشد همی

شمشیر خون فشانش بر پیکر عدو — نقاش وار نقش دو پیکر کشد همی

ویدرن بکاسهٔ سر دشمن بخرمی — از خون وی نبید بساغر کشد همی

این تیغ را خدای محمد پدید کرد — تا از عدوی دینش کیفر کشد همی

بیندمگو بخواب که اسلام روی عجز — بر آستانهٔ در کافر کشد همی

بگذشت آن زمان که سیه کار کافری — شمشیر بر لوای پیمبر کشد همی

هان پهلوان بکوب سر خصم حیله باز — زان پیشتر که نقشهٔ دیگر کشد همی

★(خصم ار کشیده نیم نفس اندر این محیط)★

★(نیم دیگر سزد که بمحشر کشد همی)★

(صورتگر)

بر آن همیشه باد بتایید ذوالجلال — تیغ محمدی بکف مصطفی کمال

ما ناد بهر حفظ وطن تیغ و تیر او — برنده و درنده بتایید ذوالجلال

کفار را ستارهٔ اقبال عاقبت — زان تیغ چون هلال بیفتاد در وبال

ارزید پشت غرب ازان یکه تاز شرق — چونان درخت بید که ازصرصر شمال

در آسمان عزت اسلام بر گشود — بار دگر فرشتهٔ اقبال پر و بال

تنها نه شرق و غرب که گیتی بلرزدا — جیشش بجنبش ایدچو ز در صف قتال

با حشمت سلیمان هر جا که خیمه ساخت | سیل عدوی مور صفت گشت پایمال
یونان ز زر چنگش جان در برد بچنگ | از چنگ شیر شرزه اگر جان برد شغال
ترکان ترک گفته سر و جان نشانه باز | بازوی زور و تفنگ بدشمن شده مجال
نوشند خون خصم که در دین مصطفی | مرشد حرام و خون مخالف بود حلال
یونان چه سرنگون شد و شد ترک سر بلند | حالی بگو بدشمن دیرینه کیف حال
بهری که در مقابله کفر و دین بدم | بار دگر صلیب اکنون شد ز هلال
بهری که نوعروس ظفر باز بر کشود | هر ساعتی بشکل نوی برقع از جمال
بهری که روز دشمن دین تیره شد چنانک | هرگز بروزگار نمیکرد این خیال
امروز ان چنین که فردا دهد نشان | بینم که باز او مدد حی لا یزال
در مرکز خلافت یکتا زعیم ترک | بالیمن و السعاده زند رایت هلال
وز اهتزاز پرچم ماه و ستاره اش | هردم بهر طرف زند اختر و هلال
یارب همیشه تا که جهان است برقرار | وز گردش زمین شب و روز است و ماه و سال

★(ایران و ترک و افغان پاینده باد و باد)★

★(برنده تیغ غازی دین مصطفی کمال)★

(آزاد معدلی)

بهری که از مجاهدهٔ مصطفی کمال | اسلام سر بلند شد و کفر پایمال
از اتحاد هیئت اسلام اوفتاد | اندر نهاد کفر زغم سوز و اشتعال
جنگ صلیب کینهٔ دیرینه تازه کرد | بر مسلمین روی زمین فرض شد قتال
امر خدا برا بجهاد و دفع کفر | ترکان باتحاد نمودند امتثال
اخذ حقوق خویش به بازوی آهنین | کردند و میکنند بتایید ذوالجلال

یا حبذا که لشکر یونان نیافتند　　از کبر و دار حمله ترکان دمی مجال

از بانگ بمب وغرش توپ وغریو کوس　　یونانیان شدند همه کر و کور ولال

دشمن چه کوه بود و پراکنده شد چه کاه　　کوه گران ز جا بکند همت رجال

شکر خدا که شد علم کفر سرنگون　　روشن چه بدر گشت ز ادبار ایت هلال

کافر اگر بود بشجاعت چه پور زال　　کمتر شود بمقابل مسلم ز پیره زال

یونان که کوس صدر نشینی بغرب زد　　پرتاب شد ز مشرقیان در صف نعال

با دولتی که میکند از ظلم افتخار　　از من بگو که ظلم بود ملك را وبال

روسیه تزار بقانون بلشویك　　هرگز بروزگار نمیداد احتمال

هر ملتی که پی ببرد بر حقوق خویش　　دیگر قدم نمی نهد اندر ره ضلال

اسلامیان شهنشه روی زمین شوند　　گر پا نهند بر اثر مصطفی و آل

ای انکه بسته بهلاك بشر کمر　　لختی بحال خویش کن اندیشهٔ مال

از دست انتقام حذر کن گر ادمی　　مگذار پای بر سر مرغ شکسته بال

ظلم تزار و نهضت ترتسکی ولنین　　دادند بر سیاست هر قوم گوشمال

مسلم چرا برای نمایندگان کفر　　خود را کند ذلیل بامید جاه ومال

نابود و نیست باد مسلمان فاسقی　　کاتش بقیصریه زند بهر دستمال

هر روزه پهلوان سیاسی بحیلهٔ　　اندر دماغ ما و تو اندازد اختلال

★(مردان مظفرند با عداء ملك و دین)☆

★(ما گرم گفتگوی دیموکرات و اعتدال)☆

(مظفر)

مسلمین را مژده کز تائید حی ذوالجلال　　مصطفی را از شرف شد پایه بر حد کمال

تافت همچون مهر با ماه ستاره پرچمش　　کو کب بخت مخالف را فکندا اندر وبال

رایت اسلام را چون مصطفی بر پا فراشت | کفر را با دست قدرت کرد خورد و پایمال
یا نسیم الصبح بلغ من تحیه السلام | اوکه ای در راه دین داری تو رانبود همال
میتوان خواندن تورا امروز غوث المسلمین | میتوان فرتورا بی شبهه گفتن لایزال
ای تورا بر در که کردن فرازان باامید | بازدار ندازپی در یوزه خود کف سؤال
برسر کویت دلیران جهان اندر کمند | بردرت میران دوران جمله در صف نعال
سایه پرورد سر کویت چه غم دارد اگر | برسر او سدره و طوبی نیندازد ظلال
جامهٔ گفتم بسی شیوا که باشد ... پذیر | همچو تیغت آبدار همچو رای تو زلال

☆(ملت اسلام را چندانکه کردی سربلند)☆
☆(ایزدت بخشد بگیتی شوکت و عز و جلال)☆

(شیوا)

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

احزاب جمهوری طلب (مملکت خواهان سرمایه دار)

⟪ مرکز جمهوری طلبان و اتحادیهٔ مستقل نجات وطن ⟫

مرکز جمهوری طلبان برای روسیه مایل و ارزومند یك جمهوری و دموکراتیك بود با یك حکومتی قوی ومستقل از اتحادیه احزاب قایل بر اینکه دو باره قوای نظامی مملکت را احیا نماید . — این حکومت باید در تشکیل مجمع کنستیتوانت و یك جنك قطعی بر ضد قوای انارشیسم و سوسیالیسم موفق گردد . — ساویتها باید منحل گردند یا لا اقل از عناصر مخربهٔ مضره تصفیه شوند . زیرا مرکز جمهوری طلب مقصودش ادامهٔ جنك است با المان و اشتراك با متفقین تا فتح وظفر قطعی نصیب انها کرده -

این حزب مساعد بود با تقسیم اراضی بین دهاقین و نزاقها و رای مدت کار عملجات هم هشت ساعت مدت معین کرده بود پرگرام سیاسی این حزب کاملا تهیه و انشاء نشده بود زیرا این حزب با عجله و عدم وقت و فرصت در ماه ژوئن ۱۹۱۷ در تحت مدیریت رفسور (یسائف Yssaeff و نیکولاسکی Nikoleesky و تنیسوف Tinissoff تشکیل یافت واغلب اعضاء آن از حکومت موقتی نا راضی بودند . این حزب یك رساله بنام (مرکز جمهوری طلب) ویك روزنامه بنام (کاراشتراکی) تاسیس ونشر کردولی مسلك بولشویزمی مرکز جمهوری طلبان را درجمهوریت تشکیلات بغفلت فرا کرفت بدین طریق که اعضاء حزب پیشنهاد کردند محلی تاسیس شود برای محافظت اولاد آن ویك دفتری بازشود برای کمك ومعاونت یکدیگر و به مساکین و محاکمات را باید مجانی کرد و تشکیل یك قوهٔ بزرك نظامی نیز باید داده شود .

جمهوری طلبان لیبرال (اکتبریستهای قدیم)

دستهٔ جمهوری طلبان لیبرال تشکیل یافته بود از مخالفین و معاندین اتحاد هفدهم اکتبر ۱۹۱۵ — اینها یك قسمت از ملیون ترقی خواه بودند که بعد از حوادث انقلابی نوریه بطرف چپ رفتند .

این دسته معلمین ورموزاموزهائی ازقبیل قوچکوف Goutchkoi و رزیانکو Rodzianko و ساویچ Savitch داشت . — هواخواهان وطرفداران این مسلك طبقهٔ نوبلس لیبرال وبورژوازی درجه اول محسوب بودند .

اصول – این حزب یك رژیم جمهوری بود که پایه اش گذارده شده برد بر روی احترام اشخاص و عدم تجاوز باملاك خصوصی وازادی در پیشرفت و ترقی محصول و صنایع روسیه و حفظ وحراست منافع ملی تا بتوان اصول وحدت وقدرت وعظمت مملکت را پایدار ساخت .

ایشان درطرز حکومت معتقد بودند بیك جمهوری پارلمانی منتخبه از اراء عمومی و مستقیم و مساوی و مخفی . – رئیس جمهور را رئیس قوای مجریه میدانستند . – برای قلمروهای متحده استقلال داخلی قائل بودند با قوانین محلی . – این حزب عقیده داشت که عدم مرکزیت اداری با شرایط وسیعی باید تامین شود و هیچ حد وشرطی نباید در حقوق ملل راه یابد اهالی پولونی در حدود وسرحدات ملت خود ازادند ومستقل . فنلاند باید دارای قوانین مخصوصه یا توحید سلطنت باشد .

حل مسائل مختلفهٔ فلاحت باید بطوریق ذیل بشود .

باملاك کوچك کمك شود . – شرکتهای تعاونی تاسیس گردد . اصولاً مالکیت شخصی محفوظ بماند . – ممالك بی بهره ازقسمت مانده باید سهم ببرند ازاراضی دولتی وتیولات وموقوفات کشیش نشین . – املاك خصوصی برعایا قسمت میشود پس ازانکه قیمتشان راپردازند قیمت هم قانوناً از روی عایدات ملك تعیین میشود و نیز قانون معین میکند اکثر مقداری را که هر کس میتواند متصرف باشد

جمهوری لیبرال هـوا خواه انبساط قوانین کار گر است از قبیل حمایت کار . ازادی گرو (حق تعطیل) ، بیمهٔ پیری وناخوشی محدود کردن کار برای زنها واطفال .

در موضوع مالیـه حزب تعقیب میکند دموکراتیزاسیون رژیم مالیه یعنی افزایش مالیات بر طبقهٔ متمولین . ـــ جمهوریون لیبرال مایل به توسعهٔ زیاد صنعت و تجـارت میباشند با حفظ منافع خـریداران تعلیمات ابتدائی مجبوری است وتعلیمات متوسطه وعالیه قابل دسترس عموم و به تعلیمات شاغل باید توسعه داده شود .

در موضوع مذهب جمهوریون لیبرال اصول ازادی عقیده را کاملا معتقد بودند . انهـا میخواستند قشون را از عموم بگیرند و متعاق بعابه کنند و ضمنا حفظ نظم و اطاعت را نموده و مدت خدمت نظام را نیز کـم کنند . ـــ تجهیزات را هـنگام صلح مختصر و زندگی سرباز رابهتر اداره کنند حزب میگفت باید از مجروحین جنگی و خـانوادهٔ انها نگهداری شود . ـــ عدالت عمومی و مساوی وازادرا طالب بودند . هوا خواه صلح بودند ولی با افتخار وهمراه و همدرش با متحدین خود .

ساوتها جمهوریون لیبرال را دسته بند میشناختند گرچه تشکیلات خود را تکمیل نکرده بودند ولی پروگرامشانرا رسما منتشر و بدان عمل میکردند . انچه میکردند بمقتضای وقت بود . در ان واحد با افراطیون چپ و ضد انقلابی طرف راست طرف میشدند وکشتی

میگرفتند بلشویکها بوسیلهٔ تعقیب کردن انها خواستند مخصوصا دسترس
به بورژواهای درجهٔ اول بیابند .

جمهوریون دموکرات

حزب جمهوری طلب دموکرات پس از انقلاب ماه فوریه از
اکتبریستهای قدیم وازعناصر ترقی خواهان معتدل طبقه بورژوازی
تشکیل یافت — رؤسای مشهور انّ عبارت بودند از دمیتریوکوف
Dmitroukov و گلیوف Glébov و پوتیلوف Poutilov
وسوکولوسکی Sokolovski و لوتز Lutz و هرسن Hérsen
والاتزی Valatzi .

جمهوری طلبان دموکرات در طرف چپ راه تکامل پیموده
و رادیکو دموکرات شدند Radiraun—Demokrat خود
را خیلی با جدیت نشان دادند و در انتخابات اخیر بلدیه موفق
شدند بگذرانیدن چند نفر از کاندید های خودشان .

اینها مثل جمهوری طلبان لیبرال سختی وخود سری واستبداد
را دور انداخته هواه خواه ازادی عقیده و گفتار بودند . روزنامه
(روسیکاریلیا) ارگان و حافظ و ناشر مرام انها بود .

پروگرام انها عبارت بوداز—دفاع ازادی وازسوء قصدهای ارتجاعیون
طرف راست وافراط کاریهای احزاب نهایت چپ — میگفتند ارتجاع
و انارشی هر دو روسیه را بطرف شکست و مغلوبیت و انهدام
میکشانند وباید سلطنت عامه را منظم نگهداشت . قدرت باید بدست

جامعهٔ ملت باشد نه بدست بعضی از دستجات که خود را وکیل و قیم تودهٔ دولت معرفی مینمایند برای روسیه یك جمهوری دموکراتیکی لازم است با یك مجلسی که از بین اکثریت اعضاء آن وزراء انتخاب شوند —

انتخابات باید عمومی و مساوی و مخفی و مستقیم باشد حکومت و ادارات باید عدم مرکزیت داشته باشند ، و اسعد هـای فنی و علمی و محلی باید دارای قوانین و به ترتیبـات اختصاصی هر محلی اداره شوند ملل ساکن در روسیه باید آزاد باشند دربکار بردن زبان مخصوص خودشان. حقوق فنلاندیها باید شناخته شود .

در موضوع مالیه حزب را دیکو دموکرات بجای مالیاتهای غیر مستقیم به مالیات مترقی و عایدات عقیده داشتند .

در خصوص ثروت نیز هوا خواه توسعهٔ کامل شرکتهای تعاونی و موسسات کردی و صنعت و تجارت روسیه بودند .

تعلیمات ابتدائی را مجانی واجباری دانسته وتعلیمات متوسطه و عالیه را نیزمجانی شمرده و نگهداری از معلمین را هم لازم میدانستند .

این حزب هوا خواه تجزیهٔ کلیسا از حکومت و مدارس بود و سعی میکرد که خدمت در قشون و بحریه را عمومی کند و از مدت خدمت نظام بکاهد وانرا بتدریج تبدیل کند به میلیس ملی و نظامیان ناقص الاعضاء و فامیل سربازان مقتول درسرخدمت را بیمه کنند .

قضات باید انتخابی باشند و محاکمات ازاد و عمومی و مساوی وتمام محکمه های استثنائی باید منسوخ شوند . مجازات قتل باید الغاء گردد .

ایجاد موسسات مجانی را در عدلیه برای حفظ حقوق مردم ناتوان بی بضاعت لازم میدانستند . — جنك باید مداومت یابد تا شکست کامل امپریالیزمی المان مسلم و حق و ازادی مظفر شوند .

ساوتهای عملجات و دهقانان و سربازان فقط بعنوان یك حزب سیاسی شناخته خواهند شد بدون اینکه حق داشته باشند جزو حکومت شوند و اجرائیه را در دست گیرند . — تنها قدرت قانون است که خلل ناپذیر ومتعلق بملت ازاد است وهیچ قوهٔ طبقاتی ویا جمعیتی حق جا نشینی او را ندارد .

در موضوع فلاحت پرگرام رادیکو دموکرات عبارت بود از ملی شدن اراضی و املاك و تیولاتی که بطور موقت و یا دائم در دست بستگان امپراطور و رهبانان بود . — و تشکیل یك سرمایهٔ مخصوص برای خرید اراضی معینه تا بتوان بمالکیت کارگران فلاح افزایش داد . — اصول تملك باید مناسب با مقدار سرمایه باشد هر قدر ثروت خریدار کمتر است قیمت ارزان تر باید باشد تا برسد بکسانیکه هیچ بضاعت ندارند انها حق تملك را بطور مجانی دارا خواهند بود .

قسمت راجع بکارگر عبارت بود از هشت ساعت کار درشبانه روز و ایجاد حدود و قوانین بین استاد و عمله بوسیلهٔ تشکیلات عمله جات و غدغن و منع کار برای معدنچیان و در تحت حمایت نگهداشتن نسوان کارگر — قبولی بیمه و حقوق تقاعدی عملجات وتشکیل وایجاد حفظ الصحه درخصوص کار .

حزب ازادی عامه واحزاب ضمیمهٔ کاد ها

اتحادیه تجار واتحادیهٔ صنعت گران و اتحادیهٔ مسکو وانقسمت از احزاب دمکراتیك که از معتقدین وپیروان ساراتف شمرده میشدند احزاب ضمیمهٔ جمعیت ازادی عامه بودند — اصول عقاید حزب کاد مثل اغلب احزاب رو به تکامل گذارد وهنوز هم رو به تکامل است (۱۹۱۹ سنهٔ ایست که این کتاب نوشته شده) رئیس این حزب میلیوکوف Milioukov بدبختانه بهانهٔ ازمایش سیاست در راه حقایق بطرف ژرمانو فیلی متمایل شده بود (عقیده مصنف) .

کلیات مرام حزب کاد در هنگام انقلاب فوریه ۱۹۱۷ بشرح ذیل بود ،

اعلی و اجلی از هرچیز وطن است . ترقی و استقلال و افتخار وطن عالی ترین نعمتها است .— غایت ارزوحصول ازادی است ، وبرای انکه روسیهٔ کبیر و ازاد حق بازی کردن رولی در تمدن جدید داشته باشد باید برسد بیك ترقی زیاد در تمام

قسمتهای سیاسی که مملکت از انها عقب مانده از قبیل سیاستهای دمکراتیك وسوسیال بدون انکه لازم باشد تجربیات خطرناك افراطی و اخرین حد سوسیالیزمی در کار اید . — ازادی به ملل صغیره مختلفه باید داده شود بدون انکه زحمتی بوحدت ملی وارد اید ایجاد وتشکیل شرعیات و قوانین نظم و عدالت باید محفوظ بماند .

تشکیلات حکومت — یك حکومت مقتدر ازاد ومسئولی که پشتیبانش توجه ومیل عموم است مرکب از نمایندگان تمام سلسلههای اجتماعی در تحت یك پرگرام واحد اجتماعی تنها حکومتی خواهد بود که بتواند اصول مرام حزب کادرا بحقیقت نزدیك سازد وبموقع اجرا گذارد .

چنین حکومتی باید شکل جمهوری پارلمانی دمکراتیکی بخود دهد بدین طریق که قوه قانون گذاری سپرده شده باشد به ان نمایندگان ملت که بطرز عمومی و مستقیم و مساوی ومخفی انتخاب شده باشند. — وقوهٔ مجربه بدست رئیس جمهوری باشدکه باکمك وزرای مسئول در مقابل نمایندگان ملت تقدیرات مملکت را هادی و راهنما گردد . — کاد ها مسئله بودن پارلمان و دوتا بودنش را هنوز حل نکرده و اظهار عقیده نمیکنند .

ادارات ایالتی را مستقل میشناسند و حق یکنوع قانون گذاری هم به زمستورس های حکومتها و حوزه های محلی میدهند و

بالاخره به فلاند حق داشتن قانون اساسی مخصوص میدهند .

بقیه در نمرهٔ اتیه

دکتر حسینقلی قزل اباغ

((شاهکار هاي ادبی))

(۱)

عصر حاضر

درین یك بیشه ما کیانی هرروز بیضه نهادی وبردی انرا یك گرد

بسکه بجا امد و نیافت بجه تخم خاطرش از دستبرد گرد بیازرد

بود درآن بیشه پادشاه یکی شیر داوری ازگرد پیش شیرهمی برد

شیر بدو داد پاسخی که بیاید پاسخ شاهانه اش بحافظه بسپرد

☆(کفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر)☆

☆(تا نتوانند خلق تخم ترا خورد)☆

(۱)

قصه شنیدم که بوالعلا بهمه عمر لحم نخورد وذوات لحم نیازرد

در مرض موت با اشارهٔ دستور خادم او جوجه با بمحضر اوبرد

خواجه چوان طیرکشته یافت برابر اشك تحسر زهر دودیده بیفشرد

کفت که ای جوجه ازچه شیرنگشتی تا نتواندکست بخون کشد وخورد

☆(مرك برای ضعیف امر طبیعی است)☆

☆(هرکه قوی بد ضعیف کشت وسپس مرد)☆

جلال الممالك

(آثار انجمن ادبی ایران)

(۱) (اندرز)

از دوش خلق اگر نتوانی گرفت بار — باری بدوش خلق منه بار خود قرار

گردن ز بار منت مردم مکش ولیک — خالی مکن تو شانهٔ خدمت ز زیر بار

عادت بمفتخواری و تن پروری مکن — کز خوان دیگران نشود مرد زیر خوار

خود کار کن ز خرمن کس خوشه بر مچین — خود رنج بر ز نعمت کس توشه بر مدار

این پنجهٔ دلاور و بازوی زورمند — در پیکر تو ساخته اند از برای کار

باید که پنجه ات نشود رنجه از عمل — باید که بازوت نشود خسته از فشار

ما را برای خوردن و خفتن نیافرید — باید شناختن غرض آفریدگار

کز ما وظائف دگری خواسته است ما — بر جا نیاوریم وظیفت یک از هزار

مردم برای خدمت همدیگرند و هست — آسایش و بقای جهان را بر این مدار

در سایهٔ وظیفهٔ سعی و عمل بود — مردان وسیله طلبند بهر افتخار

از کاهلی بوقت عمل اجتناب کن — عمر عزیز را مده از دست رایگان

نیروی روح و قوت دل بایدت چو شمع — گر ظاهرت ز سقم بود پیکرت نزار

مردی نه وقف بر ریش و کلاه و عمامه بست — کی این تعینات شود مرد را شعار

مردی بفضل و دانش و تقوی و راستی است — مرد این کند ز جملهٔ اسباب اختیار

تنها سخن وری نکند کار را تمام — از حد لفظ چند قدم پیشتر گذار

صوری مکن حقیقتی ار باقی بگری — صورت بهل اگر بودت معنی بیان

خود را مده چنانکه جلوه پیش خلق — زیرا نهفتهٔ تو شود روزی آشکار

گر یادگار دودهٔ خویشی بدان مناز / در توده بین که از تو چه مانده است یادگار

کی جز بنام نیك خردمند در جهان / دارد علاقه که جهان نیست پایدار

مردم اگر بد اند تو خود خوب شو که گل / گل باشد ارچه جای کند درمیان خار

خدمت بخلق تربیت مردم است و بس / در این محیط زشت خطرناك ننگبار

در انتباه خلق سخن کرد هرچه کرد / بعد از سخن صلابت شمشیر آبدار

با لهجهٔ حقیقت و لحن موافقت / اندرز گوی و پند ده و پای درفشار

ور نشنوند خسته مشو دم فرو مکش / برگو هزار کرت و برخوان هزار بار

باشد که دست موعظه برجان درد حجاب / باشد که صیقل سخن از دل برد غبار

اخلاق ما از آن شده فاسد که درهمند / افراد غیر صالح و قوم صلاح دار

فرقی میان خوب و بد و نقد و قلب نیست / گوهر نشسته پهلوی خرمهره در قطار

موهون نگشت جامعهٔ ما جز از دو چیز / تعظیم بینهایت و توهین بیشمار

تعظیم ما بدستهٔ نالایق پلید / توهین ما بمردم پاك بزرگوار

دار از برای دزدان برپا شود ولیك / اینجا بدست دزدان باشد طناب دار

این وضع ناگوار سبب شد که میکشد / احساس مردم متعصب بانتحار

کو آن زمامدار توانا که خاتمت / بخشد ز یك اشاره باوضاع ناگوار

تا دست انتقام نیاید برون ز غیب / بهبود حال را نتوان داشت انتظار

(ادیب السلطنه)

(۲)

مقاومت

در محفلی ز مردم دانا مثل زدند / بهر مقاومت بحکایات بیشمار

گفتا یکی ز گفتهٔ لافونتن این سخن / کز روزگار پیشین مانده است یادگار :

روزی یکی درخت بلوطی کهن بسال / گفتا بشاخهٔ نی لاغر و نزار

کای بی‌ادب ترا چه هنرمندی است و زور — تا پیش من بروئی با عز و افتخار

هر باد نرم کز بر کهسار در رسد — تو پشت خم کنی بر آن باد بنده وار

گر ز یسار تو گذرد بر یمین شوی — ور بر یمین رود تو شوی جانب یسار

لیکن هزار باد چو بر من گذر کند — بر سان کوه مانم بر جای استوار

ناگاه تند بادی بر هر دو برگذشت — همچون دمنده سیل خروشان بکوهسار

نی گشت خم بطاعت لیکن بلوط پیر — آوشید و ماند خسته در آن دشت کارزار

وان شاخ نی دوباره برافراشت قد و ماند — بر پای تندرست و بی آسیب وکاستکار

چون قصه شد بپایان گفتا که همچو نی — باید کشید بار جفا های روزگار

هر کس که همچو نی نبرد بار جور چرخ — همچون بلوط چرخ برآرد از او دمار

گفتم خلاف تست مرا رای و چون بلوط — هرگز نبود خواهم با جور بردبار

مردانه با حوادث گیتی کنم نبرد — همچون بلوط پیر گران سنگ پایدار

گر چرخ شکند تن من زان چه غم که اوست — بیهوش دستگاه و منم شخص هوشیار

من برترم ز چرخ بدین جان و هوش و رای — اندر مصاف او ز چه باشم زبون و خوار

نی در مثل چو مردم سست جبان بود — کز هر کسی زبون شود و از هر خسی فکار

لیکن بلوط همچو هنرمند مردمان — مردانه اختیار کند مرگ بر قرار

آن زندگی گزید و شرف را بباد داد — وین مرگ پر شرف را بر زیست اختیار

عار است جاودانه یکی نار جان گزای — خرم کسی که نار گزیند بجای عار

دیگر بسرم بگردد چون آسیا فلک — بر جای خود بمانم چون قطب برقرار

(رشید یاسمی)

(تبریک و تظلم بپیشگاه اعلی)

(حضرت ایران و اسلام پناه سلطان احمد شاه قاجار خلدالله ملکه)

شاهوری ایدل که شد ز مشرق ایران   طالع خورشید وار سایهٔ یزدان

وارث تخت کیان و افسر جمشید   احمد محمود خو شهنشه ایران

رفت بمغرب چو ماهتاب جهانتاب   تافت ز مشرق چو آفتاب درخشان

مدت یکسال واند در همه آفاق   گشت بدریا و کوه و شهر و بیابان

وایدون از ره فرا رسید و ره آورد   همره آورد بر رعیت از احسان

تجربت کامل و عزیمت راسخ   همت بی منتها و سعی فراوان

از سفر است آفتاب عالم افروز   وز سفر است ابر فیض بخش گلستان

خضر سفر کرد چون بوادی ظلمات   زندهٔ جاوید شد ز چشمهٔ حیوان

پای چو اندر سفر فشرد چهل سال   دست بفرعون یافت موسی عمران

ختم رسل را پس از مسافرت شام   صبح رسالت صلا رسید بکیهان

وانکه کز خاک شد مسافر افلاک   صدر نشین وجوب گشت ز امکان

از سفر قاف زال و صحبت سیمرغ   روی تن انداز گشت رستم دستان

اول از بابک اردشیر سفر کرد   وانکه تشکیل داد دولت ساسان

شاپور آنکه که از مسافرت روم   زحمت زنجیر دید و محنت زندان

بست بخم کمند گردن قیصر   کوفت بگرز ستیز کلهٔ خاقان

خسرو پرویز را چو چوبین بهرام   تاج بحیلت ربود و تخت بدستان

رفت ز ارمن بروم و بازپس آمد   با سپهی برق تیغ و آهن خفتان

چوبین بهرام را ز تختهٔ چوبین   بست ز تخت و کشید سوی ستودان

ناصر دين پس از سه دورت شد — شهرهٔ آفاق شه بپا در دوران

حال بزرگان روزگار چنين است — دفتر تاريخ هان بدعوی برهان

خسرو ما نيز در فرنگ سفر كرد — وضع جهان ديد وخسرواز جهانبان

خانهٔ بقراط ومرز وبوم سكندر — خطهٔ مصر وفر گنبد هرمان

خطهٔ پاريس ديد وساحت لندن — كشور اطريش وملك وملك المان

قاعدهٔ انتظام كشور ولشكر — ضابطهٔ اقتدار صنعت و انسان

سعی وعمل را بچشم كرد تماشا — راه خرد را بپای برد بپايان

تجربه اندوخت از سياحت آفاق — عبرت آموخت از مساعی اقران

رجعت فرمود پس بمملكت خويش — از پس يكسال چون بهار ببستان

هرجا بگذشت وجست ويافت كچون است — حال ده وشهر وايل وتاجر ودهقان

ديد در استخر تخت قدرت جمشيد — پايهٔ ايوان نهاده بر سر كيوان

تيشهٔ صنع شگرف بور دانا — صورت شاهان كی كشيده برايوان

يكجا بنشسته اردشير و ستاده — قيصر وفغفور ربرش چو غلامان

يك سو شاپور سركشان جهانرا — بسته بزنجير داد گردن طغيان

زادهٔ جم پيش تخت پايهٔ جمشيد — بيخويش ازخويش گشت وهائم وحيران

واندر ان بيخودی بگوش نيوشيد — اين سخن نغز از زبان نياكان

كای بتو فرخ سروش يار ومدد كار — رای زبهشت تو دور فتنهٔ شيطان

دستی از آستين برار چو بهمن — اسب سيروس وار درده جولان

هست سر انگشت تو كليد سعادت — هان بگشا قفل مشكلات بامان

در ره تو اختر وقضا وقدر را — گوش بحكم است وچشم برخط فرمان

شه سخنان نيا شنيد وسوی شهر — بارگی از كوه و دشت راند شتابان

در همه جا مهتران کشور ولشکر — از خط شیراز تا بخطهٔ طهران
پیشکش تقدمش بسی زر و گوهر — پیش نهادند ایك بیخبر از آن
گر زر و گوهر غنی است دامن دریا — وز زر و سیم است بی نیاز کف کان
خسرو فرموده‌ای کاین زر و گوهر — بر زر و گوهر فرست بادا ارزان
هر که بجوید رضای خاطر شاهی — کشوری و لشکری و خواجه و دربان
باید خدمت کند بدولت و ملت — سخت بپرهیزد از خیانت و عدوان

***

خسرو ایران پناه داد تو ما را — عرضی دارد رهی بحضرت سلطان
سوخت بباغ زمانه خرمن ما را — آتش حرص فلان خیانت بهمان
مال اراذل دوچار نهب اراذل — خون یتیمان شراب جام لئیمان
از روش راست انحراف گزیدند — گبر و یهودی وارمنی ومسلمان
دهکده ویرانه گشت وشهر خرابه — ملك بتاراج رفت وخانه گروگان
نادان بگرفته جای مردم دانا — دانا افتاده در شکنجهٔ نادان
تاجر بار متاع بسته ز بلتیك — کاسب بگشود از سیاست دکان
واعظ کرسی نشین مجلس شوری است — مفتی باده گسار محفل رندان
دهقان چون تیغ بست وداس بیفکند — آب بخشکید زجوی وقحط شود نان
گر دسیاست چو پیشه درزی وجولاه — ماند تن از لباس عزت عریان
کید برادر فکنند یوسف درچاه — تهمت آلود گرگ را لب ودندان
یکسره احزاب نابکار سیاسی — دادند امابکار خود سرو سامان
تازه نمودند رسم غارت وبیداد — کهنه شمردند اسم مردی واحسان
کردند اما ستمگری و خیانت — گفتند اما دروغ ویاوه وهذیان
بستند اما ببند کردن احرار — کشتند اما براه خار مغیلان
دوست ولیکن چنانکه دیو بمردم — رهبر اما چنانکه غول بماهان
راست چم اما براه منحرف ازراست — تیزپر اما بچشم راست چو پیکان

کیسه بر روز گشت شحنهٔ بازار　　خانه برانداز شب بخانه نگهبان

. . . .　　سوخت و برباد داد خرمن عرفان

در همه شهر و دیار خاصه بشیراز　　بشکست ازعلم پشت و بست دبستان

کوشید اما برای منفعت خویش　　پوشید اما نقاب بر رخ عصیان

. . . . . . بدانکه نداند　　باز الف هر ثور بهشت زنیران

علم و ادب را مهین وزیری باید　　پاك گهر چون وزیر جنگ رضاخان

پیله تن شیر ارژنی که برانداخت　　سمیتقو ازخاك کرد ولی زارستان

لشکر ازوی گسیل داشت بپوشهر　　سوق قشون کرد ازعراق بکرمان

زین نمط اری وزیر باید بر شاه　　تا بسعادت شود مبدل خذلان

شاها اینها که برشمردم کسر است　　وز تو تمنا است مومیائی جبران

بیداد ازحد گذشت و ظلم زغایت　　پیکان دردل خلیده وکارد باستخوان

زخم بتن بیش از تهیهٔ مرهم　　آفته بهامون فزون زحیطهٔ امکان

باسك كله است گرگ دشمن عمده　　تا چه کند گر ز گرگ و سگ کشی چوپان

هر سوی و سر زبان این سخنان نیست　　کز جگر سوخته است و تن نژندان

آه دل دردناك در جگر سنك　　بی اثری نیست چون در آهن سوهان

حال من او ارکان ز مسکن دانند　　دارد گوی آگهی ز لطمهٔ چوگان

هرکه شد درشکنج (هیك) گرفتار (۱)　　وانگاه آواره شد بری زصفاهان

هرکه تظلم چهار سال بهردر　　برد و چه من صرفه برد طعنهٔ دربان

انکس تصدیق میکند که دو صد بار　　مردن بر آن حیات دارد رجحان

ارجوا کایدون (وحید) را برهاند　　عاطفت خسرو از شکنجهٔ خسران

آری زاین پیشتر حکیمان گفتند　　فتنه نشنید چو خاست ازجا سلطان

وز همه بهتر ابو حنیفهٔ اسکاف　　ثبت نموده است این چکامه بدیوان

***

شاه چو دل بر کند زباغ و گلستان　　آسان آرد بدست مملکت ایران

---

(۱) هیك قونسول سابق انگلیس است که بیش از یك ملیون اصفهان را غارت کرد و برده .

مبدء این بوده تا بمقطع باید بر کرش ازتخت این لئالی غلطان
زنده و پاینده باد خسرو جمجاه نیست و تا بود باد دشمن ایران

(وحید)

هدیهٔ ارمغان

بمدرسهٔ متوسطهٔ اکبریهٔ اصفهان

گرچه تا کنون نشنیده ام که یکی دیگر از زرگان ایران اقتدا بشاهزاده صارم الدوله نموده در ایران یك مدرسه متوسطهٔ دیگر با نام نیك از خود یادگار بگذارد ولی در اصفهان پارهٔ مردمان پاك عقیدت از طبقهٔ سوم مانند آقای میرزا حسین خان مدیر دواخانه صحت املاك خود را وقف ترقی وتعالی مدرسه متوسطه نموده وبشاهزادهٔ معارف پرور اقتدا کرده‌اند . ما هم بحکم آنکه (برك سبز است تحفه‌درویش) پنج شماره ازمجلهٔ ارمغان راد ائمی‌تقدیم آن مدرسه داشتیم که مدیر روشن ضمیر مدرسه (آقا ضیاء الدین) با ملاحظه مراتب ذوق وادب اولاد توانائی و ثروت ذوا پنج فر از محصلین تخصیص دهد

اری درشیراز رئیس معارف سابق آقای حیات در تاسیس یکباب مدرسه متوسطه بشاهزاده کامکار تاسی نمود ولی معارف کشی مرکزیان اجنبی دوست حیات را از معارف دور وکمات را بر علم وادب مستولی ساخت درنتیجه آن‌مدرسه باچندین مدرسه‌دیگر بسته شد وبکلی‌علم وتحصیل فارس را بدرود گفت .

اکنون که حسن اتفاق شهزادهٔ معظم الیه را برای والیگری ایالت فارس انتخاب نموده امید واری کامل داریم که حیات معارف فارس تجدید و سطر دیگر در تاریخ ایران بر نیکنامی و معارف پروری ایشان افزوده گردد .

وحید

﴿ تقاضا از مشترکین عظام ﴾

﴿ طهران ﴾

پس از تشکرات قلبیه از عموم مشترکین مرکز — چون تا اخر سال چیزی باقی نیست بموقع است که زوده تر بقایای وجوه اشتراك را ارسال فرمایند .

﴿ اصفهان ﴾

بدیهی است با لطف مخصوصی که همشهریان ما با مجلهٔ ارمغان دارند جزئی وجه اشتراك باقی‌مانده را زودتر بتوسط اقای غلامرضاخان موزع جرائد ارسال خواهند فرمود .

﴿ کرمانشاهان ﴾

دو سال است وجوه اشتراك ارمغان از کرمانشاه نرسیده است وشخصی هم که واسطهٔ دریافت بوده شاید مسافرت نموده یا گرفتاری برای او پیش امده است که اکنون سه چهار ماه است بمکاتیب ما جواب نمیدهد در اینصورت — متمنی است اشخاصی که وجه اشتراك را یکساله یا دو ساله پرداخته اند باداره معارف کرمانشاه و هم باداره ارمغان اطلاع دهند و گرنه از شماره دهم بکلی مجله قطع میشود .

(اشخاصی که مستقیما بوسیلهٔ مکتوب مجله خواسته اند)

این قبیل اشخاص غالبا بر خلاف انتظار و مخالف مکتوب خودشان وجه اشتراك را نرسانیده اند اگر برعهده خود فورا وفا نکنند مجله قطع و عینا مکتوب و اسامی انها بهمت مجله اعلان خواهد شد .

عنوان مشترکین

حضرت اقای دام

(دروغ رسمی)

عماد السلطنه نائینی وکیل اصفهان پس از اینکه بسمت نایب الایاله گی بر ایالات فارس تحمیل شد در مجلس شورای ملی از جا برخاسته پنجاه روز مرخصی اصفهان گرفت وحقوق پنجاه روزه را بکتابخانه معارف بخشید !

این دروغ رسمی اگر پارلمان و دولت را متاثر نکند . اگر باعث خجلت موکلین ایشان دراصفهان نشود . اما بمستشاران خارجی وافراد ملت ایران ثابت میکنندکه انکار او ازغارت واختلاس نیم کرور تومان از بیت المال هم دروغ است . باهالی فارس می فهماند که هرچه این ادم بگوید دروغ است .

زمینه حاضر میکنند که مقالات گذشته و اینده مارا والی فارس و اهالی هم در جرائد راجع باین شخص با نظر قبول تلقی فرمایند .

شمارهٔ دهم — ادبی ـ علمی ـ اخلاقی — سال سوم

ارمغان

(برج جدی ۱۳۰۱ هجری شمسی)

(مدیر و نگارنده ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۵ قران
داخله	۴۰ قران
خارجه	یک لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

از مشترکین عظام طهران و علاقه مندان ببقای مجلهٔ ادبی ارمغان انتظار میرود که در خریداری و فروش بلیط نمایش ارمغان غفلت نفرمایند

محل فروش بلیط ارمغان

مطبعه کلیمیان جنب سبزه میدان ـ مغازهٔ یک‌کلام خیابان ناصریه ـ مغازهٔ میرزا عبدالحسین خان عکاس لاله‌زار .

(مطبعه « کلیمیان » طهران)

فهرست

(تقاضا)

از مشترکین عظام ارمغان در طهران و ولایت تقاضا میرود که در این موقع خاتمهٔ سال سوم بقایای وجوه اشتراک را زودتر ارسال فرمایند .

ارمغان

(خط و انسانیت)

(٢)

خطوط مختلفه

کثرت شعوب و قبائل ، تفاوت ازمنه و بعد امکنه ، اختلاف نژاد ، تمایز آب و هوا ، چنانچه در همه چیز فرزندان آدم اختلافات و تمایزات گوناگون را ایجاب نمود همچنان لغات مختلفه و خطوط متفاوته را ایجاد کرد .

تعداد خطوط مختلفه و بیان اقسام و انواع آنها شاید برای یک نویسندهٔ اروپائی بواسطهٔ مهیا بودن وسائل و لوازم کار ممکن باشد . اما برای یک نویسندهٔ ایرانی با فقدان تمام لوازم از محالات محسوب میشود .

پس ما اجمالاً فقط خطوط مختلفهٔ عالم را بدو قسمت منقسم میکنیم .

اول — خطوط راست آغاز .

یعنی خطوطی که از طرف راست نگارش آنها شروع میشود

دوم — خطوط چپ مبدء .

یعنی خطوطی که از سمت چپ نوشتن انها اغاز میگردد

خطوط راست اغاز — عبارتند از خط سریانی . عبرانی

عربی . که امروز هم در ایران و تمام ممالك اسلامی همان خط عربی باقسام و انواع معمول است .

خطوط چپ مبدء — عبارتند از خط یونانی وتمام خطوط ممالك اروپا وخط ایرانهم قبل ازتسلط عرب ازچپ اغاز میشده .

بهترین خطوط کدام است ؟

گروه راست مبدء و چپ اغاز هر یك برای رجحان خط خویش استحساناتی ذکر کرده اند چنانکه چپ اغاز گوید :

مرکز حرکات تمام اعضای بدن قلب است و قلب در طرف چپ جایگاه دارد ازاین سبب خط طبیعی ان است که از طرف چپ اغاز شود .

راست مبدء نیز چنین گوید :

چون نوشتن بدست راست انجام می پذیرد اگر از طرف چپ اغاز شود بر خلاف طبیعت است .

از این قبیل استحسانات درکلمات قدما فراوان یافت میشود ولی ذوق سلیم حکم است که اینگونه سخنان برای هیچیك ازطرفین برهان نمیشود و هر یك پس از اینکه بطرز نگارش خود عادت کرده و عادت طبیعت ثانویه شده طرفداری از طبیعت خود کرده وخواسته است خود کرده را صواب جلوه دهد .

حکمیت در این مسئله با محکمه ایست که اعضاء آن بیطرف بوده و با هیچ یك از دو طرف و خطوط آنان اشنائی نداشته باشند و البته چنین محکمهٔ وجود خارجی ندارد تا بحکمیت چه رسد .

(افکار مخالفه پیرامون خط کنونی ما)

درباب خط کنونی ما گاه گاه سخنالی شنیده میشود که بواسطهٔ اهمیت موضوع در این مقام مناسب ازذکر اجمالی انهاوتمیز صحیح از سقیم نا گزیرایم .

پس ازانیکه ترقیات علوم و صنایع اروپا نظر حیرت عالمیان را بطرف خود جلب نمود ایران هم بنوبت خود عطف توجه نموده و خواست پس از پیدا کردن راه ترقی و سعادت خود را بقافلهٔ سریع السیر تمدن بشریت برساند .

(قبلا برای توضیح مطلب یك مثل می اوریم)

بند بازی بالای طناب مشغول بازی بود .

چندنفر تماشاچی اساس هنروصنعت اورا چیزهای صوری از قبیل کلاه مخصوص و کمر بند و قبا و کفش شناخته خواستند با همین اسباب همان بازی را شروع کنند ولی درنتیجه صورت بینی همگی سر ودست و پای خویش را بشکستن دادند . دانشمندی پس از مشاهده این حال بانان چنین گفت :

اگـر چشم حقیقت بین داشته و میدیدیم که یك قوهٔ معنویه (ضعف واهمه) این قدرت را بدین بند باز داشته نه این چیزهای صوری الباعث سرودست وپای رابشکستن نمی‌سپردیم ،

رهبران ما هم پس ازمشاهده ترقیات اروپا چیز های ظاهری وصوری راسبب ترقی عالی فرض کرده و ازحقیقت دورافتادند از این سبب بعضی جنك های حیدری ونعمتی قدیم را بصورت احزاب سیاسی یا اقلیت و اکثریت مجلس دراورده وگفتند: رطریق سعادت این است .

بعضی دیگر نیز مکتب خانه های قدیم را بصورت مـدارس اروپا بدون مـلاحظه و رعایت معنی در اورده وگفتند : راه نجات این است . بالجمله هرحقیقتی که دراروپا باعث سعادت شده‌بود ما صورت انرا وسیلهٔ ترقی ایران فرض کرده و همه را صورتا ایجاد کردیم اما درنتیجه زاغ ماانه تنها روش کبك نیاموخت بلکه رفتار خود را هم بکلی فراموش کرد .

چنانچه ان تماشاچی‌های صورت بین هم بند بازی نتوانستند اما سرو دست وپای خودرا خوب شکستن دادند ! !

بالجمله بعضی ازصورت پرستان هوش هم علت العلل ترقی علوم و صنایع اروپا را خط انان فهمیده و تغییر خط کنونی را بجامعهٔ ایران پیش نهاد کردند .

ملکم ـــ که امام این جمعت است در رسالهٔ شیـخ و وزیر خود تقریبا با اختلاف الفاظ چنین میگوید :

(بواسطهٔ همین خط است که ممالك اسلامیه تقطیع و تجزیه شده و میشود و اروپا نیز ببرکت وجود ان خط است که ممالك دیگر را بخود ملحق میسازد)

نمیدانم اگر از ملکم ومقلدین وی سئوال شود: که ده قرن پیش از این عرب با همین خط امروزی ما ممالك اروپا را با همین خط خودش چگونه پس از تجزیه الحاق بدول اسلامی میکرد ؟ ایا چه جواب خواهند گفت ؟

البته در ان زمان هم صورت بینان اروپا همین خیال را میکرده اند که علت فتوحات و سعادت قشون عرب و اسلام تنها خط انها است چنانکه یکی از سلاطین بزرك روم گوید :

من بر هیچ چیز عرب و اسلام باندازهٔ خط خوب انها غبطه نمی خورم .

نیز ملکم میگوید :

(خط فرنگی را همه کس بیست روزه خواندن و نوشتن می اموزد اما خط ایرانی را بیست ساله هم احدی نمیتواند بیاموزد)

این دعوی بغلو و اغراق شعری بیشتر شبیه است تا بحقیقت گوئی و چاره جوئی و هر گاه اصول معنویهٔ تعلیم و تربیت در ایران بکار افتد مسلم خواندن و نوشتن خط کنونی ما بیش از خطوط دیگران زحمت نخواهد داشت .

اگر وصل حروف بیکدیگر باعث اندکی اشکال وصعوبت در تعلیم باشد سهولت

نگارش که یك مطلب با طرز نگارش ما بحکم حس در یك سطر محدود و معین تمام میشود ولی با خطوط دیگران در کمتر از سه سطر جایگیر نیست

این کسر را جبران میکنند .

البته بهمین سبب است که تند نویسان ما بدون الت مصنوعی نطق هر ناطقی را بخوبی مینویسند . و تلگرانچیان ما بدون الت تمام کلمات تلگرانی را ضبط میکنند .

در صورتیکه در تمام اروپا با انهمه علم و صنعت کسی از عهده اینکار هنوز برنیامده . زیرا خط انان بواسطهٔ طول و عرض زیاد در حروف نگارنده را نمی گذارد با ناطق همراه برود یا گیرنده تلگراف انچه را از زبان سیم برق استماع میکند بنویسد .

پس اگر یك نویسندهٔ ایرانی در راه تعلیم صد ساعت وقت گم کند در طریق سرعت نگارش هزار ساعت پیدا خواهد کرد .

این نکته هم قابل تذکار است که صاحبان این عقیده (تبدیل خط) بعضی دانسته و برخی ندانسته دشمنان ملیت وقومیت خود هستند . زیرا ازدست دادن خط کنونی ایرانی مستلزم ان است که تمام کتب سلف . همان کتابهائیکه هر یك در کتابخانها و موزه های بزرك دنیا نفیس ترین ذخیره انسانیت بشمارند بکلی معدوم و منسوخ شوند .

عقیدهٔ ما این عقیده کمتر از ان اتشی نیست که اسکندر مقدونی پس از تصرف استخر در کتابخانهٔ بزرك کیان افروخت وهمسوزانده او

از ان شراره است که پس از استیلای عرب کتب خانه سامانی را چنان سوخت که یکورق از تاریخ وادب و حکمت نیاکان را برای فرزندان باقی نگذاشت ،

اری اصلاح خط — ازقبیل اسقاط حروف مکرره مانند سین و صاد وث که ما همه را یکنوع الفظ میکنیم میتوان گفت لازم است اما دردرجه هزارم یعنی بعد ازاینکه نهصد ونود نه فقره اصلاحات مهمهٔ اساسی را انجام دادیم انگاه باید بچنین کاری بپردازیم ،

ملت انگلیس پس از هفتصد سال تمدن با انهمه علم وصنعت وانهمه خرابی و نقایص در خط عالمگیر خود هنوز شروع باینکار نکرده‌اند ولی درمملکت ماکه - خانه‌ازپای بند ویران‌است - خواجه در فکر نقش ایوان است !

تاریخ دنیا نشان نمی دهد که هیچ قوم و ملتی تا کنون باختیار دست از خط و زبان خود کشیده باشد .

باانیکه خطوط دیگران دارای مقام ومرتبهٔ خط ما نیست و خوش نویسان بزرگی که هر سطری از خطوطشان مثل بهترین تابلو های نقاشان بزرگ زیب وزینت کاخ سلاطین و موزه های دنیا است جز در ایران در هیچ قوم و ملتی وجود نداشته اند .

اخیرا دولت اذربایجان قفقاز چنانکه میکویند خط خود را تبدیل کرده ،

اما این کار دلیل ترقی انان نیست بلکه اضمحلال و تحلیل را بهتر نشان میدهد ومسلم علت ان زور بازو و تیزی شمشیر دیگران است .

ما هم ازروز که زور در بازو و برندگی در شمشیر داشتیم بسیاری از ممالك عالم خط و زبان ما را با افتخار قبول میکردند و هنوز هم نشانهٔ اش باقی است .

بعضی ازصاحبان عقیدهٔ تبدیل خط چنین استدلال میکنند :

اتصال حروف درخط ما باعث شده است که ازمطبعه صحیح محروم مانده ایم پس باید خط عوض شود تا مطبعهٔ پیدا کنیم .

باین اشخاص باید گفت : اگر شما کار خانه کاغذ سازی و هزار ها کار خانه دیگر اختراع کرده بودید و از اختراع مطبعه و حروف فارسی عاجز مانده بودید انگاه این حرف از شما قابل شنیدن بود . ! !

پس ما اگر مطبعه و هزار ها چیز دیگر نداریم علت همان صورت سازی و غفلت از معنی و حقیقت است .

و اگر روزی حقیقت طلب شده و از صورت سازی دست بر داشتیم مطبعه و حروف و کار خانه و همه چیز خواهیم داشت .

(وحید)

« جزر و مد اسلام »

★(مرحبا ای حامیان دین احمد مرحبا)★

★(حبذا ای رهروان جادهٔ شرع وهدی)★

کشتی اسلام افتاده است در بحر بلا

هان قدم مردانه بر دارید از بهر خدا

(اندر این ره باشما توفیق خود گردد رفیق)

(زانکه گویند اهل دل اول رفیق انگه طریق)

غیرت ما ننگ ذلت بر نتابد بیش از این

طعن اعدارا حمیت بر نتابد بیش از این

جان ما زخم شماتت برنتابد بیش از این

فرق ما بار ندامت بر نتابد بیش از این

(زین سپس درچشم مردم سرخ رو باید شدن)

(جهد کردن در تلاش آبرو باید شدن)

نا امیدی گوعبث می تاز در دنبال ما

زانکه کاری پیش خواهد رفت از اقبال ما

باز آب رفته میاید بجوی حال ما

نسبتی هرگز نمی دارد بپار امسال ما

(رخ برافروز ای امید ای چارهٔ بیچاره گان)

(ای رفیق رنج راه از وطن اوارگان)

پیر وبرنا را نظر بر روی پر انوار است
آفرینش را فروغ از تابش رخسار تست
زندگی روشن بطرز جلوهٔ دیدار تست
کشت زار عمر را اب بقا رفتار تست
(تا بنالد از شمع رخسار تو فانوس خیال)
(وز الگد کوب توفرق رنج و حیرت پایمال)
چون بهیجا از دو سو لشکر مقابل میشود
وز غبار اندر نظر دیوار حائل میشود
تا بزانو دشت از خون یلان گل میشود
وز سر مرد دلاور هوش زائل میشود
(چون گشاید سوی میدان چشم خودبرکرده سر)
(جلوه ارا بیند از آئینهٔ ات روی ظفر)
دافع محنت توئی سر مایهٔ عشرت توئی
دایهٔ نیکی توئی همسایهٔ راحت توئی
گنج حکمت نقد دولت جوهر همت توئی
علت ایجاد و اصل فطرت خلقت توئی
(میرسانی طالبانرا بر سر گنج کمال)
(ملك و ملت را برون میاری از چاه نکال)
تو عصای دست موسی در بیابان بودهٔ
کشتی نوح نبی هنگام طوفان بودهٔ

بوی پیراهن بر یعقوب کنعان بودهٔ
یوسف صدیق را غمخوار زندان بودهٔ
(تو ببابل بودهٔ همرا ز اسرائیلیان)
(تو بفارس بودهٔ انباز اسمائیلیان)
ای فروغ آفرینش آیت فضل خدا
بر تو مایل خاطر مردم چو که بر کهربا
یکره از راه کرم در پیش مشتاقان بیا
خیر مقدم حبذا اهلا و سهلا مرحبا
(بزم ما را رشك باغ بران و پاریس کن)
(در هنر سر امد آفاق چون انگریس کن)

(بقیه دارد)

« (از خاطرات اسلامبول) »

از چندی باینطرف دیده میشود که برخی از جوانان منور الفکر ایرانی که معتقد اصول قدیمه هستند لازم میدانند که در عالم ادبیات ایران وخصوصا دراسلوب شعر و شاعری واصول قواعد عروضیه انقلاب و تجددی داخل شود .

این فکر اصلاح طلبی و تغییر اصول کهنه نولی است که جلگی بر انند زیرا منکر تغییر اوضاع کهنه و اصلاح معایب وتبدیل نواقص بکمالات دیناً کسی واله که درقابل مراکب هوائی و نوائل بخاری

هنوز معتقد بسواری خر لنك وشتر لوك باشد . وهیچکس نمیتواند ادعا نماید که ادبیات مردهٔ ایران محتاج بتجدید حیات نیست بلی معترفیم که ادبیات ایران عموماً دارای اساس متین و اصول وقواعد عالی بوده وبر ادبیات غالب ملل برتری داشته است اما امروز بواسطهٔ اندراس قواعد اصلیه واختلاط سلیق مختلفه و تداخل اسالیب متنوعه میتوان گفت یك ادبیات ثابت و منظمی در حوزهٔ معارف ایران اداره نمیشود و ناچار باید علمای قوم و دانشمندان مملکت که طرفدار ترقی معارف و تجدد اوضاع ادبیات ایران هستند یك همت جدی صرف این اصلاحات بکنند و روحی را که دراهبیات ایران سریان داشته است تازه کرده و با یك تقویت مادی ومعنوی که ملایم مناسبات امروزه باشد باین کالبد ناتوان بدمند اما درباب شعر وشاعری که یك قسمت از ادبیات شمرده میشود من نیز با ان افکار جوان موافق و هم عقیده ام که تنقیح و اصلاح لازم است اما در فکر و معنی نه در صورت و ترکیب :

زیرا اصول و قواعد عروض ایران در نهایت متانت است و بزعم من محتاج بتغییر اساسی نیست .

شنیده میشود که بعضی میگویند دامنهٔ عروض ایران انقدر عریض و ازاد نیست که متکلم بتواند افکار خود را انطورکه میخواهد بصورت شعر در اورده و مقصود خود را ادا نماید من فقط این عقیده را هنوز نمیتوانم تصدیق نمایم زیرا انانکه بفارسی

سخن میرانند اگر از روی تحقیق و انصاف در اثار بزرگان قوم و اساتید طایفه مطالعه وپژوهش کنند بخوبی خواهند در یافت که برای جولان سخن میدانی وسیع تر و پر دامنه تر ازمیدان شعر پارسی نیست وهیچ مضمونی هر چه مشکل ترهم باشد دیده نمیشود که نتوان انرا در اشعار پارسی بیان کرد .

اقسام بحور و انواع اوزان که در عروض پارسی وضع شده است بسخنگویان پارسی هرگونه ازادی واختیار میدهد که ابکار افکار خودرا بهر صورتی که میخواهند در اورند وبهر لباس که میخواهند جلوه دهند :

غزل - قصیده - رباعی - قطعه - ترکیب بند - ترجیع بند - مسمط - مربع - مخمس - مسدس - و اقسام ان با اوزان و بحور خفیف و طویل ومطبوع و نا مطبوع که هر یك بشعب کثیره منشعب میشود ایا برای بیان مقصود کافی نیست ؟

انواع مثنویات که چندین بحر را شامل و هر بیتش دارای قافیهٔ مستقلی است ایا برای گویندگان هیچ اشکالی باقی گذاشته است .

وجد انیات خواجه حافظ شیرازی . نصایح ومعاشقات شیخ سعدی شیرازی تار یخگوئی و افسانه سرائی حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی . الهیات وفلسفیات حکیم سنائی غزنوی . اشراقات و سیروسلوك شیخ اوحدالدین کرمانی . مغازلات و مفاوضات حکیم

نظامی گنجوی . خمریات وطیبات حکیم منوچهری دامغانی . رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری . تنبیهات ومواعظ مولانا جلال الدین . بلخی شکایات ومعاتبات امیر مسعود سعد سلمان . مناظرات و مخاطبات حکیم ناصر خسرو علوی . ومخصوصاً قصاید اودر بحر های نامطبوع . مفاخرات وتنزهات حکیم خاقانی شیروانی . مناظرات جمال الدین وکمال الدین اصفهانی . تغزلات و حماسات رودکی بخارائی . وانوری ابیوردی . وظهیر فاریابی . وادیب صابر ترمذی . مدایح عنصری وفرخی وعسجدی وامیر معزی . رسالات و مثنویات مولانا جامی . افادات وبدایع معتمد الدوله نشاط اصفهانی . وفتحعلیخان ملك الشعرا صبای کاشانی و وصال شیرازی وهاتف اصفهانی منادمات ومدایح حکیم قاآنی شیرازی وسروش اصفهانی . غزلیات مجمر وعاشق اصفهانی اثار محمود خان ملك الشعراء کاشانی . وفتح‌الله خان شیبانی وادیب الممالك فراهانی وهزار دیگر از این قبیل ایا نمیتواند اسلوب سخن گوئی را برای ادبا و سخن شناسان اسان نماید .

کدام مضمون لطیف و خاطرهٔ بدیع بوده است که هر یك از این بزرگان نتوانسته اند بخوبی اسان نمایند و بفهم شنوندگان نزدیك کنند ؟

برای بیدار کردن حس غیرت وشجاعت ومردانگی کدام بیان مؤثر تر از شاهنامهٔ فردوسی میتوان سراغ داد . برای تهییج عرق محبت وتهریج اثرات عشق وسودا کدام سخن شیرین تر از خمسهٔ

نظامی وغزلیات سعدی میتوان اورد . برای تنبیه وارشاد بیخبران و شهوت پرستان کدام کلام جامع تر و مفید تر از مثنوی مولوی وغزلیات خواجه حافظ وبوستان شیخ سعدی و بیانات حکیم سنائی و قصاید حکیم ناصر خسرو علوی ور باعیات حکیم خیام نیشابوری میتوان پیدا کرد . مگر این جماعت جز در همین بحور و اوزان عروض پارسی سخن گفته یا برای بیان مقصود دچار تکلف وزحمتی شده اند ؟

اگر با این عرض میدان عروض ووسعت جولانگاه سخن باز بعضی درسخن گفتن عاجز باشند وتغییر وتوسعه برای بحور وقوافی اشعار پارسی در نظر گیرند نمیدانم ان تغییر و توسعه از چه قبیل ودرچه زمینه خواهد بود مگر اینکه یکباره قید وزن وقافیه را از میان برداشته وگریبان خود را از دست روی وردیف رها کنیم و البته انوقت بر چنین سخنی اطلاق شعر نمیتوان کرد و باز نکته در جای دیگر است که اگر کسی با این سعه و انبساط میدان عروض نتواند مقصود خود را بصورت شعر ادا نماید هر اینه از بیان ان بی قید قوافی و اوزان نیز عاجز خواهد بود که همهٔ حرف در قدرت کلام است نه قدرت اسباب .

بنا بر این من بدون اینکه طرفدار اصول عتیقه باشم ورسم سها نقطه کاری و کهنه پرستی را رعایت کنم فی الحقیقه برای تغییر صورت وترکیب شعر وبرهم زدن اساس عروض پارسی هیچ ضرورت نمی

بیفم و چنانکه گفتم بیشتر معتقد باصلاح افکار و تجدید معانی هستم و با عقیدهٔ اشخاصی موافقم دارم که میگویند باید طرز سخن گفتن را عوض کرد و حقایق را در یك قوالب ساده تر و با یك بیانات روشن‌تر که ملایم اسلوب عصرجدید وادبای معاصر باشد ظاهر نمود .

اتان را هم که طرفدار برهم زدن اساس عروض و دریدن حجاب قید و قاعده هستند رد نمیکنم شاید دلایلی که ایشان برای ترجیح عقیدهٔ خود دارند قوی تر باشد و الغائب علی حجته

ادیب السلطنه

مقالهٔ فوق را موقع مهاجرت دراسلامبول بمناسبت پیش امد یك سلسله مباحثات ادبیه با ادبای ترك اقای (ادیب السلطنه) رئیس انجمن ادبی ایران نگاشته و کرارا طبع و انتشار شده است .

این اوقات پس از انکه درانجمن ادبی ایران قرائت گردید برای اینکه تمام ادبای دور و نزدیك از مطالعه و استفادهٔ ان بهره مند شوند ما مجددا بطبع و نشر مبادرت کردیم .

البته قارئین عظام از دور و نزدیك مطالعه و دقت را غنیمت شمرده و نکات حقیقت امیز ان که در عالم تجدد ادبیات مقام شامخ و رتبه اعلی را حائز است همواره منظور و معمول خواهند داشت .

(وحید)

آثار انجمن ادبی شعبهٔ چهار محال بختیاری

شعبهٔ انجمن ادبی ایران در تهفرخ چهار محال بختیاری بهمت بلند آقای منظم الملک فرزند مرحوم سردار اسعد اسفندیار خان از چندی باینطرف تاسیس شده

اقای منظم‌الملک دارای قریحهٔ پاك وهوش ذاتی وذوق ادبی‌است وهمواره در تشویق ارباب ذوق وادب سعی وکوشش دارد . ما تبریکات صمیمانه خود را باعضای انجمن تقدیم داشته و امید واریم بجدیت و تشویق این انجمن و ترویج خاص اقای منظم الملك شعر وادبیات در چهار محال بختیاری بار دیگر مقام و مرتبهٔ اولیه خود را احراز نماید

اقای منظم الملك بحکم طبع سلیم و ذوق مستقیم گاه گاه بساختن غزل یا قطعه از هر قبیل بپردازند و اخیرا غزلی دراستقبال و تحسین غزل ادیبهٔ فاضله (جنت) که در شمارهٔ های سابقهٔ ارمغان طبع شده باداره ارمغان ارسال داشته اند که ذیلا از لحاظ قارئین عظام میگذرد .

غزل

دمی گر صحبت یاران همدم بدست افتد غنیمت بشمر آن دم

حریم کعبهٔ رو حانی انجا است که دور از غیر باشی یار محرم

ولیکن شیوهٔ گردون جدائی است میان دوستان چون اختران هم

نسب از اسمان دارد مگر خاك که فتنه خاکیان را شد مسلم

ز فرط مردمی و مهربانی از این گرگان وحشی میکنند رم

مرو دیگر خط جام جم چنین بود که خط جور دور از کشور جم

ز جور امروز مرز جم چنان است | که باده جای شادی میدهد غم
خورد خون جگر دانا شب وروز | بعیش و نوش نادان است توام
بخوبی گر به بینی حال مردم | نه بینی جز بدی در جنس آدم
از آن نالم که زخم غیر را یار | نمك پاشید وگفت این است مرهم
حکایت از نژاد آدمیزاد | مکن (ناصر) فروبند از سخن دم
ز(جنت) در نیوش این داستان را | که خوش فرموده وزیبا گفت ومحکم:
دلا خوکن بغم بگذر ز مردم | که نبود مردمی در نسل آدم

(آثار انجمن ادبی ایران)

شعبهٔ شیراز بقیه از شماره هفتم وهشتم

این لب لعل چو مرجان است یاقوت دل است
دل از این یاقوت مرجانی گرفتن مشکل است
قد شیوای تو آزاد است هم چون سرو لیك
قدر سرو اندر حضور حضرتش نا قابل است
کلك صورتگر چنین کار است آن نقش بدیع
هر کسی کش یکنظر بیند بصد دل مایل است
خلعت حسن و لطافت را بدان قد رسا
زان جهة بخشید لطف حق که فردی کامل است
ای مسیحا دم ز نصرانی عشقت رخ متاب
فیض روح القدس بر حال ضعیفان شامل است
و صد
فاخته عشقت بجز از نا امیدی برنداد

برق غیرت سوزد ان نخلی که اینش حاصل است

گرد اگر پیراهنی یعقوب را فارغ ز هجر

پیرهن زان یوسفی طاقت بوصلم حائل است

درجفا و جور و بد عهدی گذشت امروز لیك

فکر فردا کن که انضل را خدائی عادل است

(افضل السلطنه)

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

☆(بقیه از کلیات مرام حزب کادها)☆

اصول ملیت — تمام ملل تابعهٔ روسیه دارای تساوی حقوق سیاسی و مدنی میباشند - حقوق ملل صغار کاملا محفوظ است - در مکاتیب و در تاسیسات ملی استعمال زبان مادری ازاد است اما زبان روسی زبان رسمی و ملی مملکت خواهد بود وتنها این زبان برای حسن جریان روابط بین ملل مختلفه در قشون و بحریه باید بکار برود .

اصول اداری و نظامی - قشون یکی است وغیر قابل تقسیم ، رئیس جمهوری رئیس عالی قشون وانا ماژور مسئول همه چیزهای دیگراست و باید تشکیلات کنونی تجدید شود — خدمت نظامی برای همه کس ودرتمام نواحی مساوی واجباری است — مدت خدمت کم خواهد شد . روابط بین افراد قشون دو درجه دارد و صاحب منصبان از روی سرمشق ممالك متمدنه مطابق اصول عدالت ودیسیپلین بر قرار

میشوند . ـ کمیته های مجتمعهٔ نظامی مداخله در هیچ کار ندارند جز در مسائل راجعه به اذیتهٔ قشونی وقضات غیر قابل عزل اند ـ عدالت برای تمام افراد مساوی است مجالس عدالتخانه عمومی است . حق مدافعه درهرموقع مرافعه مجاز است . مجازات قتل منسوخ است .

حزب کاد حکومت موقتی را که میدارد و با کابینه ائتلافی در معمول داشتن یك پروگرام ملی تا موقع امضاء مجمع کنستیتوانت شرکت میکنند . ـ سازمانهای نمایندگان عملجات و دهاقین وسربازان فقط اعضای یك حزب یا یك کلاس شناخته میشوند وحق ندارند مدعی یك قوهٔ جدیدی شده خود را هم ترازوی قوهٔ قانونی مجاز بشناسند .

کمی از تاریخ ـ در اینموقع لازم است مختصری ازتاریخچهٔ حزب کاد در موضوع رفتار سیاسی مهم وبزرگی که در روسیه کرده است ذکر شود .

حزب کاد در دوازدهم نوامبر ١٩٠٥ تشکیل شده است در کنگره پاروسی مسکو با اعضاء عامله اتحاد امانیسپاسیون Eman cipatin (ازادی) و اعضاء کنگره های زمستوس ها و شهر ها از ١٩٠٤ تا ١٩٠٥ .

حزب کاد در چهار دوما نماینده داشت و همیشه در رژیم تزاری سردستهٔ مخالفین بود . کاد ها رادولت خیلی ازارواذیت میکرد مخصوصا در ایالات ـ حکومت امپراطوری نیز انها را برسمیت نشناخته بود .

کاد ها به شش دسته منقسم میشدند . سه دستهٔ عمده عبارت بودند از لیبرالهای آزاد بنمایندگی ماکلاکوف Maklakov. و پروتوپوپوف Protpopoove و گولوس موسکوای Colos Mosksny واز رادیکو دمکرات ها به نمایندگی کولیو بیاکینی Kolioubiakini و نکرانف Nékranav و ولکوف Volkov و از مرکزیون به نمایندگی میلیوکوف Miliokov .

بعد از انقلاب فوریه این حزب از دانه تشکیلات خودرا اعلان کرد و کنگرههای خودرا جمع آورد واجتماع اخری در ٢٦ ژوئیه ١٩١٧ واقع شد . تا کتیک ماهرانه و مقبولیت عامه میلیکوف جمع اوری کرده دستجات مختلفه دیگر حزب کاد را که قبول دیسیپلین وطن پرستانه را نمودند واین مسئله باعث شد که حزب کاد مدت زمانی توانست مبرزانه در متینگها و انتخابات با احزاب انتها طلب مقابله کند .

این حزب مرکب بود از اشخاص قابل ملاحظه و علما و نویسندگان و صاحبمنصبان و محصلین و دهقانان عالم و خیلی طرف توجه طبقهٔ بورژوازی واقع گشت . لیدر این حزب میلیوکوف بود و هیئت عامله کاد کنگرهٔ پارلمانی و علاوه بر آن یک کمیته مرکزی و کمیته های ایالتی و ولایتی و شهری وقصبهٔ نیز وجود داشت کمیته مرکزی را همه ساله کنگره انتخاب میکرد .

این کمیته بود که قطعیات کنگره را با جدیت تام وتمام سعی میکرد بموقع اجرا گذارد . اعضای این کمیته در فراکسیونهای پارلمانی دارای رای بودند و در بین اعضاء حزب کاد یک نظم محکمی مستقر بود .

تاکتیك و پروگرام

تاکتیك کاد ها عبارت بود از مدافعهٔ منافع عمومی مملکت و مردم و انقلاب - انها از خود دور میکردند امتحانات وتجربیات خطیر انارشی و خیالات خام اجرا ناپذیر انترناسیونال را اینها بمردم تلقین مینمودند عقیدهٔ را که خودشان بهواخواه عرضه میداشتند انها اصول وطن پرستی را محافظت میکردند و میخواستند حکومت جدید را از روی قواعد تعلیمات و کار تنظیم نمایند .

در خصوص مسائل راجعه بفلاحت کاد ها پروگرام ذیل را تعقیب میکردند - اراضی باید در تحت تملك مخصوص دهقانان در اید با تناسب قدرت و کار اراضی قابل قسمت عبارت خواهند بود از تیولات مملکتی و متصرفات اطرافیان و بستگان امپراطوری و کلیسا ها وبانکها . اما املاك شخصی باید با یك قیمت ثابت متناسب با عایدات متوسط زمین رعایا فروخته شود - زیاد تر از حد کار یك فلاح کسی نباید خریداری زمین کند اراضی متعلقه به کارخانجات و انجمن های دهاقین ومؤسسات محلی و املاك کوچك رعایتی و باغها و تاکستانها و سبزیکاریها و کلیهٔ اراضی که مملکت در حفظ انها ذی نفع است نباید خرید و و فروش شود .

حزب کاد میخواست تصرفاتی در رژیم مالیاتی بکند بدین طریق : نسخ اسهام موقتی مالیاتهای مقرری - حذف سهام لوتیریهای پر مدت . - ایجاد یك سیستم سهل و اسان برای اب دادن وقابل

زرع کردن اراضی ام زرع . تشکیل کردی فلاحتی و تعلیمات فلاحتی . - ازدیاد و انبساط شرکتهای تعاونی وغیره وغیره .

درموضوع مباحث عملجات کادها خودرا هواخواه ۸ ساعت کار در شبانه روز و حذف کار در شب و در ساعات ضمیمه و ازادی سندیکا ها وحق گرو معرفی کرده بودند انها میخواستند باهمدستی عملجات ترتیب و تنظیمی در کار ها بدهند . طرفداری از کار نسوان و معدنچیان - کنترل وتفتیش در صنایع مضره بمزاج و خطرناك - بیمه برضد امراض وحقوق هنگام تقاعد عملجات . کاملا طرف توجه کاد ها بود .

در موضوع مالیه وثروت عمومی حزب کاد میل داشت کتمام مخارجات بیفایده را حذف ومقطوع نماید مالیاتهای مستقیم را ترقی دهد و مالیات و عوارض بر عواید منقول بسته شود و نیز مالیات مترقی بر ارث برقرار گردد . کاد ها در تقویت وترقی شرکتهای تعاونی و مکتبهای کوچك و کسر کردن تعرفه های گمرکی اصرار زیاد داشتند .

در پروگرام این حزب اضافه بوده ازادی و عمومیت و مجانی و اجباری بودن تعلیمات ابتدائی و الغاء تمام شرایط در قبول کردن شاگرد محصل و در افتتاح و تاسیس مدارس مدارس ونیز میگفت تعلیمات متوسطه باید بدست رس همه باشد و تعلیمات عالیه ازاد و طرز و اسلوب اداری مدارس در تمام روسیه یکسان و شغل معلمی باید رو بافزایش گذارد .

در موضوع مذهب حزب کا. اعلان ازادی مذهب و عقیده و استقلال و ازادی کلیسیا را داده ورفرم مجالس شورای دینیه و شوراهای محلی متعلق به کلیسا را کاملا طالب بوده در مسئلهٔ جنك حزب کا. موافق بود با یك اتحاد عمومی بین تمام حکومتهای دمکراسی بر ضد حکومت های مستبده و مداومت جنك تا حصول ظفر کامل و یك صلح قطعی اطمینان بخش .

ارکان رسمی کادهاروزنامه بودکه بنام (پیغام حزب ازادی عامه) در پطروکراد بطبع میرسید . روزنامه های (رچ) وروسکیا ودموستی و (حرف معاصر) و (خلق ازاد) نیز حافظ پروکرام کاد ها بودند .

حزب کارگران بورژوا

حزب سرمایه داران کوچك روسیه از حیث اینکه شامل اکثریت مملکت روسیه بود بخود فوق العاده اهمیت میداد ، در ان واحد طرف بود با ارتجاع و سوسیالیزمی و میخواست یك سیاست موثر قوی و منظمی را تعقیب کند که با منافع عمومی مملکت مطابقه کند اینها میگفتند : ازدیاد وشدت انقلاب باید منتهی شود بایجاد یك مملکت روسیهٔ دمکراتیك در تحت لوای قانون با نفوذ و قدرت تامهٔ این حزب و ملا کین فلاح . ــ این مملکت دمکراتیك بایدیك جمهوری باشد بدون رئیس با یکانه مجلسی که اعضایش بطریق عمومی مستقیم ومساوی ومخفی انتخاب شده باشند . حد اقل سن وکیل بیست سال است . نمایندگان برای مدت سه سال انتخاب میشوند و در

ان مدت حقوق دریافت میکنند . هیئت وزرا را ا مجلس انتخاب می کنند ودر مقابل مجلس مسئول خواهند بود . ادارات نواحی‌مستقل خواهند بود .

حزب کارگر بورژوا تقویت میکرد مالیات مترقی رابر عایدات ومالیات مترقی بر املاك را - بانکها و شرکتهای اکسیونی وشرکتهای تعاونی باید حساب عمومی بدهند و تمام ثروات تجارتی باید تصدیق مجلس را داشته باشند - ملل مختلفه تابعه حق مختاریت دارند اما این حق باید مطیع سیاست عمومی مملکت باشد . - زبان رسمی ادارات و جرائد و مدارس و محاکم زبان روسی خواهد بود . - در خصوص امر فلاحت حزب کارگران بورژوا معتقد بودند که اراضی دولتی و املاك شخصی را قسمت کنند بین زارعین ولی قسمت اخیر باید خریداری شود . اراضی مشترك عمومی تعلق بکسانی خواهد داشت که در انها زراعت کنند . به مسئله مهاجرت فلاحتی باید قرار و تنظیم و باعتبار فلاحتی ترقی داده شود .

حزب کارگر بورژوا موافق بود با ۸ ساعت کار در شبانه روز و هفته ۴۲ ساعت استراحت ویکماه مرخصی درسال . کارگر معدن نباید کمتر از ۱۶ سال داشته باشد .- کارگران نسوان باید کاملا محروس‌مانده وحمایت شوند . ادارات مستقل محلی باید حد اقل اجرت را معین کنند . سندیکا ها وگرو ازاد خواهند بود پیری و و ناخوشی و ناتوانی باید کاملا بیمه و تامین شوند .

تعلیمات ابتدائی و متوسطه و عالیه مجانی است . مسئله کلیسا وروحانیت بکلی از مسائل دولتی ومدارس باید مجزا باشد . عروسی عرفی خواهد بود بدون مناسك کلیسا . خدمت درقشون باید عمومی باشد ولی با حفظ نظم و اطاعت ـ عدالت باید عمومی و ازاد و مساوی برای همه کس باشد . حزب کارگران بورژوا اظهار اعتماد میکرد بیك حکومت ائتلافی ازاد و بسلوتها اجازه میداد که تشکیلات سیاسی داشته باشند بدون داشتن حق مداخله در امر حکومت چه از حیث عضویت و چه از حیث تفتیش .

جنك باید ادامه یابد با همراهی مؤتلفین تا شکست ممالك مرکزی تحقق یابد وتحصیل یك صلح منصفانه مطمئنی میسر شود .

این حزب در ماه اوت ۱۹۱۷ در مسکو تشکیل یافت و پروکرامش در روز نامه ارگان این حزب موسوم به (ژاکوبن) که در مسکو بطبع میرسید اشاعت و منتشر میشد .

احزاب سوسیالیست

سوسیالیستهای اعتدالی

حزب رادیکال دموکرات ـ مقدمتاً باید دانست که احزاب ترقی خواهان قدیم ورادیکوسوسیالیستها متصل باین حزب گردیدند

بر حسب اصول و عقاید حزب رادیکال دموکرات حکومت مطلقا متعلق است بملت ازاد . حقوق بشری مامون و محفوظ ومساوات

و برادری و زندگانی اجتماعی با تمام معانی وصورش باید واقعیت پیدا کند . ـ حزب حکومت موقتی را تا موقع مجمع کنستیتوانت خواهد شناخت در صورتیکه شریك باعناصر سوسیالیست و موافق با دو ما و ساوتها باشد .

غایت مقصود این حزب موفق شدن بایجاد یك جمهوری دموکراتیك فدراتیوی است بایك مجلس منحصری که اعضایش بطور عمومی و مساوی و مستقیم و مخفی انتخاب شده باشند .

حد اقل رشد انتخابی در ۲۱ سالگی است رئیس جمهوری برای پنجسال انتخاب شده ومسئول ملت خواهد بود . قوه مجریه باید در دست هیئت وزرائی باشد که ازمابین این حزب وموافقین انها انتخاب شوند

مالیه و ادارات بلدی کاملا مستقل خواهند بود استعمال زبان اصلی ورسمی روس در مدارس و ادارات حقوقی و کلیسا ها حتمی الاجراست .

یك سرمایهٔ قابل بدست رس دهاقین گذارده میشود با اراضی ایولی شاهزادگان و امرا . واملاك خصوصی این سرمایه اداره میشود بدست ادارات محلی و بلدی که حق تسلیم وتقسیم اراضی را دارند همچنین بالتساوی یك سرمایهٔ تعیین خواهدشد برای مهاجرین . عمل زراعت عمو ما طرف دقت و توجه خواهد بود و یك مالیات مترقی بر عایدات اراضی بسته خواهد شد . رژیم مالیه پایه اش گذارده خواهد شد بر روی مالیات های مترقی بر عایدات و حذف کلیهٔ

مالیاتهای غیر مستقیم . مونوپولهای مملکتی تجدید نظر و اصلاح میشوند به نحوی که عایدی‌انها زیاد تر گردد . بصنایع جنگی باید تنظیم کامل داده شود و یك کنترل سختی دولت بصنایع باید بکنند .

رادیکال دموکراتها طرفدار شبانه روزی ۸ ساعت کار بودند باحذف ساعات اضافی وضمیمه . توسعهٔ کاملی به تاسیسات مشاغل و تشکیلات عملجات باید داده شود . تنظیم و قاعده برای مستخدمین جزو لازم است و ازادی گرو باید اعلان شود و مجالسی تعیین گردند برای بیکاری عملجات و صاحبان سرمایه . شرکت بیمهٔ برای تمام عملجات باید تشکیل شود کار کردن اطفال باید ممنوع شود . بخدمت نسوان کاملا باید مداقه و توجه شود . مدارس غیر مذهبی و تعلیمات ابتدائی اجباری و مجانی خواهند بود تعلیمات متوسطهٔ عموی و تعلیمات عالیه باید بدسترس عموم گذارده شود . مدارس بدست ادارات بلدی اداره خواهند شد . کلیسا ازدولت مجزاست . عروسی وتدفین در تحت نظر بلدیه انجام خواهند یافت تمام مذاهب ازاد هستند ومدت خدمت اکتیف در قشون حتی الامکان کم خواهد شد . مدت خدمت در قشون ذخیره منحصر با وقات نمایش خواهد شد . بهبودی در زندگانی سربازان باید حاصل شود . امتیازات نظامی لغو ومنسوخ میشود . مجازات مرگ منسوخ خواهد گشت قضاوت عمومی وازاد است .

قضات معزول شدنی نیستند وحوزه‌های دفاعی حقوق برای مردمان بی بضاعت تشکیل خواهد شد .

جنك باید با موافقت مؤتلفین تا حصول فتح مداومت شود

حزب رادیکال دموکرات تشکیل شده بود هنکام دورهٔ انقلاب از اعضاء قدیمی حزب ترقی خواهان وبروکراسی نیز طبع ونشر شده ولیدر هایش عبارت بودند از .

افرم اف	Efremov
تیتوف	Titov
کوزسکی	Gousky

چند نفر کاندیدای حزب انتخاب شده بودند در بلدیه و پارلمان وروز نامهٔ یومیهٔ (وطن) در پطروکراد (وحرف ازاد) درمسکو ارکان حزب رادیکال دموکرات بودند .

دکتر حسینقلی قزل اباغ

بقیه در نمرهٔ اتیه

((انجمن ادبی ایران))

طهران

غزل

بیا کزین قفس تنك خاکدان برویم

کشوده پر بتماشای کلستان برویم

دل از ملازمت تنگنای تن بگرفت
خوشا دمی که بخلوتسرای جان بر رویم

برای پرورش روح ما مکان تنگ است
بیا بعرصهٔ میدان لا مکان برویم

در این محیط نیابی مقام امن بیا
بکوی میکده در سایهٔ امان برویم

خوشا مصاحبت اهل حال و مجلس انس
که مهربان بنشینیم و مهربان برویم

دو روزه عمر تمتع نمیدهد برخیز
که همچو خضر پی عمر جاودان برویم

نتیجه معرفت است از وجود ما حیف است
چنانکه آمده بودیم همچنان برویم

خوش آن بود که گذاریم در جهان اثری
بیادگار از آن پیش کز جهان برویم

دلیل اهل سعادت نشان بندگی است
بیا بیا گر از این شاه بی نشان برویم

هنوز پرده ز اعمال بر نداشته اند
نعوذ بالله اگر پای امتحان برویم

به است مردن از این زندگی که میباید
بعجز بر در دونان پی دو نان برویم

عذاب روح بود صحبت فلان و فلان
بیا بگوشهٔ از دست این وآن برویم
ازاین عناصر فرتوت کار ساخته نیست
بیا بجستجوی عنصر جوان برویم
اصول فاسده را باید از میان برداشت
ضرر ندارد اگر ما هم ازمیان برویم
خراب تا نکنی این بنا نیابی گنج
(عطا) بیا که پی گنج شایگان برویم
(ادیب السلطنه)

«(گوزن و تاك)»

شد بکوه اندر گوزنی چون زصیادان ستوه — سوی دشت آمد زکوه
یافت تاکی کهن وزیر شاخ وبرگش شد نهان — ازخطر هـا دراماں
بازپس خواندند صیادان سگان را سوی خویش — دل ز ناکامی پریش
چون گوزن آگاهی از برگشتن دشمن گرفت — تاك راخوردن گرفت
خورد برك وشاخ تاك آن سست مهر نا سپاس — آه ازآن حق ناشناس !
از صـدای برك و از عریانی شـاخ شجر — شـد بصیـادان خـبر
باز گشتند و برون شد صید از آنجای نهفت — عاقبت افتاد وگفت :
« من بدین مردن سزاوارم که هرکس چون من است — با تن خود دشمن است »
« بی‌وفایان را ز من باید گرفتن اعتبـار — کاین بود انجام کار ! »

این بگفت وآن دیگر طعمهٔ خود ساختند دست از او برداختند
ناله و زاری بسی در پای صیادان نمود لیکن از زاری چه سود ؟
رفت وبهر ناسپاسان ماند ازاو این طرفه پند پند خوب دلپسند .

رشید یاسمی

نیز هم

باسگی چون شیر صیادی پی نخجیر رفت ناگهان از دامن صحرا شد آهوئی پدید
گرد چون برق یمان از بیم جان آهو فرار سگ چو باد صرصر از دنبال او هر سو دوید
عاقبت آهو بزیر شاخهٔ تاکی کهن شد چنان پنهان که سگ دیگر نشان از وی ندید
از برای صید آهو سگ در آن کهسار و دشت جستجو بسیار کرد اما شد آخر ناامید
خورد در یک لحظه آهو شاخ و برگ تاک را در پناه شاخ آن آسوده دل چون آرمید
تاک شد بی برگ و شاخ و گشت آهو آشکار حمله ور گردید سگ بر تاک و آهو را درید
(میشود بر کیفر اعمال خود آخر دچار)
(از طریق حق شناسی هرکه پا بیرون کشید)

(طرفه)

دیدار یار و دورهٔ گل نیست پایدار
اما بجاست جور رقیب و جفای خار
هرچند کوتهست و شتابنده روز وصل
هر لحظه اش که دست دهد مغتنم شمار
بلبل که مست صحبت گل شد کجا دگر
اورا غم از خزان بود و لذت از بهار
چون گردش جهان گذرد زود همچو باد
ساقی بیا و آب چو آتش بمن بیار

با وصل دوست از همه عالم گذشته ایم
عاشق کجا کند بجز این چیزی اختیار

تا بنگرم ز مشرق اقبال بخت خویش
در کلبه ام طلوع کن ایماه مهر وار

ای پادشاه حسن میفکن برخ نقاب
وز عاشقان جمال دلا را نهان مدار

(سامی) صبور باش و مکن شکوه از فراق
زیرا که صبر تلخ ترا شکر است بار

(سامی)

غزل

هر کس دلش اسیر خم زلف یار نیست
او را به نزد زنده دلان اعتبار نیست

باید بخاك راه بتان جان نثار کرد
کاز بهر عاشقان بجز این افتخار نیست

با انکه پر زنقش ونگار است صحن باغ
هرگز بدل ربائی روی نگار نیست

در روزگار تجربه کردیم سالها
خوشتر ز می دوای غم روزگار نیست

مطرب بزن که بهر شکست سپاه غم
در عرصهٔ زمانه به از چنك و تار نیست

بر دور جام کلك طبیعت نوشته است

می خور که دور محنت وغم پایدار نیست

هر عاقلی بمدرسهٔ عشق پا نهاد

درباخت عقل و گفت به از عشق کار نیست

زلفین وچشم و خال وخطش جمله دلبرند

در این میان رمیده دلمرا قرار نیست

گفتی برای کشتنت آیم شبی ببزم

بالله که کشتنی بتر از انتظار نیست

هر جا بیاد روی تو گرید فرات زار

دیگر مجال گریهٔ ابر بهار نیست

(عباس فرات)

(خدمت ادیب دانشمند اقای مدیر مجله ارمغان)

از اینکه اشعار نا قابل بنده را که در موضوع مقاومت بود در شمارهٔ گذشته مجله درج فرموده‌اید مفتخرم ولی متاسفانه یك شعری از ان قطعه حذف شده بود که کمال علاقه را بان دارم وخواهشمندم که توضیحاً در شمارهٔ اینده ان را درج فرمائید . این شعر که قبل از اخرین شعر باید قرار بگیرد توضیحی است برای مضمون شعر اخر که از مسعود سعد سلمان است و بنده با تغییر دادن بعضی کلمات مصراع دوم‌انرا مناسب با قافیهٔ خودقطعه کرده‌ام شعر مسعود چنین است : گر بر سرم بگردد چون اسیا فلك .

از جای خود بجنبم چون قطب اسیا . و بنده انرا تضمین کرده و توضیحاً این شعر را قبل از ان جای داده بودم : با اختلاف قافیه این شعر خوش سرود ـ مسعود ان ادیب وامیر بزرگوار . علاقه ای که باین شعر دارم نه بواسطهٔ خوبی ان است بلکه ازانجاست که نمیخواهم در اشعارم یك مضمونی ازدیگران انتحال شود .

ارادت مند رشید یاسمی

(قارون)

توانگر بینوا

یکی از برزگان چند ماه پیش از این در یکی از دهات شمالی شرقی ازمیر در تل های ساردیس (شهر قارون) بکندن زمین مشغول بود . ناگاه تیغهٔ وی بکوزه سفالین خورد و در ان کوزه سی عدد پول طلای مسکوك بسکهٔ قارون نمودار گردید . حفاران بر اثر ان کوزه بمقبرهٔ رسیدند که بنای او منهدم شده و مقداری ظروف و استخوان در ان باقی بود .

حفاران چنین حدس میزنند : که صاحب این نقود از ترس سپاهیان پارس که بسرداری کورس بادشاه ایران بر مملکت قارون غلبه کرده‌ند نقود خود را در این قبر پنهان ساخته و شاید در همین جنك کشته شده و احدی از گنج کوچك او خبر دار نشده و بدین سبب تازمان ما باقی مانده است .

هیردوت ـ مورخ معروف یونانی گرچه تاریخ قارون را با افسانه های معروف زمان خویش ممزوج نموده اما خواننده میتواند حقایق را از افسانه ها بخوبی تمیز دهد . از انجمله مینگارد : قارون تنها یك نفر دولتمند نبود بلکه یکی از علمای بلند مرتبه محسوب میشد و صولون حکیم بهمین مناسبت او را زیارت کرد .

قارون با اینکه بسیار مال دوست بود و هرچه بدست می اورد ذخیره میکرد باز هم رعایای او با او عطوف و مهربان بودند بسبب اینکه محبوب ترین فرزندانش را روزگار از دستش گرفته بود .

شرح این واقعه این است که قارون دو پسر داشت یکی کر و کور ودیگری صحیح و سالم و محبوب قلب پدر . شبی در خواب دید که فرزند محبوب او عنقریب کشته خواهد شد . برای جلوگیری از کشته شدن وی اسی جد و جهد نمود و التماس کرد که هرگز اسلحه همراه خود بر ندارد و او را از سواری و شکار منع میکرد .

اما ان پسر شوق زیاد بصحبت دوست ورفیق داشت . از قضای روزگار جوانی (ادراستس) نام با او دوست شد و قارون اذن داد که روزی با هم شکار بروند . در هنگام شکار تیری از کمان (ادراستس) بخطا بر قلب فرزند قارون نشست و در زمان بدرود زندگانی کفت : ادراستس نزد قارون امده وفاجعه را بدا وخبرداد

و خواهش کرد که قارون بکیفر این کناه اورا بکشد . اما قارون ستمگر نبود جام مصیبت را نوشید و صبر و سکوت اختیار کرد و دانست که (ادراستس) آلتی بوده است در پنجهٔ تقدیر .

دو سال بعد از این فاجعه (کورس) پادشاه عجم بسمت مملکت قارون سپاه کشید و قارون نیز با لشکر بسیار بمبارزه شتافت ولی درجنك اول شکست خورده و بقهقرا برکشت ودر شهر خود (ساردیس) متحصن کردید .

(شاید در همین وقت ان شخصیکه اکنون نقود او پیدا شده از ترس سپاه جنکجوی فارس نقود خود را پنهان کرده باشد) .

انکاه کورس با سپاه در رسید و شهر را مفتوح نمود و قارون درلباس عمومی‌اهل شهر پنهان شد روزی با ان پسر کنك وکور خود در راهی میرفتند یکی از سپاهیان کورس نشناخته قصد کشتن او کرد .

ان پسر بی اختیار کفت : (قارون را مکش) سپاهی باین سبب قارون را شناخته او را نزد پادشاه ایران برد پس خرمن چوبی مهیا کردند که او را زنده بسوزانند اما پادشاه ایران او را بخشید و از سوختن نجات داد .

قارون وقتی تاخت و تاز و هرج ومرج لشکر فارس را در شهرخود دید بکورس کفت : سپاهیان شما چه میکنند ؟

کورس جواب داد : مملکت تو را غارت میکنند قارون با تاسف گفت : این مملکت دیگر از من نیست ازکورس است) این جواب درسامعهٔ کورس اثر بزرگی کرده وفرمان دادتا سپاه ازغارت مملکت دست بردارند .

قارون بعد ازاین گرفتاری مدت کمی بیش زنده نبود انهم در ذلت و اسارت .

اما بخـت فیروز با کورس پادشاه ایران روز افزون همراهی میکرد وازاین‌رو تمام بلاد فینقی وبابل رافتح کـرد ویهودیان را از غربت رهانیده ازبابل بفلسطین فرستاد یعنی در همان مکانیکه بنای قبله خود را گذارده اند .

ترجمهٔ وحید از الهلال

انروزپادشاه ایران (کورس) یهودیان راکه دراسارات و غربت گرفتاربودندبفلسطین‌فرستاد . امروزهم انگلیس اقتدا بکورس میکند و اناترا بفلسطین سوق می دهد . اما ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا . کورس انها را برای نجات از مذلات و غربت بفلسطین فرستاد ولی انگلیس برای اینکه همه را مثل ارامنه فدای حرص وارزو های خویش بنماید بفلسطین سوق میدهد

وحید

بافتخار شاهزاده جلال الممالك

دیگر مگوی که پیچید گردش اختر بملك ایران‌طومار هنروفضل وهنر

که دیده‌ام من شعر و هنر هنوز بجاست — بچشم اگرچه ندیدستم این سخن پرور
بشاهزاده جلال الممالک امروزه — سخن ببالد بر خود چو شرع از حیدر
نبود (ایرج) اگر در جهان جهان میگفت — که شعر پارسی از پارس بست رخت سفر
همین ادیب اریبا به پیش گفتهٔ تو — که تنگ تنگ نبات است و رشته رشته گهر
زشرم پرده نشین است هر سخن‌آری — چو آفتاب عیان شد نهان شود اختر
بر آن سرم من از این پس که پیش چامهٔ تو — بیفکنم ز کف خویش خامه و دفتر
اگرچه قدر تورا دورهٔ زمان نشناخت — ولی هنوز به پیش است دوره‌های دیگر
که نام نیک تورا در دفاتر گیتی — طراز عنوان سازند بر صحیفهٔ زر
نمی شناسد اگر آفتاب را خفاش — چه کرد باید این است حال این کشور
کجا است محتشم السلطنه وزیر علوم — چرا نباشد کاسد متاع شعر و هنر
که رابدعوی من گر ندیده انکاری است — بگو بیا و بخوان این غزل ز پا تا سر
گرش مصدق افتاد ادعای وحید — خوشا بذوق و بانصاف مرد دانشور

(وحید)

غزل

چند سطری است که بر صفحهٔ دفتر گذرد

طرب افسرده کند دل چو ز حد در گذرد
آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد
من از این زندگی یک نسق آزرده شدم
گرچه قند است نخواهم که مکرر گذرد
گر همه دیدن یک سلسله مکروهات است

کاش کاین عمر گرانمایه سبکتر گذرد

حیف ازان روز که بی کسب هنر شام شود

آه از ان شام که بی شاهد و ساغر گذرد

لحظهٔ بیش نبود آنچه ز عمر تو گذشت

وانچه باقی است بیك لحظهٔ دیگر گذرد

اینهمه شوکت و ناموس شهان اخر کار

چند سطری است که بر صفحهٔ دفتر گذرد

عاقبت زیر دو خط جمع شود از بد و نیك

انچه یك عمر بدارا و سکندر گذرد

ای وطن زینهمه ابناء تو کس یافت نشد

که براه تو (نگویم زسر) از زر گذرد

نه شریف الوکلا بگذرد از سیم سفید

نه رئیس الوزراء از زر احمر گذرد

گر بمحشر هم از این جنس دو یا در کارند

وای از ان طرز مظالم که بمحشر گذرد

ور یکی زانهمه عمال بود ایرانی

کله ها بین خداوند و پیمبر گذرد

(عنقریب است که درعشق تو چون پیراهن)

(سینه را چاك زند ایرج و از سر گذرد)

(جلال الممالك)

« فضاي لايتناهي »

اگر با اسب کم راهی درصحرای صاف طی‌مسافت کنیم بنظر میاید که راه طولانی است و چشم از دیدن افق دور خسته میشود در حالتیکه ان مسافت نسبت به یك صحرای کویر یا استپ روسیه وغیر ان خیلی نا قابل است . هم چنین اگر باکشتی بادی اقیانوسی را به پیمائیم ناچار این کلمات را مکرر میگوئیم : این صحرا یا دریا چقدر وسیع وطولانی است . اخر ندارد هرچه‌بروی تمام نمیشود . ولی تکرار این کلمات فائده ندارد و چارهٔ منحصر بفرد این است که قوهٔ حرکت را سریع‌کنیم یعنی اگر ان منزل طولانی را با اتومبیل به پیمائیم کلمهٔ (راه طولانی است) ازمیان میرود زیرا به انتهای ان زودتر میرسیم . وهم چنین است اگر بایك کشتی سریع السیر بخاری اقیانوسی را به‌پیمائیم . پس اگرمسافر اسمان شده وبخاطر بیاوریم که‌قطار راه‌آهن معمولی دور دنیا را درسی روزطی میکند ودورکرهٔ زمین بیش از چهل هزار کیلو متر نیست البته حوصله نخواهیم داشت که با همچه مرکبی به اسمان مسافرت کنیم زیرا فاصلهٔ ما تا خورشید صد و چهل و هفت ملیون کیلومتر است و این راه آهن چندین هزار قرن‌باید درحرکت باشد پس‌بایدسایر قوای سریع السیر را یك یك امتحان کرده به تندروترین انها که نورباشد متوسل شویم زیرا این قوه در یك ثانیه شش مرتبه یا بیشتر دور کرهٔ ارض را سیر

میکند و در هشت دقیقه حرارت خورشید را به زمین میرساند .

نور مطابق اخرین تحقیق در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر قطع مسافت میکند پس بر مرکب نور نشسته در این عرصهٔ قدرت خداوندی سیارشده و درثانیهٔ دوم به کرهٔ ماه رسیده تماشای دهنه کوه های اتش فشان ان کره را نموده ورد میشویم . پس ازهشت دقیقه خورشید با احتراقات وشعله های شدید و کلف های بزرك بما نزدیك میشود ازانجا نظری بزمین وطن ماء اوف میاندازیم که یك کرهٔ کوچك ضعیفی بنظر میاید وفورا در دریای ظلمت دهر غوطه ورمیشود بعد از اندکی حرکت به کرهٔ مریخ میرسیم به دریا ها و هزاران خلیج ان نظرعمیقی انداخته و به جمعیت کارگران ان کره تکریمی نموده ردمیشویم . پس ازان کرهٔ عظیم الجثهٔ مشتری نزدیك میشود که هزار برابر زمین ماست باز پرواز رامداومت داده میرویم انگاه یك دنیای عظیم دیگری بامنطقهٔ عجیب که دورتا دورش را احاطه کرده با هشت ماه وهلال وبدر های مختلف نمودار میشود واو را میشناسیم که زحل است ازاینجا نیز گذشته حتی از نپطون هم که اخرین عالم مرئی امروزی ما است میگذریم .

انگاه باحالت خسته ورنك پریده بعضی ذوات الاذناب راخواهیم دید و از مقابل انها هم به تندی عبور نموده با همان حرکت سریع یعنی پنجاه هزار فرسنك در یك ثانیه که بفاصلهٔ چهار ساعت به نپطون رسیده بودیم چندین روزو چندین هفته بلکه چندین ماه پرواز

میکنیم ولی ابدا سوای بعضی دزدنب‌ها یا بقیه السیف کراتی که عجالتاً قلم محوروی انها کشیده شده چیزی نمی بینیم پس ناچار همان کلمات (این راه چقدر طولانی است) استعمال نموده میرویم تا بالاخره پس از سه سال و نیم حرکت بد این تندی به افتاب دیگر میرسیم (آلفا از قنطورس) انهم افتاب دو پیکر که حرارتی شدید تر از انچه افتاب ما بما میدهد به تبعهٔ خودش میرساند . چون وقت تنگ است از انجا هم میگذریم مدت ده سال بیست سال صد سال هزارسال با همین پرواز طی مسافت میکنیم افتاب های فراوان بزرك و کوچك که هر یك بسیارات پیرامون خود نور و حرارت میدهند وزمین‌های دور که ازموجودات غیرمعلوم الهویه سکنه و جمعیت دارد تماشا میکنیم از طبایع و اشکال مختلفه و ترکیب انها تعجب نموده و بانها سلام میدهیم . از کارها و صنایعی که‌دارند عبرت میگیریم . ولی ازحرکت باز نمانده میرویم . هزار سال دیگر بخط مستقیم از میان شموس کهکشان رد میشویم و با تعجب ناظر خرابی بعضی از کرات میشویم . باز هزار سال دیگر پرواز میکنیم بالاخره چنان تصور کنید که دو کرور سال بهمین منوال برویم . . . . . ایا بسر حدا ین عالم و فضای لایتناهی قدرت خداوندی خواهیم رسید ؟

ابدا و اصلا زیرا باز هم فضای نا متناهی است و باید عبور نمائیم . انجاهم ستارگان جدید درخشندگی دارند بالاخره بر فرض المکا

چندین ملیون سال باهمین مرکب سرعت نور طی مسافت بکنیم جز افتابهای جدید . کرات جدیده ، عوالم تازه . موجودات تازه زمین تازه چیز دیگر نخواهیم دید . . . عجبا این فضا اخر ندارد ؟ افق بسته نمی‌شود . دیوار وسقفی درکارنیست اسمانی نمی بینم که راه را مسدود نماید . . . ؟ خیر خیر خیر همه وقت درپیش چشم ما فضای تا منتهاهی است همه وقت مقابل ما خالی است . ؟ پس ایا کجا هستیم وچه اندازه راه رفته ایم ؟

میدانید بعدازاین همه سیر کجا هستیم . هنوز در دهلیزاین بنای عالی بلکه دراول پلهٔ بام بلند قدرت خداوند وبایدگفت هنوز قدمی بر نداشته ایم و همیشه در یك نقطه هستیم وهمه جا مرکز است وحد ونهایت ندارد . . . اری درمقابل ما یك فضای لایتناهی است که معرفت ان هنوز برای بشر شروع نشده .

پس ازاین سفرهم چیزی ندیده و نفهمیده از شدت خیال و وحشت خود را پرتاب میکنیم وبخط مستقیم در این برت گاه عمیق بی‌پایان سرازیر میشویم همه وقت تاابدالدهر باید مشغول پائین امدن باشیم یعنی هرگز به انتهای ان نخواهیم رسید چنانچه بقلهٔ ان نرسیدیم . نه مشرق است و نه مغرب نه بالا نه پائین از هرطرف بهرمقدار که حرکت کنیم همان جاست که بود . اری دراین فضای نامتناهی تمام شموس و عوالمی که دور انها هستند و ما می بینیم فقط یك جزیرهٔ کوچك محسوب میشوند ازمجمع الجزایر خلقت . زندگانی

ما و تاریخ ما بلکه عمر تمام این سیارات نسبت بعالم وجود چیزی نیست و مانند یك لحظهٔ خواب یا منظرهٔ هولناك است درمقابل چشم حیرت منجم کرهٔ زمین که دیروز متولد شده و فردا باید دنیا را وداع بگوید .

(شاهزاده عماد السلطنه)

((عقیدهٔ ژان ژاك روسو))

ممکن است درمقابل دلائل و اظهارات مذکوره دلیل ذیل را بطور اعتراض بمن ایراد کنند و بگویند ؛

اینهمه مجاهدت و مراقبت علماء در تحصیل این علوم و کوشش صنعت گران ماهر در ازدیاد و تکمیل صنایع خود رهان و جوب ضرورت تعلیم و تعلم انهاست و بدیهی است که هرگز برای شخصی که دردنداشته یا مرض عارض وی نشده هیچ کس در صدد معالجه و مداوا نیست پس مرض جهالت که در مزاج نوع بشر استقرار یافته باعث شده است که درصدد علاج ودوای ان باشند .

در جواب این اعتراض عرض میکنم ؛

این مجاهدت و مراقبت ها را با کمال نقصانی که دارند ، نمی توان بمنزلهٔ علاج قطعی و دوای حقیقی مرض جهالت شناخت مثلا اینهمه ابنیهٔ عالی که برای قدر دانی از علماء ساخته و پرداخته شده یا اداب و رسوم و احتراماتیکه برای حفظ شئون و مقامات انان منظور گردیده ، در حقیقت بمنزله عوامل است که میخواهد

یك غایات و فوائدی برای تحصیل علم فرض و اثبات نموده و بدین واسطه ان را بدیگران تحمیل کند ، و در نتیجه از اثر این تعلیمات عقول بسیطه را از سادگی خود منحرف نماید .

هر گاه بخواهیم بنای عمل خود را در زمینهٔ احتیاجات بر روی پایهٔ احتیاط بگذاریم وجودفلاحین و زارعین برای ملك و ملت از دانشمندان وفلاسفه ضرورتر و در فقدان انها مملکت بیشتر از هجوم فقر وفلاکت تهدید میشود .

نمی خواهم جسارت ورزیده برزگران و رنجبران را با فلاسفه و دانشمندان موازنه و مقایسه کنیم زیراکه امروزه هیچ یك از عقول تاب شنیدن و تحمل قبول را ندارند . و فقط میخواهم بطور ساده سئوال کنم که ایا فلسفه چیست ؟

نوشتجات وافادات معروفترین فلاسفهٔ عالم حاوی چه مسائل عام المنفعة ایست ؟

مواعظ و نصایح و دروس و تعلیمات این محبان عقل و دانش کدام است و چه نتایجی از انها برای رفاهیت نوع بشر حاصل میشود ؟

پس از انکه این سئوالات حل شد و جوابهای انرا بخوبی فهمیدند ، ایا معتقد نخواهندشد که این طایفه یك دسته شارلاتان و عوام فریب هستند که هر یك از انها در میدان دعوت عمومی فریاد می زند که :

ایها الناس بطرف من بیائید . فقط من بحقیقت رسیده وشما را از

شبهات و اشتباهات نجات خواهم داد ؟

یکی دعوی میکند که این اجسام متنوعه چیزی نیستند جز صور موهومه که در نظر ما باشکال مختلفه در امده و در عالم حقیقت یك واحد لبسیط بیش نیست ، دیگری میگوید : جز عناصر مادی وجواهر جسمانی وجز همین عالم ناسوت هیچ گونه وجود مجرد وموجود لبسیط وجود ندارد ، ان یکی انقدر بطرف افراط پیش می‌رود که میگوید : حسن وقبح ازامور فرضیهٔ اعتباری است و نیك و بد اشیاء جزء موهومات فرضیهٔ است و هیچ چیز را در عالم نمیتوان خوب باید گفت بلکه همه خیرمحض و محض خیرند ، این یکی بطرف تفریط منحرف شده و می گوید بنی نوع بشر بمنزلهٔ یك دسته گرگان درنده هستند که بر خلاف وجدان وانصاف و مروت بجان یکدیگر افتاده و خود را پاره پاره و بلع می کنند .

ای فلاسفهٔ بزرگوار چرا برای دوستان و فرزندان خودتان این نصایح سودمند و مواعظ دلپسند را ذخیره نمی کنید و انها را باعتقاد وعمل کردن باین موهومات وادار نمی نمائید تا عنقریب نتایج این تعلیمات بخود شما عاید شده و قدر و قیمت میراث خود را برأی العین مشاهده کنید ، والوقت ببینید که اکثر مریدان شما دست از ان همه گفته ها برداشته و به پیروی عقاید ما به پردازند ؟

همان مردمان فوق‌العادهٔ عجیبی که معاصرین انها مادام الحیات

از مقاماتشان قـدر دانی کرده و بعد از مردن نیـز آثار آنهـا را ابدی و فانی نشدنی انگاشته اند از همین قبیل مردمانند . و همان هاست نصایح حکیمانهٔ که ما از آنان فرا گرفته و قرن بقرن برای اسلاف خود میراث میگذاریم .

عقاید بت پرستان که امروزه عقل انسانی آنرا طریق خطـا و ضلالت می شمارد چه آثاری برای اسلاف یادگار گذاشته است که در این کتب وانجیل که بواسطهٔ صنعت طبـع و چاپ تهیه و نشر شده و آن همه تهمت ها را و افترا ها بانها می زنند) نظیران یافت نشود ؟

نوشتجات اتحاد انگیز و اجتماعی لوسیپ Dencippe و دیاگوراس Diagoras با خود آنها فانی شد زیراکه در آن زمان هنوز صنعت طبع که باعث باقی ماندن موهومات ومزخرفات است اختراع نشده بود . ولی از برکت این صنعت خطرناك یعنی حروف ومطبعه‌هائیکه امروزه متداول‌است پریشان‌گوئی‌های خطرناك هوب ها Hobbe واسپینوزا ها Spinosa الی الابد‌خلد و پایدار خواهد ماند .

بروید و نابود شوید . ای کتاب های سودمند . وای نوشتجات پر فائدهٔ زیراکه جهالت و حالت دهقانیت پدران ما لیاقت آنرا نداشت که از وجود شما استفاده کنند !

(بقیه دارد)

[مجله دبستان منطبعهٔ مشهد را بخوانید]

در این دورهٔ فقر ادبی بلکه ورشکستگی علوم و کساد بازار معارف وطن خواهان ایرانی نژاد را سزاوار است که اینگونه مطبوعات نادر الوجود را مغتنم دانسته از تشویق و ترویج و استفاده غفلت نورزند

خامه و نامه ما گنجایش تعریف و توصیف مجله دبستان را ندارد ازین سبب تقاضا میکنیم که اهل ذوق وادب بمطالعه پرداخته و خود بمقام بلند علمی و ادبیان پی ببرند .

اقای اقا سید حسن طبسی . نگارندهٔ دبستان را تقریبا گویا قبل از مشروطیت نگارنده در مدارس اصفهان زیارت کرده است . انوقت این سید جلیل القدر یکی از مدرسین حکمت و ادبیات وریاضیات وبهترین تلامذهٔ حوزهٔدرس مرحومین جهانگیرخان واخوند ملامحمدکاشیطاب ثراهما محسوب میشد . مدارس امروزی ماازتربیت امثال و نظایر اقای طبسی ناتوانست و با این اسلوب تعلیم وتعلم نظیر این مرد بزرگ را اگر امروز داشته باشیم فردا نخواهیم داشت . مگر اینکه مدارس قدیمه را چنانچه اقای امیر شوکت الملك شروع فرموده اند در تحت تنظیم دراوریم ولی افسوس که دیر دست بکار شده ایم وبرفرض تنظیم ان مدارس مدرس ومعلمی مانند جهانگیر خان و اخوند کاشی وهم نظیر اقای طبسی ازکجا خواهیم اورد

(وحید)

عنوان مشترکین

حضرت آقای دام

یك نمایش بعد از سه سال

مجلهٔ ارمغان پس از سه سال طبع و انتشار بدادن یك نمایش مجبور گردید .

زیرا جامعهٔ کنونی ما مروج علم و ادب نیست و کار اخلاق عمومی بجائی رسیده است که بسا اشخاص با مکاتیب تبریك بار و ترویج شعار مجله طلبیده و پس از دو سال و سه سال دیگر جواب مکاتیب اداره را هم نمیدهند . در پارهٔ از ولایات هم معارف پژوهانی یافت میشوند که از وجوه اشتراك مجلات میخواهند امرار معاش کنند . چنانچه با مجلهٔ کاوه همین کار را کرده وعاقبت درحاق قسطهایش انداختند و با مجله ادبی الهلال هم .

اری بعضی بزرگان معارف پرور بیش از حد انتظار ومعمول با ارمغان مساعدت کرده اند و در حقیقت اگر مساعدت انان نبود بار ما بسرمنزل مرحله سوم نمیرسید .

باری اینك از توسل بنمایش مجبور شده وبامساعدت انجمن ادبی ایران و کمك هم قلمان محترم و مشترکین عظام خود امید واریم که در نتیجهٔ ان عنایت کاملا بادامهٔ ارمغان و رفع نواقص بیشینه موفق گردیم

(وحید)

ارمغان

(خط و انسانیت)

(۳)

کاتب و دبیر

کاتب و دبیر . باصلاح نویسندگان در معنای خاصی مجازا استعمال شده و کم کم بسر حد حقیقت ثانویه رسیده است . یعنی بوضع اولیهٔ از هرکس قلم میتوانست بر دست کرفت وچیزی نوشت او را کاتب یا دبیر میگفتند ولی امروز بحکم غلبهٔ وضع ثانوی ان معنای حقیقی اولی متروك و مهجور شده است .

(ان معنای خاص وحقیقت ثانویه کدام است)

امروز متبادر از کلمهٔ کاتب یا دبیر چنان نویسنده ایستکه بتواند با عبارات پسندیده ومراعات قواعد فصاحت و بلاغت بوسیلهٔ کتابت ادای مقصود بنماید .

نکارش صنعتی است بزرك وعلم انشاء علمی است بسیط و

مدون که یك نویسنده یا دبیر علاوه بر قریحه و استعداد فطری و ذوق جبلی از تعلم ان علم نا گزیر است . وهرکس با این ذوق و فطرت خـدا داد علم انشاء را تحصیل و تکمیل نمود وی را میتوان منشی خطاب کرد .

چنانچه شاعر هم اطلاق بر کسی میشود که علاوه بر ذوق فطری و طبـع موزون جبلی علوم ادبیه را نیز تحصیل و تکمیل کرده باشد .

علم انشاء را چنین تعریف کرده اند :

علم انشاء ـ علمی است که در ان بحث میشود از کلام منثور وکیفیت تعبیرات و عبارات نغز وخوب ومراعات فصاحت و بلاغت . والبته تمام فنون و صنایع و علوم بعلم انشاء و وجود منشی محتاجند خصوصا علم تاریخ زیرا فقط منشی و نویسنده میتواند با عبارات نغز وکلمات دلپذیر منافع علوم و صنایع را در گنجینهٔ کتب و مؤلفات خویش برای فرزندان بشر ذخیره کند .

علوم ادبیه را اگر بمنزلهٔ یك درخت فرض کنیم علم انشاء میوه ان درخت محسوب است . واگر یك جسم محسوب داریم علم انشاء در ان پیکر روح روان خواهد بود .

یکی از ادبای عرب گوید :

هـر صنعتی در عالم بیك هوش محتاج است مگر نگارش که بدو هوش محتاج است تا بوسیلهٔ یکی معانی دردل جمع شود وبواسطهٔ

دیگری کلمات با قلم ترکیب آید ، و بدین سبب فارسیان نویسنده را دبیر گویند (١) .

علم انشاء چنانچه تالیفات ادبای پیشینه و دبیران سلف مشعر است فروع بسیاردارد واز انجمله است (اول) علم مبادی الانشاء که در ان بحث میشود از کیفیت کتابت والات ان .

دوم علم محاضرات : وان علمی است که با وتحصیل میشود ملکهٔ واردساختن کلام منظوم ومنثوردیگران درکلام خود بطور مناسب باقتضای حال ومقام . گویند واضع علم محاضرات یکی از حکمای یونان بوده و بعد از ان که در زمان خلیفه ابو جعفر منصور عبدالله ابن مقفع فارسی کتاب کلیله و دمنه را از فارسی بعربی ترجمه کرد و ادباء عرب نیز بان استاد اقتدا کردند . ابن حیان هم علم محاضرات را از یونانی بعربی ترجمه کرد .

سوم علم تاریخ . و باین علم شناخته میشود احوال ملل پیشینه و مرز و دیار و عادات ورسوم و اشخاص و انساب و صنایع انها .

---

(١) دبیر — درتمام فرهنگهای فارسی بمعنی نویسنده ضبط شده و هیچکدام متعرض ریشهٔ این لغت نشده اند ولی از عبارت فوق که ترجمه از کلام یك ادیب عرب است در هشتصد سال قبل معلوم میشود که دبیر در فارسی اولا بمعنای صاحب دو هوش بوده سپس در نویسنده حقیقت ثانوی پیدا کرده

ونیز درعلم انشاء برای منشی سی شرط منظور شده است که مقام گنجایش ذکر انها را ندارد .

پرویز — پادشاه عجم بدبیر خود چنین میگوید :

کاخ تحریر ازچهار ستون بر پا است نه پنجم دارد ونه از این چهار یکی را میتوان کسر کرد زیرا نگارش یا راجع بسئوال کردن از چیزی است یا جواب دادن از چیزی یا امر بچیزی یا خبر دادن ازچیزی . پس اگرسئوال میکنی سربسته ومعتدل سئوال کن . و اگر جواب میدهی واضح جواب بده . و اگر امر میکنی فرمان بده . و اگر خبر میدهی با تحقیق خبر بده .

ادیبی گوید :

شرط تحریر ان است که محرر از زیاده و نقیصه بر انچه در افادهٔ معانی لازم است اجتناب ورزد . و از الفاظ غریبه و مغلقه احتراز کند ودر ترکیب کلام از تقدیم کلمهٔ که حق ان تاخیر است و تاخیر کلمهٔ کهشایستهٔ وی‌تقدیم است بپرهیزد

ابن مبارک گوید :

کتابت میزان سنجیدن عقل و ادراک کاتب است و من هرگز مکتوب کسی را نخواندم جز انکه بمقدار علم و دانش او پی بردم .

دیگری گوید :

هر کس کتابی تالیف یا شعری انشاء کند مراتب علم وعقل

خود را در بازار ادمیت بمعرض نمایش در اورده است .

پس اگر درنگارش راه صواب رفته باشد هدف تیر طعن واهانت میشود واگر راه خطا پیموده نگارشات او ودر گورستان نسیان ابدی مدفون میگردد .

یك دبیر بزرگ یا شاعر نیرومند هیچگاه در زمان حیات خود قبول عامه نیافته زیرا معاصرین و اقران همین قدر که قدرت سخن وری و ذوق موزون سرائی در او سراغ کردند از انجائیکه بشر ترقی خود را در تدنی دیگری بلکه حیات خود را با مرك برادر خودتوام میداند . زبان های طعن ودق از اطراف بجانب او درازکرده ودرخاموش کردن این شمع طبیعت افروز پروانه وار برای سوختن خود هم حاضر میشوند .

بهمین سبب است که بزرگان نویسندگان همواره از معاصرین نالان و شکایت مند بوده اند . و بهمین سبب هر نویسنده یا شاعری را یك جامعه و یك ملت بعد از مرك و فنای او شناخته است .

فردوسی را معاصرین وی لگد کوب پای غرض و حسادت ساخته ودرنتیجهٔ اتمام شاهنامه اوارهٔ هر شهر و دیارش کردند . مسعود سعد سلمان را معاصرین دشمن نهاد بیست سال درمجلس نای گرفتار ساختند .

فیروزادیب الممالك فراهانی نابغهٔ عصر حاضر را جهال همین

دوره با شرنك فقر و فلاکت هلاك کردند

اگر زندگانی ادیب الممالك را بنظر بیاوریم خواهیم دید که این مرد بزرگ دانشمند در چار روزهٔ زندگانی (در این محیط جاهل پرور که هر نادان فحاش وپست فطرت ماهی هزارها تومان بوسیلهٔ وزارت ووکالات ازحقوق جامعه اختلاس میکنند) برای تحصیل قوت لایموت چه کرفتاری هاکشیده و تصدیق میکنیم که از زندان چنین زندگانی عاقبت بوسیلهٔ بدرود حیات ازاد شده است .

شاید امروز هم از ان قبیل اشخاص داشته باشیم که همانگونه کرفتار شکنجهٔ جهال و حساد هستند که من الان نمی توانم از انها نام بردن زیرا صفوف ارادهٔ جهال را با اسلحه فحش و تهمت و افترا در مقابل چشم دیده و هیچگونه اسلحه و سپاهی برای مدافعه موجود نمی بینم .

(نظامی فرماید)

زهر ملکی که بر خیزد چراغی دهندش روغنی از هر اباغی

ور اینجا عنبرین شمعی دهد نور زباد سردش افشانند کافور

تحمل بین که بینم هندوی خویش چو ترکانش جنیبت میکشم پیش

که ان بی پرده را موزون کنم ساز که این کنجشك را کویم زهی باز

بشکر زهر میباید خریدن پس هر نکته دشنامی شنیدن

من از دامن چودریا ریخته در کریبانم ز سنك طعنه ها پر

دهان خلق شیرین از زبانم چو زهر قاتل از تلخی دهانم

﴿ استاد جمال‌الدین دکنی فرماید ﴾

چو صاحب‌سخن زنده باشد سخن بنزد همه را یکانی بود
یکی را بود طعنه در لفظ او یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مرد آنکه سخن به از گوهر ارزکانی بود
زهی حالت خوب مرد سخن که مرگش به از زندگانی بود

از این قبیل شکایات در کتب و دواوین تمام فضلا و ادبا وشعرا و نویسندگان فراوان یافت میشود واگر یك از هزار بنگاریم مثنوی هفتاد من کاغذ شود

ایران در قرون پیشینه یعنی انوقت که وزارت معارف با این سبك و اسلوب نداشته نویسندگان زبر دست ومؤلفین گران سنك درمهد مدارس تربیت میکرد و همیشه منشیان بزرك وخردمند امورات مملکت و وزارت را عهده دار بوده اند ، خواجه بونصر ها و بیهقی ها در دیوان رسالت بمنشی گری سر افراز میشدند . اما امروز مخصوصا وزارت معارف ازفیض قدوم ورزای ناسزاوار وجاهلی که سر مایهٔ لیاقت انها فقط بی سوادی و بی هنری و هوچی کری و بستکی بفلان سفارت اجنبی است قلم نسخ رسر همه چیز کشیده وبحکم (المرء عدولماجهل) وزیر بیش ازهمه ساعی است‌که اکر نسبتا یك نفرمنشی پیدا شود اورا ازهمه جا بر اند بلکه حق حیات را هم از او غصب کند تابتواند بستکان وکسان نالایق خود را که در دامن ناز اعیانیت از لباس هنر عور و از چشم دانش کورند بجای انان بکمارد .

برای اثبات مدعا تمام قارئین محترم را دعوت میکنم که اگر برای تفریح هم باشد ساعتی در ساحت این وزارت خانه سیرو گردش نموده باستثنای سه چهار نفر اشخاص فاضل و دانشمند به بینند چگونه اشخاصی زمام مدیریت ادارات معارف وعلوم را در دست گرفته و چه میکنند .

رئیس تعلیمات عمومی کل مملکت ایران را دیدم که (نسبت) را بصاد و (شخص) را بسین مینوشت ولی در عوض برادر وزیر بود ! !

رئیس . . . . کنونی معنی طبع و انشاء را نمیدانند چیست !! وهکذا تملل وتفطلل باین وزیر وچنین وزارتخانه البته ان سه‌چهار نفر فاضل دانشمند هم عنقریب بگناه لیاقت مسند و مقام خود را بوزیر زادگان دیمی و منشیان امی وهوچیان بزرگ و یا دو های احزاب سیاسی واگذار خواهند کرد .

از مطلب دور افتادم و بار دیگر جنون زمام عقل را از دستم در ربود پس اکنون جسارتی رفته از قارئین عظام معذرت تام میطلبم .

واینک برای تفریح قلوب قارئین بذکر چند مسئله ادبیه راجعه بموضوع خط ونگارش پرداخته و اخرین مقاله خودرا در موضوع (خط و انسانیت) خاتمه میدهم :

غالبا پیغمبران و پادشاهان بزرك منشی بوده اند

یوسف برای عزیز ، هرون و یوشع برای موسی . سلیمان برای داود آصف برای سلیمان بمنشی گری اشتغال داشته اند .

اردشیر بابکان یکی از نویسندگان بزرك محسوب است و کتاب کار نامه وبار نامه وخرد نامه از تالیفات وی هنوز درعالم مشهور و بتمام السنه ترجمه شده ولی ببرکت وجود وزارت معارف در مملکت ایران یك نسخه از ان بهیچ زبانی یافت نمیشود !

قابوس وشمگیر : یك نویسنده و مؤلف زبر دست و یك شاعر نیرومند است و از مؤلفات وی کتاب قابوس نامه هنوز در ایران باقی است و در زمانی که وزارت معارف نبوده است یعنی قبل از مشروطیت دو بار بطبع رسیده .

شاه عباس بزرك ، شاه شجاع ، سلطان محمود غزنوی . و بسیاری دیگر از سلاطین ایران در قرون بعد از اسلام شاعر و محرر بوده‌اند وکم وبیش از انان اثاری باقی مانده است .

(ذم نویسندگان نا قابل)

(لا ادری)

یدل علی انه کاتب سواد بإظفاره و اسب
فان کان هذا دلیلا لنا فاسکافنا کاتب حاسب

(محمد ابن یزید مراعی)

اری التدبیر لیس له نظام و امر النـاس لیس بمستقیم
فدیوان الضیـاع بفتح ضاد و دیوان الخـراج بغیر جیم

ظاهرا این دو بیت عربی راجع به وزارتخانه‌های کنونی ما پیش گوئی شده

☆(جمال الدین دکنی)☆

نه هرکو کلك بر دارد دبیر است که هم کلك است دست افزار جولاه
ز آهن آلت حجام سازند هم از وی تیغ در دست شهنشاه

(صالح ابن شیر داد)

حمار فی الکتابة یدعیها کدعوة آل حرب فی زیاد
فدع عنك الکتابة لست منها ولو لطخت ثوبك بالمداد

(تشبیه بحروف)

(ابو نواس)

لا تقل لی لا فمکتوب علی و جهك المشرق بالنور نعم
بحروف سطرت من قدرة ما جری قط علیها من قلم
نونها الحاجب والعین بها طرفك الفتان ثم المیم فم

(نظامی)

دو تن هر دو چون لام الف خم زده
دو حرف از یکی جنس در هم زده

(رودکی)

زلف تو را جیم که کرد آنکه او خال تو را نقطهٔ آن جیم کرد

(جامی)

جهان با خامهٔ صنعش برخسار کشیده مد بینی را الف وار
فزوده بر الف صفر دهانرا یکی ده کرده آشوب جهان را

(وحید دستگردی)

داره هزار صفر ز پی در حساب حسن
قد الف مثال تو گر در عدد یکی است

(ابن معتز)

غلالة خده صبغت بورد ونون الصدغ معجمة بخال

[سر حدی]

بگرداب خط از عنبر نوشتی بساط خوبرویان در نوشتی
بنازم شیوهٔ ترد ستیت را که خط بر چشمهٔ کوثر نوشتی
کسی بالا تر از یاقوت ننوشت تو از یاقوت بالا تر نوشتی

[لا ادری — ولله دره]

نسخ ریحان عارضیك نسیب بحواشی رقاع حسنك یاحق
ثلث عمرالمذول فیك تقضی بغبار قلیت وصلی محقق
ان تکن قاتلی بطو مار هجر فبشعر العذار قلبی معلق

{ بابا طاهر }

موان بحرم که درظرف امد ستم موان نقطه که در حرف امد ستم
بهر الفی الف قدی بر اید الف قدم که در الف امد ستم

(عطاء رازی)

زیر خط زیر جعدش میمی زیر زلف معنبرش صد جیم
زیر ان جیم طوبی و فردوس زیر این میم کوثر و تسنیم
بشتم از جیم او چو جیم دوتا بر من ازمیم او جهان چون میم

عمعق بخارائی

رفتیم زخدمت تودل خون کرده دل سوخته وزدیده بیرون کرده

قد چوالف بمشق چون نون کرده خاك ره وپشت موزه گلگون کرده

فرخی سیستانی

جعد تـو جیم نه و صورت او صورت جیم

زلف تو دال نـه و صورت او صورت دال

م بجیم خـم جعد تو خروش عشاق

هم بـدال سر زلف تو فغـان ابد ال

ایضا

نیك ماند خم زلفین سیاه تو بدال

نیك ماند شکن جعد سیاه تو بجیم

از همه ابجد بر میم و الف شیفته ام

که ببالاو و دهان تو الف ماند و میم

از این مقوله شعر در دو اوین شعرای عرب و عجم فراوان

است ولی ما بهمین مختصر برای نمونه قناعت میورزیم .

(وحید)

(جزر و مد اسلام)

باغ ما پـژمرده اگر فصـل بهـارش هم توئی

کشت ما گر خشك گـردید آبیارش هم توئی

کر تمنا کشت خون تیمار دارش هم توئی
آرزو کر کشته شد شمع مزارش هم توئی
(درد بیدرمان غم را گر بود درمان توئی)
(نیست بیم ازبی نوائی چون سر وسامان توئی)

ای بهار گلشن ایجاد می آئی بیا
روح بخش عالم اجساد می آئی بیا
جان فدایت با مبارکباد میائی بیا
کر برای خاطر ما شاد می ائی بیا
(بی نوایان را بشادی مژدهٔ دولت رسان)
(باز ما را بر فراز ذروهٔ عزت رسان)

یا بشیر القوم این الوقت درده تلغراف
کز تلافی میکند کس ما مضی گردد معاف
وانکه میورزد ز راه اطلبو العلم انحراف
در مذلت ذات و ادبار افتد بی خلاف
(الحذر یا معشر الخلان ز غفلت الحذر)
(خانمانتان را نسازد جهل تا زیر و زبر)

جار زن در چار سوی شهر با بانك بلند
کز فلك قوم جهالت پیشه می یابد گزند
بر وجود سست کوشان دهر دارد ریشخند
از مذلت بند با بند ار نمی یابند پند

(مردم بی تربیت را خوار سازد دور دهر)

(همچو دهقان در میان حلقهٔ اوباش شهر)

میخورد امروز خون ما غم فردای ما

تا چه زاید فتنه ابستن شب یلدای ما

شمع سان سوزد در این اندیشه سر تا پای ما

تاچه ارد بر سر این صبح قیامت زای ما

(سایه گستر اندراین شهد ارچه ابر ظلمت است)

(روشنی درچشم امید از فروغ همت است)

ای جوانان گر ز همت راه پیدا کرده اید

وز برای قوم خود فکر مداوا کرده اید

یا تامل از پی بهبود فردا کرده اید

خانه ها تان باد اباداق که زیبا کرده اید

(این خراب اباد قوم از دهقان معمور باد)

(کاخ همت باد عالی سعیتان مشکور باد)

من زعیب کم زبانی سالها بودم خموش

شوق نالیدن مرا اورد دیگر بر خروش

تا بزعم خود من حسرت کش خونابه نوش

پخته ام سودا و لیکن خام تر از ترک جوش

(نیست اش بنده یاران در خور خوان شما)

(لب چشی گردید اگر باشد ز احسان شما)

بوه چه سازم ناله ام گر هیچ مهر اهنك نیست
گریهٔ المخست اخر این نوای چنك نیست
داستان دره دل را زیب اب و رنك نیست
نسخهٔ اشفتکی را ترجمان فرهنك نیست
(تنك شد ازگریهٔ من خواب درچشم جهان)
(لیك یاران همچنان درخواب شیرین سرگران)
نیستم با خود نمی دانم چه هذیان گفته ام
دیده ام خواب پریشان زان پریشان گفته ام
داستان دره دل در پرده پنهان گفته ام
کس چه میداند که من با خود چه دستان گفته ام
(شیونی در پرده دارد گریه ها یا های من)
(کانجمن در ناله می اید ز واویلای من)
کی بود بر این چنین بی کیف می کس مفتقر
یا باین شوراب تلخ و ناگوارا منتظر
گر چه دارد عیب ما پالودکیها مستتر
ایها الساقی ادر خذما صفادع ما کدر
(گرم کن زاین باده بزم حضرت احباب را)
(سر گذشت عهد پیشین یاد ده اصحاب را)

(بسمل هندوستانی)

ترکیب بند بسمل هندوستانی که تقریبا بالغ بر هزار بیت

میشود با تمام نمرات دورهٔ سال سوم ارمغان طبع ونشرات انجام یافت . ارباب ذوق میشناسند که این چکامه شیوای فصاحت قرین یکی از شاهکار های ادبی قرن خیر است که با بهترین زبان ادبی سیاست انگلیس را نسبت بعالم اسلام شرح میدهد . بسمل هندوستانی پس از مشاهدهٔ مظالم انگلیس در هندوستان با نالهٔ بلند و فریاد عالم رسای با تاثیر (اه صاحب درد را باشد اثر) عالم اسلام را باتحاد و اتفاق و یکانکی دعوت کرده است ماهم ازمشترکین و قارئین ارمغان تمنا میکنم که بار دیگر مراجعه کرده و با دقت از اول تا اخر ترکیب بند را (که در هندوستان انگلیس مانع ازنشر شده است) مطالعه‌کرده وبمضمون ان رفتار فرمایند.

(وحید)

((عقیده ژان ژاك روسو))

﴿ بقیه از شماره های قبل ﴾

بروید زیراکه در میان ما و اخلاف و فرزندان ما یك عده تالیفات و تصنیفات موجود است که از هر خطری خطر ناك تر و از انها بوی کند و عفونت اخلاق فاسدهٔ ما استشمام میشود .

بروید و بهمدستی و رفاقت این تالیفات یك تاریخ صحیح درستی از ترقیات و فوائد علوم و صنایع امروزهٔ تنظیم کرده و برای قرون و اعصار اینده سوغات وارمغان ببرید .

اگر ایندگان ان دفتر را بخوانند هیچ‌گونه جای شك وتردید برای اثان در صحت عقیدهٔ که من امروز اظهار میکنم باقی نخواهد ماند . و هر چند انها از طبقه ما جاهل تر نباشند ، معذالك دست باسمان بلند کرده و از اثر تأثرات قلبی خواهند گفت .

ای خدای علیم وقدوس ای کسی که عقول و ارواح دریدِ تصرف تست ما را از شر علوم و صنایع مشئوم پدرانمان نجات بخش و همان جهالت و عصمت و فقر طبیعی را که یگانه نعمای گرانبهای تو واسباب سعادت جاودانی ماست بما مرحمت فرمای اکنون که ترقی علوم وصنایع بر سعادت حقیقی ما نیفزوده وبعلاوه اخلاق ما را فاسد کرده است . وهمین کتب که ازتحقیقات علمای بزرگ و تالیفات فلاسفهٔ معروف است اسباب فساد ذوق و اعوجاج سلیقه ما شده پس بنابر حالات یکدسته از مصنفین مستبدی که درابتدای نشو ونمای خود درحریم قدس ارباب انواع علم وصنعت جسورانه قدم گذاشته و میخواهند مشکلاتی را استخراج و حل کنند که از بدو ان مداخلهٔ دران ممنوع بوده و طبیعت نیز از قوت و قدرت و مجاهدت اشخاصیکه برای کشف انها بخود زحمت داده و فائده نبرده اند یادگار ها و نمونه ها گذاشته تا کسی متهورانه قدم در این میدان نگذارد ، و بیهوده خود را دچار خطرات نسازد ؛ ایاعقیدهٔ شما چیست درخصوص این نویسندگان و مؤلفین خیانت‌کار وبی شرم که بدون اجازه درهای علوم راشکسته ویك عدهٔ جاهلان

نا لایق را که حق نزدیك شدن باین حرم مقدس را ندارند در ان داخل و جای گزین کرده اند ؟ و حال اینکه می بایست اینها مراقب و مواظب باشند تا این قبیل اشخاص را قبل از پیش امدن و بمدخل این درگاه رفیع نزدیك شدن دست رد بسینه گذاشته و مایوسانه معاودت دهند شاید عبرت گرفته و بروند و بصنایعی که برای هیئت اجتماعیه مفید و نافع است اشتغال ورزند .

همان کسی که بعد از تلف کردن یك عمر عزیز اخر یك شاعر بد سلیقه یا یك مهندس پست رتبه میشود محتمل است که بتواند یك کار خانه پارچه بافی تاسیس وایجاد نماید .

برای هیچ یك از اشخاصیکه طبیعت مقدر کرده است پیشوا و رهنمای نوع بشر شوند . و بواسطهٔ دلالت فکر رسا و عقل توانای خود در رأس جامعه قرار گیرند تا کنون معلم لازم نبوده و بهمان حکم تقدمٔ طبیعی از دیگران پیش افتاده وقافله سالار قوم شده اند .

رولام ها دکارت‌ها نیوتن‌ها هیچ یك از بین مربیان نوع انسان تعلیم نداشته ودر تحت تربیت کسی بار نیامده اند کدام هادی ورهبری می توانسته بهتر از قریحه و استعداد فطری انها را بانمقامات بلندی که رسیده اند هدایت ورهنمائی کند ؟

معلمین معمولی جز تنك کردن دائرهٔ ادراکات و محدود

ساختن افکار درمضیقه خرافات و مختصر کردن دست رس فکر بشر بظرفیت استعداد خویش کاری نمی توانند کرد : ولی مردمان بزرك فهمیدند که این راه موانع و مشکلاتی دارد و هرکه میخواهد انرا پیروی کند باید در رفع انها سعی وکوشش کند لذا انها نیز تحمل مشقت و زحمت از پیش بر داشتن هر مانعی را کردند تا از فضای بی منتهائیکه طی کرده اند در گذشتند .

هرگاه جایز بدانیم که یك عده از مردم باید برای تحصیل علوم و صنایع خود را باجتهاد و کوشش وا دارند و برای انتظام امور مملکت این طبقه وجودشان ضروری است فقط ان طایفه می باید برای اینکار حاضر شوند که قوهٔ تنها روی وثبات قدم ورسوخ عزم در خود حس میکنند و میتوانند در طریق وصول بمقصود و میدان مسابقه از همه کس پیش بیفتند با این وصف این طایفه بمعدود قلیلی منحصر خواهند شد که سرنوشت طبیعی آنها بر افراشتن بنا های بلند افکار و عقول است در سایهٔ عقل و فکر . و اگر بخواهند که هیچ چیز مافوق ادراك ودست رس عقول انها واقع نشود باید مجال افکار خود را اینقدر وسیع به پندارند که هیچ چیزی مافوق مراتب امید و آرزو و مرام انها نباشد یعنی همت خود را بر بلند ترین کنگره مراتب قصر رفیع وجود متوجه و معطوف دارند :

اینست یگانه محرك و مشوقی که سالکان طریق تکامل بهدایت

و راهنمائی او احتیاج کامل دارند و آنوقت است که روح مندرجا با مقصود و مطلوبیکه از اول در نظر گرفته مأنوس و متناسب میشود ،

بقیه دارد

(مایل تویسرکانی)

(تغزل)

آموختیم تجربه از روزگار خویش
در دیده بهتر از گل اغیار خار خویش

ای یار بر خوش آمد اغیار زینهار
از لطمهٔ کزند میازار یار خویش

تا دست غیر شانه کش زلف یار شد
چین و گره گشود و لیکن زکار خویش

چون خس بدست موج مرا نیست اختیار
در پای سیل گریهٔ بی اختیار خویش

این سیل اشک موج زند در کنار غیر
روزی که یار جا دهدم در کنار خویش

بیگانه گر چه سرمه دهد زان بپوش چشم
اما بکش بچشم چو سرمه غبار خویش

همسایگان مصلحت اندیش نیستند
الا بفکر مصلحت کار و بار خویش

با آفتاب بام تو همسایه دشمن است
زان بر فراشت تا بثریا حصار خویش

اغیار خصم شهر و عدوی دیار ما
ما دوستدار شهر خود وشهریار خویش

دشمن چودوستی کند اندیشه کن که مار
در آستین بدست زند نه بغار خویش

در پیش پا زروزن چشم عدو مبین
کو دیده است راه تو را چاهسار خویش

ناف افکنی ز بار گران چون شتر اگر
بر ساربان غیر سپاری مهار خویش

هر جا گذر مشو که در یك صدف نشین
ز افسر سرور ساخت بدان شاهکار خویش

هر شب بمنزلی مه گردون نزول کرد
واینگونه کاست روشنی اعتبار خویش

مردان ز راه راست بمنزل گذشته اند
وز کجروی فلك نگذشت ازمدار خویش

یك رو چو آینه بنشین پیش روی دوست
بس خون که خورد تیغ دو روی ازشعار خویش

از نیك و بد بدور جهان هرکه هرچه داشت
اندر سرشت داشت نه ارث از تبار خویش

اموزگار دیو و دد آدم نمیکنـد
واین نکته یاد دارم از اموزگار خویش

بیکاره میخورد غم بیچاره کار گر
روزی برای مصلحت روزگار خویش

ای کار گر بحال تو کس غم نمیخورد
جز آنکه رزق میخورد ازکسب وکار خویش

گریه مکن بحال خر بار کش رفیق
وز پشت خر بدوش خود انداز بار خویش

غمخوارگان رنجبر از خون رنجبر
خوش میکنند جام می خوشگوار خویش

این رنجبر خور است نه غم خوار رنجبر
بیگانگان سوار وی و او سوار خویش

شیخ ریا بشرع نکرده است انچه کرد
مرد وطن پرست بشهر و دیار خویش

این اکثر و اقل که کم و بیش میخورند
هر روزه بهر روزی لیل و نهار خویش

رقاص هـای پردهٔ ساز اجا نبند
وان ساز ورقص ما همه ناسازگار خویش

روزی فرا رسد که نیابند زینهار
زایشان که میخورند همه زینهار خویش

آزاده نیست با همه آزادگی که هست
سروی که بر نمی دمد از جویبار خویش

پژمرده گل بسنگلوی غربت چو راه یافت
شاداب بود در وطن شاخسار خویش

خشکید همچو شاخه بشکستهٔ از درخت
تا دور شد وحید ز شهر و دیار خویش

(وحید)

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

اتحاد سوسیالیست های تکاملیون

جمعیت اتحاد اکونومیست تکامل را میتوان جزو این جمعیت دانست . مؤسس جمعیت سوسیالیستهای تکاملی اریستار خوف ملاح بود Aritar koav این شخص نمایندهٔ جهازات بحر اسوه بود پروفسور گروسکی Grouski ویوریس ولیخوف Boris Velikhov از حزب کاد ها نیز باو متصل شدند . این هیئت منحد قصد داشت واسطه بین احزاب ترقی خواهان دمکرات و سوسیالیستهای معتدله واقع شود . اینها سلامت روسیه انقلابی را در استقرار نظم و اتحاد قائل بودند ــ میگفتند هرگاه مملکت متمول و اهالی با دانش

باشند میتوان ثمرهٔ زحمات و مشقتها و کار های مردمان قرون گذشته را چشید و بهره برد - کار خانجـات و دار الصنایع و اختراعات دیگر ملك ومال خصوصی اشخاص نخواهند بود و ما با یك طرز وروش ازادانه بطرف فتح عالم طبیعت میرویم و دراول و هلهٔ که از اختلافات اجتماعی و عدم مساوات نجات یافتیم تنها نزاع وجدلهای ما طبقاتی و کشمکش های پارلمانی نیستند که ما را بانزمان خوش نزدیك میسازند بلکه عظمت و مطبوعیت و وهم و خیال سوسیالیزمی نیز بزرگترین کمك خواهند بود .

دربیر (۳یه) اتحادیه سوسیالیست های آکاملیون عبارت از این جمله بود « بواسطه روسیه کبیر بطرف سوسیالیـزمی » مملکت باید بدست جمهـور کار گرانی اداره شود که روسیهٔ کبیر دموکراتیك را بطرف ازادی حقیقی وسوسیالیزمی سوق میدهند .—

روسیه باید یکی و ازاد باشد و حصار متینی بر ضـد استبداد و اشرافیت گردد . روسیه باید قاطبه اهالی را تعلیمات دهد واناترا غنی وقوی سازد . وچون بوسیلهٔ کثرت عالم ونمو وترقی صنعت مملکت توانا وپرثروت میشود . ملت روس صنایع را بقسمی باید تفتیش کند که طعمه سرمایه داران خارجی واقـع نشود . باید وسیلهٔ بکار برد که بعـد از این غیر ممکـن شود خـارجی هـا عهد نامه های تجارتی برای قلج ساختن صنایع ما مابر بندند و انها را بهانه مداخلات خود قرار داده و قشون داخل مملکت نمایند .— بجای انکه منتظر شویم

یك قشون حمله ور قوی از روس امده اریستوکراسی و سلطنت مطلقه را قوت دهد . قشون روس باید در تحت تعلیمات حزب سوسیالیست تکاملی اداره ونگهداری شده وحکومت وقت از ان استفاده نموده جنك را تا حصول فتح امتداد دهد و تا هنگام افتتاح مجمع کنستیتوانت نظم کامل را درمملکت بر قرار نماید . و برای وصول بدین مقصود قوای ساوتها را باید محدود نمود تا اینکه نتوانند همراهی با حکومتی بنمایند که مضر بمنافع مشروعهٔ قانونی دموکراسی انقلابی باشد .

قضاوت باید رفرم شود ودرب محکمهها باید بروی عامه باز باشد انچه محکمه فرعی و اشتثنائی است باید برچیده شود . و از کلیه کناهان و مظالمی که روسیه را در خون آغشته کرده و انرا بصورت یك مملکت وحشی در اورده است باید با نهایت جدیت و سختی جلو گیری نمود .

رفرم فلاحتی که بسی لازم و مقدمه اش واگذاری اراضی بدهقانان خواهد بود مسئله ایست که مجمع کنستیتوانت باید حل و تصفیه کند .

رفرم های اجتماعی در املاك موروثی و حق مالکیت مختص بمجمعی است که حق قانون کذاری داشته باشد . — همینطور است مسئلهٔ عملجات و در یك روسیهٔ فقیر بی سواد از اختلاف بین سرمایه و کار باید اجتناب نمود و چاههای عمیق نباید بین عملجات

و سرمایه دارها حفر نمود والا بر بدبختی و فلاکت افزوده شده و کارخانجات بسته وتعطیل خواهند شد بادعا های عملجات نباید گوش داد مگر بانچه حق و مفید باشد .

(اتحادیه دهقانان روسیه)

دویز (آیه) این جمعیت عبارت بود از : زمین و ازادی) این اتحادیه درماه مه ۱۹۰۵ پس از تقطیع و تقسیم کنگره دهقانان مسکو تشکیل یافت . اولین جلسهٔ رسمی ان در ۳۱ ژویه ۱۹۰۵ با حضور یکصد نفر نماینده ۲۲ حکـومت نشین منعقد گردید جلسه دوم در ماه نوابر همان سال با حضور یکصـد وهشتاد وهفت نفر نماینده ۲۷ ولایت وجلسهٔ سیم درمارس ۱۹۰۶ با حضور نمایندگان ۱۸ حکومت نشین رسمیت یافت از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۷ تقریباً اتحادیه خاموش و بی سر و صدا بود ولی در نوریه ۱۹۱۷ یعنی پس از انقـلاب شروع بجـدیت و فعالیت اولیهٔ خود نمود ودرکنگرهٔ تازه ۳۲۵ نفر عضو از طرف ۳۲ حکومت مبعوث شده بود .

اتحادیه یك تشکیلاتی از جامعهٔ دهقانان روسیه بود که خودرا مکلف کرده بودند به : نسخ امتیازات طبقاتی و تشکیل دموکراسی حقیقی با سوسیته های لازمه . و الغاء مالکیت خصوصی که بجای ان با یك سرمایهٔ ملی عمومی تدارکاتی برای دهقانان محروم بی نصیب دیده شود وبهبودی درسهم دهقانان کم بهره حاصل گردد .

تقسیم اراضی را متناسب با ضروریات و احتیاجات و توانائی

کار عملی میدانستند و برای اجرای این تقسیم ادارهٔ عملی را با تفتیش از طرف کمیته های فلاحتی دموکراتیک شایسته و قابل میشناختند .

اتحادیهٔ دهقانان مصمم بود تشکیل یك حکومت موقتی قوی الفعل ثابت الفکری را که تا حصول نتیجهٔ مطلوبه جنك را امتداد دهد وازادی حاصله از انقلاب را محفوظ و مجمع کنستیتوانت را دائر و نگهداری نماید . اتحادیه ضد انارشی و هرج و مرج بود و انقلاب را از مخالفینش دفاع میکرد . و با موافقت ساوتها اعمال حکومتهای موقتی را تفتیش میکرد و بمعیت سربازان و کارگران مواظب تشکیلات مملکتی بود و از منفعت کارگران حفاظت و حراست مینمود . اتحادیه بالتساوی در تدارك آذوقهٔ برای محصورین وکمیته های فلاحتی وتمام مؤسسات فلاحتی شرکت و کمك های برجسته مینمود . در انتخابات مجمع کنستیتوانت مقام مهمی را حائز میگشت اگر ان انتخابات بوقوع میپیوست . چنانچه ذکر شد اتحادیه طرفدار ادامه جنك بود باکمك متفقین وبدین لحاظ با فراریان از جنك نزاع سختی داشتند ومیخواستند درعقب قشون تشکیلات وتنظیمات سختی بنفع فرونت تأسیس سازند .

تشکیلات اتحادیه عبارت بود از یك کمیتهٔ مرکزی که کنگره طرفداران روس وکمیته های ایالات وولایاتانرا انتخاب میکردند .

جریدهٔ ارگان اتحادیه دهقانان روسیه عبارت بود از (صدای

اتحادیه دهقانان) در تحت مدیریت مازورنکو Masoureko

سوسیالیست های پوپولیست (جمهور)

کارگران جمهور ــ اتحادیهٔ سربازان جمهوری طلب و اتحادیهٔ رفرم طلبان امور فلاحتی با این دسته متحد و تشکیل حزب واحدی داده بودند. دویز این حزب عبارت بود از (همهٔ چیز برای همه وهمه کاری برهمه‌کس).

این حزب خودرا مدافع منافع تمام کارگران میدانست ومایل بود ایجاد یك نظم و ترتیب اجتماعی بدهد که هرفردی تا حدی‌که بتواند قوای خود را اعمال کند. تمام وسائل واسبابهای بهره ده و نتیجه بخش باید در دست کارگر باشد. اما واگذاری انوسائل درهر جائی البته باید موافقت باوضعیات و عادات ان محل بکنند.

مالیات بر عایدات وارث و منافع جنگی را اغنیا باید بپردازند مخارج طوری باید در بودجه تنظیم یابد که بتواند مخصوصا جواب احتیاجات روحی و ملی کارگر ها را بدهد.

حزب هشت ساعت کار را در شبانه روز قبول میکند و و موافق است با حد اقل اجرتی که ادارات محلی با اتفاق اتحادیهٔ عملجات تعیین کنند، باید درمملکت قواعدی وضع شود که حفظ الصحه کارگر وبیمه شدن عملجات بسهولت انجام پذیر گردد. مفتشین این کار را کمیته های عملجات تعیین خواهند کرد تمام اراضی باید قسمت شوند بدین طریق: بهرصاحب ملکی انقدر که خودش بتواند

دران کارکنند بدهند ومابقی راهم بهمان نسبت باید قسمت نمود اول فی مابین مهاجرین و سکنه ان و در درجهٔ دوم زارعین بر سایر کارگران مقدم خواهند بود . این تقسیمات باید بدست ادارهٔ محلی مجرا کرد چنانچه مدیر جنگلها و کار خانه جات و معادن بزرك هم اداره محلی خواهد بود .

کارگران جمهور هوا خواه ترقی و ازدیاد شرکتهای تعاونی و تشکیلات اساسی فلاحت و کردی فلاحتی و سلب مالیات های عمومی از طبقه عملجات بود وحق میداد بهر قومی که خود تعیین مقدرات خود را بکنند ولو منجر به تجزیه پارهٔ از جا ها بشود و نیز هر ملتی را مختار میدانستند که بتوسط نمایندگان خود در مجمع عمومی طرز حکومت خود را اعلان نماید و به تصدیق وامضای کنستیتوانت برساند .

جمعیت کارگران جمهوری میگفتند حقوق اقلیت و استقلال محلی هر ملتی باید محفوظ و محروس باشد (و لهذا حکومت روس حکومت جمهوری فدرالی خواهد بود با اراء عمومی و مستقیم و مساوی و مخفی) و عده نمایندگان هر محلی متناسب با عده سکنه انجا باید باشد . حق انتخاب کردن و انتخاب شدن از بیست سالگی شروع خواهد شد . جز یك (مجلس مبعوثان) و یك دولت مسئول در مقابل ان چیز دیگری را این جمعیت پیش بینی نکرده بود ادارات محلی وناحیه را مستقل دانسته ومیگفت که هر ملتی میتواند دراین مخصوصه

برای خود وضع نماید — تعلیمات ابتدائی عمومی و مجانی واجباری است تعلیمات متوسطه و عالیه مجانی هستند مدارس را حکومت محلی اداره خواهد کرد تعلیمات از هر نوع ازاد است مدارس و مشاغل باید بسط و توسعه یابد . کلیسا از حکومت مجزاست . ازادی عقیده باید اعلان شود قشون باید تقلیل یابد تا حدی که کافی برای دفاع باشد . مدت خدمت قشون اکتیف (فعال — سر خدمت) باید کم باشد . افراد قشونی میتوانند برتی و فتق حقوق مدنی خود بپردازند حتی همان حینی که مطیع رگلمانهای نظامی هستند. — هنگام جنگ کنونی (جنگ بین المللی) منافع طبقاتی باید فدای منافع ملی گردد و همه باید باموافقت متفقین برای دفاع مملکت بکوشند تا فتح و ظفر انقلابی حاصل شود . این قضیه نیز مسلم است که حزب کارگر خیال فتح و جهان گیری را از خود دور میکند ولی تن به صلح هم نخواهد داد مگر انکه تمام اراضی تصرف شده از دشمن تخلیه گردد .

کارگران جمهور طرفدار کنفرانس استخلم میباشد و نیز هوا خواه یك حکومت انقلابی هستند که ازغیر ساوتها تشکیل شده باشد با حق تفتیش بانها در وصول بفتح انقلابی

قضاوت مساوی و ازاد و عمومی است . قضات انتخابی هستند در تمام مدت محاکمه حق دفاع محفوظ است . محاکم و قوانین استثنائی منسوخ هستند . اعضاء و اجزاء ادارات انتخاب

خواهند شد حزب کارگران جمهور ساخته شده بود از کارگران مرکز دو ما که طرف چپ کاد ها بودند و از سوسیالیست های جمهور که در بهار ۱۹۰۶ طلوع کردند هنگامی که یك دسته از نویسندگان جرائد از حزب سوسیالیست انقلابی جدا شدند . ائتلاف این دو دسته تا ۱۹۱۷ باقی بود و از ان به بعد صورت واحدی در کنگره پاروس اختیار کردند .

این جمعیت غالب اوقات با حزب کاد ائتلاف میداشت و و تشکیلاتش عبارت بود از یك کمیتهٔ مرکزی با ۴۸ نفر عضو که در کنگره پاروس انتخاب میشوند و شعب ولایتی و صنفی با کمیته های منتخبه که تنظیم عملیات محلی بعهده انها است .

روزنامه ارگان این حزب بنده بود از قبیل (حرف اهالی) (تمول روسیه) (فکر کارگران) (سوسیالیست جمهوری مسکو) وغیره وغیره .

بقیه دارد

دکتر حسینقلی قزل ایاغ

« اثار انجمن ادبی ایران »

اقای میرزا محمد علی خان بامداد روشن عضو انجمن در یکی ازجلسات اخیره موضوع اعتماد بنفس وزندگی استقلالی بدون اتکال بغیررامطرح سخن سرائی ساخت . تاکنون دراین موضوع یك قصیده ویك قطعه در انجمن قرائت گردیده واینك برای استفادهٔ عمومی

درج میگردد

(قصیده)

چشم امید از جهان بپوش سراسر — حاجت خود را بدست خویش بر آور
تکیه بخود کن که تکیه گاه نداری — یاری و یاور بجوید راین شغب و لشر
رزم است انباز رزم وهیچکسی نیست — تا که برای تو یار گردد ویاور
عالم خلقت جدا اگاه شکفتی است — خلق بجنك و جدال جملکی اندر
یکسره ذرات بهر خویش بکوشش — از بنهٔ خاك تا بگنبد اخضر
هیچ نه بینند غیر خویشتن آری — هر که بجنك اندر است کور شد وکر
قصهٔ خودبینی است وخویش پرستی — هیچ نپرسد برادری ز برادر
از نظر دین نگاه کن بقبا مت — تا شودت عرصهٔ حیوة مصور
هرکه در این گیر و دار تکیه بخود کرد — میشود البته کامیاب و مظفر
وانکه بخود تکیه در حیات ندارد — خاك ندامت کند در آخر بر سر
این است ان جنبش چو نی گیتی — انکه طبیعت بدست اوست مسخر
فتح قوی وشکست انکه ضعیف است — گشته در این جنبش حیات مقرر
هست ثبات قوی و محو ضعیفان — عادت این چرخ کرد گرد ستمگر
کیست قوی انکه تکیه شده برخویش — کیست ضعیف انکه تکیه کرد بدیگر
نیك نظر کن یکی بعالم حیوان — کیفیت زندگی حیوان بنگر
جانوران جز بخویش تکیه ندارند — ز آبی وخاکی بزرك وکوچك یکسر
دستهٔ اندر زمین بپا و بپرواز — دستهٔ دیگر میان بحر شناور
یکتن ز انها بدیگری نگشاید — چشم امید ار چه عاجز ابد و مضطر

گوید مسئول زندگانی خویشم — رزقکه من چه بحر باشد وچه بر

صبحدم از لانه جانور چو بر آید — راند در عرصهٔ حیوة تکاور

گاه بکوه اندر است وگاه بصحرا — گه بکمر جسته که بجوی وگهی جر

لشکر دشمن هزار ها بکمینش — لیک نیندیشد از سیاهی لشکر

یك تنه با دشمنان نبرد نماید — تکیه بخویش وبفضل خالق اکبر

شام گراید بسوی خیمکه خویش — سرمست ازفتح چون مبارز صفدر

شب کند او صبح با فراغت خاطر — ازظفر ونصر کرده بالش وبستر

جانور این وطریق زندگیش این — انسان از جانور چراست بکمتر

لاف زنی که من اشرفم زخلایق — تاج شرف خود بخود گذاشته برسر

لیکن در عرصهٔ حیات نباشی — جانوری پست را برابر وهمسر

نیست شریف آنکه چشم دوخته برغیر — بلکه بچشم من است خوار وحقر

خاصه اگر مهد شرق پرورشش داد — بودش سستی وضعف دایه ومادر

راستی ازحال شرق خونشودم دل — ملعبهٔ غرب گشته است سراسر

شرقی اندر خمار سستی اعصاب — غرب گرفت ازکف تقدم ساغر

ازچه چنین گشته ز اتکایت خویش — ذات هر اتکالی است مقدر

تا که بخود تکیه در حیات نداری — درکف ذات چنین زبونشوی ابدر

یعنی همواره بنده وار اسیری — غرب همواره نوراست سید وسرور

یك نظر اندر فضای مملکت افکن — نیك وببین این پراز تاسف منظر

دیدهٔ بینش گشای تا که به تحقیق — ایران بینی خرابه زار نه کشور

ازچه چنین گشته تیره بخت وسیه روز — رخت از او بسته است فرهی وفر

زیرا شرط حیوة نیست در این ملک — جنبش شخصی نبوده است میسر

انکه بخود متکی وانکه بغیر است — این دو نباشند در مصاف هم آور

تکیه بخود کن در این جدال حیوتی — جز تو تورا نیست پشت و تکیهٔ دیگر

پای بهر عایقی که بینی در پیش — بگذار از ان بفر جنبش بگذر

قلزم اگر مانع است هان نهراسی — از زبر او ببال همت بر پر

همت انسان نگر که از سر دریا — بگذرد وکف پای او نشود تر

انچه که اسباب زندگانی دنیا است — داده طبیعت تورا وخالق داور

زانچه عطای طبیعت است بحیوان — بهره تو را داده اند بهتر و برتر

چبود ان برتری خرد که بفرش — تاج کرامت نهاده انسان بر سر

جانوران را براه زندگی خویش — هست همی مشکلات بیحد و بی مر

لیک تو را مشکلات زندگی اسان — گشته بنور همان همایون گوهر

لاجرم ار مشکلات ساخته مغلوب — ورنه شی بهر زندگانی درخور

این گنه از تست نز قصور طبیعت — تنبلی تست نی نحوست اختر

تربیت اتکالی است که کرده — چرخ تورا اندراین مبارزه چنبر

غرب بخود تکیه کرده است ازاین رو — مولی گردید و شرق یکسره چاکر

غربی ازعالم و سرای دیگر نیست — نیست فرنگی هزار دستی و دوسر

تربیتش بر جهان تقدم بخشود — این شجر طیب این چنین شده مثمر

خواهی اگر برتری تونیز چو غربی — خواهی ناخواه بایدآئی ازاین در

کوشش و جدیت است امر الهی — تکیه بخود کردنست گفت پیمبر

اینک وارونه گشته پهلوی اما — باز تونی مسلم و فرنگی کافر

کر به استقلال و اتکال کرائی   می بنهی بر سر از تقدم افسر
تربیت اتکالی ار که بر افتد   بگذرد از یا ختر ترقی خاور
راه حیوة وسعادت این‌است این‌است   کور اگر نیستی و نیستی ارکر
مدرسهٔ تربیت بباید و تعلیم   کوست براه نجات هادی ورهبر
مدرسه باید نه خانهٔ که گذارند   نامی بر او وتخته ایش بسر در
هان نشوی مشتبه کمال نباشد   حافظه پر کردن و سیاهی دفتر
با همه علم ار زبون زندگیستی   من بندارم کمال نفس تو باور
خواهی اگر کامل ومکمل گردی   هرچه که داری قوی بفعلیت اور
تربیت انگونه است کش بنمودم   هرچه بگویم دوباره است ومکرر
مدرسه را این بود نتیجه و گرنه   ندهد سودی وراه مدرسه مسپر
روزی اگرکرده این مؤسسه بر پا   روز سعادت برای ایران بشمر
دارم امید کاندر این همه پستی   لطف عمیم خدای گردد یاور
عادت سستی و اتکالیت خویش   دور نمائیم از دل وسرو پیکر

(بامداد روشن)

قطعه

مرغی میان مزرعه کرد آشیانهٔ   دادی بجوجگان خود آبی ودانهٔ
دهقان پیام داد که فردا پی درو   خواهم ز دوستان کمک دوستانهٔ
ازجوجگان یکی بشنید وبمرغ گفت   مرغش بگفت کین نبود جز فسانهٔ
یاران بدستیاری دهقان نیامدند   هر یك زمان کار بعذر و بهانهٔ
دهقان بطفل گفت که فردا دروکنم   خرمن فراهم آورم از هر کرانهٔ

چون جوجه این کلام ز دهقان شنید کرد | آگاه مرغ را بنوای و ترانه
وحشت گرفت مرغ چو بشنید این خبر | گفتا بپاسخش سخن عاقلانه
فردا درو کند چو بخود کرده اعتماد | باید گرفت جای دگر آشیانه

★(از باب اعتماد بنفس است این مثل)★

★(روحانیان بنزد سخندان نشانه)★

(روحانی)

در استقبال غزل آقای ادیب السلطنه

رئیس انجمن ادبی ایران

بیا بیا که ازین ملک بی امان برویم | وزین سراچهٔ اندوه شادمان برویم
دوان دوان سوی این کشور خراب شدیم | ازین خرابه بیا تا دوان دوان برویم
ز ابر حادثه باران فتنه میبارد | بیا چو برق ازین تیره خاکدان برویم
دل فسرده پر از خون شد از وساوس عقل | کجاست می که ز فیضش بملک جان برویم
چو شمع پیشهٔ ما سوختن بود همه شب | خوش آن زمان که ازین جمع ناگهان برویم
ز کاروان عقب انداخت خواب خوش ما را | بیا بیا که بدنبال کاروان برویم
رسید طایر جان زین قفس خوش آن ساعت | که بشکند قفس و سوی آشیان برویم
بیا بصفحهٔ دل مهر دوست نقش کنیم | که این نشانه بماند چو از جهان برویم
عجوزهٔ دهر ز فکر و فسون خود نگذاشت | که با نگار دمی سوی گلستان برویم

★(هوای گنج بویرانه ات کشاند فرات)★

★(چو نیست گنج بیا زود ازین مکان برویم)★

(فرات)

« (نوابغ چه میخورند) »

چون هرچیز متعلق ببزرگان است دانستن آن خوانندگان را مطلوب است ما در این مقام عقاید چهار نفر از بزرگان عصر حاضر را درموضوع طعام واینکه کدام یك از انواع ان شایستهٔ تناول است . و چه وقت و چگونه باید خورده میتکاریم . و شکی نیست که قارئین ما از مطالعهٔ اقوال بزرگان و اندرز و راهنمائی اشان لذت خواهند برد .

(محرر الهلال)

★★★

پس از اعتراف باینکه ذهن عبقری از طراز اول است و بر دیگران برتری دارد بعید نیست اگر زیاده تر درشناسائی وی کوشیده و از کیفیت خوردن و اشامیدن چنین کسی که تجربیات او درهمه چیز سند مفید است اطلاع حاصل کنیم .

بنابر همین مقدمه یکی ازمجلات امریکائی پنج سئوال از بزرگان عبقری های دنیا راجع بغذا و طعام اشان نموده . و نیز از غذا های مطلوب و مکروه در مذاق انها پرسش کرده و جواب های مختلفه بشرح ذیل دریافت کرده است .

★(سئوالات پنجگانه)★

(۱) طعام هائی که درسه وقت تناول میکنی چیستند و بعداز

غذا چه چیز استعمال میکنی . امید است انواع مختلفهٔ غذای خودرا در هر دفعه و مقدار ان را بقدر امکان مرقوم داری ؟

(٢) هر دفعه چه مقدار از وقت را صرف تناول میکنی ؟

(٣) ایا تخم و شیر و لبنیات دیگر تناول میکنی ؟

(٤) ایا قهوه و چای و کاکائو و کحول تناول میکنی و ایا سایر اشربهٔ مستعملهٔ شما چیستند ؟

(٥) ایا معتقد بمفید بودن غـذا هـای نباتی هستی یا غذای دیگر و ایا ممکن است کرامت فرموده فائدهٔ غذای نباتی را بیان کنی ؟



برناردشو — ادیب انگلیسی ، صاحب عقیده (سبزمان) که غذای او نباتی است و گوشت نمیخورد چنین جواب داده :

(١) غذای بامداد من بوردج است (بوردج غذائی‌است از شیر و شکـر و حبوبات ترکیب میشود) و نان خشك و مربی و شیر گرم .

در ظهر و شب غذای من با سایر مردم اختلاف ندارد جز اینکه گوشت استعمال نمیکنم و تخم مرغ و حبوب و سبزی جات و برنج و پنیر و امثال انهـا را بدل گوشت قرار میدهم . مقدار غذا را نمیدانم ولی عقیدهٔ زوجه ام ان است که من کم غذا میخورم وعقیدهٔ خودم ان است که زیاد میخورم مخصوصا حلوا را .

(۲) اگر تکلم نکنم سر دفعهٔ غذا خوردن من بیست دقیقه طول میکشد .

(۳) اری میخورم ولی بی نیازی ازانها هم ممکن است .

(٤) شیر را با نصف ملاقه از قهوه ممزوج میکنم برای انکه کار او در باطن من مستقیم باشد . اما چای نمی‌خورم وشکولات را در وقت عصر با نطافت می‌خورم وخمر را هرگز نمی چشم ،

(٥) در این باب بیانی ندارم . زیرا طعام مسئلهٔ است متعلق بذوق و طبیعت و هر که را مزاج سالم است میتواند با هر گونه غذائی زندگانی کند . ولی من همیشه گفته‌ام که ادبا و فلاسفه بایداز غذای گوشت پرهیز داشته باشند زیرا قساوت قلب در تهیهٔ آن لازم است .

و خوردن گوشت عادتا دلیل است برفساد ذوق و جنون به همین سبب اشخاصی که باین صفات بد معروف هستند همه ازگوشت خوارانند . و هم چنین کسالت و کاهلی در کار ها از عادت گوشت خواری تولید میشودچنانچه غذای نباتی باعث نشاط وجدیت درکاراست .

عقیده و ایمان من بغذای نباتی همه جا مشهور است و بعد از سنه ۱۸۸۹ تا کنون که شصت و دو سال از عمر من میگذرد گوشت را نچشیده ام و از جهت صحت بدن و قوت و صبر بر کار ها کمتر از همگنان گوشت خوار نیستم

تالیفات من از یک مقام بلندی که ازچون منی انتظار میرود پست

تر نیفتاده . ولی نباید قدر وقیمت بلندانهارا غذای من منسوب داشت
چنانچه الیفات نویسندگانی که غذای انها نباتی بوده ازقبیل فیثا غورث
وتولستوی وشلی بنظر من بر تالیفات سایر نویسندگان گوشت خوار
برتری ندارد .

***

ادیسون — مخترع معروف امریکائی صاحب فتوگراف و
اختراعات کهر بائیه و معتقد باینکه خواب عادت بشر است و ممکن
است در آتیه بشر ازان بی نیاز گردد . چنین جواب داده :

(۱) من در طعام تقلیل میکنم زیرا بریاضت وکارهای سخت
جسمانی مشغول نیستم و مقدار غذای من در روز از یك رطل
زیاد تر نیست و غالبا سه ربع ان نبات است . کاهی شیر مینوشم
گاهی هم قهوهٔ که مساوی ان شیر گرم ممزوج داشته باشد .

(۲) بیست دقیقه است تقریبا .

(۳) کم اتفاق می افتد که تخم مرغ بخورم و قیماق شیر کمتر
میخورم اما شیر را بی حساب میخورم .

(۴) غالبا اب وشیر مینوشم واز وقت این غذا تا وقت دیگری
یك چای مینوشم و کاکائو آمیخورم سالی پنج شش مرتبه درمواقعی
که بسرما خوردگی دوچار شوم کمی خمر استعمال میکنم .

(۵) عقیدهٔ من این است که گوشت را کم باید خورد

***

دکتر صلیبی — از اطباء انگلیس که پدرش لبنانی و مادرش ایرلاندی است وکتب بسیار درحکمت و طب و صحت تالیف کرده و کتب او مشهور و محل اعتماد و عامه است — چنین جواب داده :

(۱) غذای صباح من یك تخم مرغ است وقطعهٔ نان خشك و قیماق شیر و مربی و دو فنجان قهوه و میوه جات . نهار من قطعهٔ گوشت است یا ماهی با سبزیجات و میوه و دو فنجان قهوه . درساعت پنج یك فنجان چاهی باقطیر یا (بسکویت) . شام من دو فنجان چاهی است با یك ظرف لیموناد .

(۲) بیست الی بیست پنج دقیقه .

(۳) آ ر ی .

(٤) قهوه وچای مینوشم ولی خمررا نمی چشم وافشرده میوه جات مخصوصا پرتقال را مینوشم .

(۵) معتقد بفائدهٔ غذای مخصوصی نیستم . در گوشت تقلیل میکنم و گوشت جوجه را ترجیح میدهم . خمر نمی خورم . در غیر میوجات سایر غذا ها را از روی دقت و حساب میخورم ، و این عادات از پدر و مادر بمن میراث رسیده است .

***

مستر بوربانك — این شخص مؤلف کتب یا مخترع الات نیست ولی در ایجاد و تولید نباتات جدیده رنج بی پایان برده م

گونه گونه نباتات جدید التولید ایجاد کرده است .

یعنی نباتات ومیوه‌جات پدرا طرد میکند وبواسطهٔ تغییر خاك و اب و غذا و سایر چیز های نلاحتی دیگر میوه و نبات خوب تربیت میکنند .

شکوفه و میوه را بقواعد زراعتی در رنك و طعم تغییر میدهد وتا کنون نباتات ومیوه جات بسیاری ایجاد نموده که باسم او معروف شده است .

اخرین چیزی که ایجاد نموده و در اینده فوائد بزرکی در زراعت خواهد داشت این است کهیك نوع علف بی خاری که حیوانات میتوانند بخورند . باری این مرد بزرك چنین جواب میدهد :

برای هر صنفی و در هر حالی غذای خاصی مطلوب است اطفال و جوانان میتوانند با هر نوع از اطعمه مغذیه زندگانی کنند اما نشاط پیران وصحت انها منوط است باینکه غذای انها باندازه وترتیب باشد . در جوانی زیادی اطعمهٔ مختلفه نتایج حسنه دارد . ولی در زمان پیری میباید در مقدار و اختلاف غذا تقلیل نمود تا سلامت مزاج از دست نرود .

(۱) غذای صبحگاه من یك پارچه گوشت خوك است و یك فنجان قهوه با قیماق شیر . قهوه را با دو ملاقه پر از آرد کندم خوب ممزوج میکنم وچیز دیگر نمی خورم .

(۲) بیست دقیقه برای هر دفعه .

(۳) شیر و قیماق شیر را بدون تدقیق میخورم و یك تخم مرغ بیشتر نمی خورم .

(۴) یك فنجان چاهی یا قهوه می‌اشامم ولی خمر را نمی‌چشم . و انشرده پارتقال را با یك برابر اب درساعت ده صبح می اشامم و هم چنین درساعت چهار ظهر یا انکه چیزی ازمیوه‌جات را بدل ان قرار میدهم .

(۵) با فضیلت غذای مخصوصی معتقد نیستم .

سایر نویسندگان بزرك غیر از این چار نفر نیز جواباتی داده اند باتفاق و اختلاف ولی همه در یك چیز اتفاق کرده اند و ان کراهت از شرب خمر است . پس تمام نوابغ امروزی یا اجماع دارند بر اجتناب از خمر یا بتقلیل قائلند بدرجهٔ که نزدیك است باجتناب از ان .

الهلال شماره (۲) (سنه ۳۱)

ترجمهٔ وحید

(اثار بزرکان جهان)

★ (★ قطعه ★) ★

خوشا جانی کز او جانی بیاسود نه درویشی که سلطانی بیاسود
انگوئی بر نکو روئی بمسا ناد که از ابهاش دندانی بیاسود

مبارک مطبخی فرخنده دیگی | کز ان تا خوانده مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد | دلی کز وی پریشانی بیاسود

حکیم نظامی

★—((★ قطعه ★))—★

مردم سفله بسان کرسنه گربه | گاه بنالد بزار و گاه بخرد
کاش شکم خوار داری و ندهی چیز | از تو چوفرزند مهربانت نبرد
راست‌که‌چیزی‌بدست کردوتوی کفت | گر تو بد و بنگری‌چوشیر بغرد

(حکیم ناصر خسرو)

★—((★ رباعی ★))—★

خاك درکس مشو که‌گردت خوانند | گرخودهمه‌آتشی‌فسردت خوانند
تا کعبه تری بخلق محتاج مری | سیر ازهمه شوتامرد مردت‌خوانند

(حجة الاسلام محمد غزالی)

★—((★ قطعه ★))—★

ایمنی را و تندرستی را | آدمی شکر کرد نتواند
درجهان ایند ونعمتی است بزرگ | داند انکس که نیك و بد داند
آنچه بدهد تو را فلك بستان | وان بده پیش از ان که بستاند
راستی کن پیشه کرد و جهان | بجز از راستیت نرهاند
نیك بیدار باش در همه کار | پیش از ان کت قضا بخواباند
نیك رو بد مرو که پیشه بداست | که زمانه بادکار میماند

(مسعود سعد سلمان)

★ ـ((★ قطعه ★))ـ ★

خسروا نکته ز من بشنو تا تو باشی ز ملك بر خوردار
مملکت راست چون ترا زوئی است دایم از عدل خود معیر دار
یکسرش آهن است و یکسر زر هر دو بر جای خود مقرر دار
لطف و عنف است زر و آهن او هر دو با یکدیگر برابر دار
ز آهن ان سلاح لشکر کن وز زرش برك وساز لشکر دار
تا نگردد ز ظلم زیر وزبر آهنش در برابر زر دار
دوستان را بزر توانگر کن دشمنان را بتیغ سر بر دار

(کمال الدین اسماعیل)

★ ـ((★ قطعه ★))ـ ★

ان شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت این والی شهر ما گدای بیحیاست
گفت چون باشد گدا ان کز کلاهش تکمهٔ
صد چوما را روزها وسالها برك ونواست
گفت ای مسکین غلط اینك ازاینجا کردهٔ
اینهمه برك و نوا دانی که انجا ازکجاست
درو مروارید طوقش اشك طفلان من است
لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
انکه تا اب سبو پیوسته ازما خواسته است
گر بجوئی تا بمغز استخوانش زان ماست

خواستن کدیه است خواهی عشر دان خواهی خراج
زانکه گرده نام باشد یک حقیقت را رواست
چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
هر که خواهد گر سلیمانست وگر قارون گداست
(انوری)

★ قطعه ★

اهل گیتی سه فرقه بیش نیند چون طعام‌اند وهمچو داروی ودرد
فرقهٔ چون طعام در خوردند که از انان گزیر نتوان کرد
باز جمعی چو داروی کارند که بدان گه گه است حاجت مرد
جمع دیگر چو دردبا ضررند تا توانی بگرد درد مگرد
(ابن یمین)

رباعی درذم پوسیده پرستی

ارباب زمانه افت دل باشند چون موج سراب نقش باطل باشند
این کهنه سفینه های از کار شده خوب است جنازه‌های ساحل باشند
(نظیری)

★ قطعه ★

شنیده ام که فقیهی بدشت بانی گفت
که هیچ خربزه داری رسیده گفت آری
از اینطرف دو بدانگی گر اختیار کنی
از ان چهار بدانگی قیاس کن باری

سئوال کرد که چندین تفاوت از پی چیست

که فرق نیست میان دو نوع بسیاری

بگفت ازانکه تو بینی حلال ملك من است

نیامد است بدستم بوجه از اری

از ان دکر پسرالم بغارت اوردند

حرام را نبوده نزد شرع مقداری

★(فقیه کفت حکایت دراز خواهی کرد)★

★(از این حرامتر هست ده بدیناری ؟)★

(سعدی)

★(★ قطعه ★)★

اکر ملازم شعرم مدان که بیخبرم

ز راز صوفی و نقل فقیه و علم حکیم

زمانه را همه کاویده و نیافته ام

به از ترانهٔ اطفال و ترهات ندیم

★(وکر نه جهل وخرد را بحکم استعداد)★

★(علوم خوانده وناخوانده کرده‌ام تعلیم)★

(عرفی)

(مصطفی کمال پاشا)

در دنیای امروزی چشم تمام مردم بمصطفی کمال پاشا رئیس تشکیلات و عامل مؤثر فتح اخیر ترکها وسلطان بی تاج وتخت ملت ترك دوخته شده است

اما این شخص کیست و از کجا پیدا شده و قبل از اینکه در رأس اقدامات دولت عثمانی قرار بگیرد چه میکرده واعمال جسمانی و عقلانی این شخص چگونه است ؟

معارالیه پسر یکنفر گمرکچی است . روزگار طفولیتش در سالونیك Salonik که مولد او است گذشته ، در ابتدای سن والدینش او را در مکتب خانهٔ کوچکی گذاشتند ولی خودش محل تعلم را به یك مدرسهٔ جدید موسوم به (مدرسهٔ شمس افندی) تبدیل نمود این تبدیل سریع بطوری که خود این سردار نامی بطور مزاح نقل کرده بواسطهٔ اختلاف عقیدهٔ والدینش در خصوص انتخاب مدرسهٔ خوب و مناسب برای او بوده که بالاخره با غلبهٔ پدر که فوق العاده طالب ترقی و پیشرفت فرزندش بوده خاتمه یافته است ولی در (مدرسهٔ شمس افندی) هم مدت قلیلی بیش بسر نبرده زیرا پدرش در ان اوان فوت کرده و مادر بیوه اش مجبور شده که فرزندش را بیکی ازاملاك برادرش منتقل نماید . بعد از چند سال که مصطفى كمال پاشا به سالونیك مراجعت کرد طبعا میبایستی بانتمایل اقوامش دریکی ازمدارس متوسطه داخل شده باشد ولی اومایل بود سرباز بشود و با اینکه اقوام و اقاربش ابدا رضایت نداشتند در این عمل استقلال عقیده و عزم راسخ خودش را کاملا بمنصهٔ ظهور ظهور رسانیدودرخفیه وبدون اطلاع انها درمدرسهٔ نظامی سالونیك داخل شد وشاید اقوامش را مجبورکرده که داخلش بنمایند . اوشاگرد خوبی بود

مخصوصا میل مفرطی بریاضیات داشت در ابتدا اسمش فقط مصطفی
بود ولی باصرار یکی از معلمینش که او نیز مصطفی نام داشت و
میخواست حتی‌الامکان دست آویزی برای شوخی ومسخرهٔ شاگردان
بدست انهـا ندهــد لفظ کمال را بر اسم خود اضافه نمود پس از
اتمام دورهٔ مدرسهٔ جزء سالونیك درمدرسهٔ عالی مناستیرMonastir
و بعد از ان دراکادمی نظامی قسطنطنیه داخل شد وکلاسهای ارکان
حرب را هم در انجا باتمام رسانید ترشحات ادبی و مخصوصا نظمی
را که در مـدرسهٔ (مناستیر) از او ظاهر میشد بدایه نصایح بعضی
از معلمین در تحت فشار بی اعتنائی قرار میداد .

موقعی که در اکادی نظامی بود شروع کرد باینکه در پلتیك
نظری بیندازد و مخصوصا نوشته های ملی و انچه را وطن پرستان
معروف نوشته اند قرائت نماید وازاین راه بود که حالات روحیهٔ
سلطنت جابرانه و شرم اور عبد الحمید و وضعیت دهشت ناك
دوائی او را بخیلات تازه و فکر اساس جدیدی راه نمائی نمود
باوجود تعقیبات ننگین شدید وحراسی که بانها سلطان عبدالحمید افراد
مملکت را تهدید میکرد بارتقای‌همفکرخودیك‌روزنامهٔ‌خطی منتشرنموده
و باین وسیله چشم و گوش سایر محصلین را بوضعیـات ننگین باز
مینمود . یك روز در موقع تحریر روز نامه عملیاتش مکشوف و
تنبیه شد ولی باین پیش امد بی اعتنائی نموده وبا سایر رفقا مادامی
که در اکادمی بودند روز نامه را منتشر مینمودند پس ازاتمام دورهٔ

اکادمی نظامی که عملیات سیاسی و پلتیکی خودشان را در یك خانهٔ که مخصوص اینکار اجاره شده بود ادامه میدادند شدیدا محل سوء ظن و تعقیب جاسوس واقع گشتند بالاخره بوسیلهٔ یك جاسوس عملیاتشان مکشوف ودر Iyldskiosk محاکمه و چند ماهی در حبس بسر برده تا وساطت رئیس اکادمی نظامی انها را خلاص کرده ولی ان رفقای جوان متحد بحکم اجبار ازهم جدا نگشتند تا اینکه مصطفی کمال که عامل موثر انها بود درقسمت سوار نظام دمشق سمت ریاست پیدا کرد و در حقیقت این یك تبعیدی بود .

در دمشق با تاجری موسوم به مصطفی که حالیهٔ نمایندهٔ (کزان) درمجلس بزرك ملی میباشد و یك طبیب که اوهم تبعید شدهٔ سیاسی در سوریه بود اتحادی موسوم باتحاد ازادی تشکیل داده وبرای ترویج عقیده و پروپاگاند مسلك بعنوان مأموریتهای رسمی مسافرتهائی به بیروت - یافا - و بیت المقدس مینمودند ولی بزودی ملتفت شدند که برای نشر عقیده و بهدر رفتن زحمات درمقدونیه هم لازم است اتباعی پیدا کنند زیرا درمقدونیه از سنه ۱۹۰۳ فشار قشون عبد الحمید عقیدهٔ عمومی را بر ضد سلطنت بر انگیخته بود و این مأموریت مهم را خود مصطفی کمال پاشا بعهده گرفت لذا اجازهٔ مسافرت بازمیر را گرفته و از انجا با اسم و لباس مبدل نائل شد باینکه خود را بـه سالونیـك رسانده و (به جمعیت اتحاد ازادی) انجا روح تازهٔ بدهد ، راپورت حضور او در سالونیك باسلامبول

رسید ولی بمجرد اینکه از این قضیهٔ اطلاع یافت بسرعت هر چه تمامتر به سوریه مراجعت کرد ودرآکابا Akaba مجازات شد باین طریق که مجبورش کردند سه سال در انجا بماند ولی پس از قلیل مدتی کروی زمین عملیاتش پیاه نوسبزه انداخت وحرکت اخیرش ازخاطر ها رفت بنا به تقاضای خودش ازطرف دولت به سالونیك مأموریت یافته و رئیس ارکان حرب قسمت مأمور روملی Rmmelien شد وقتی که به سالونیك امد اطلاع پیدا کرد کهحزب اتحاد ازادی اسم اتحاد و ترقی را بخود گرفته پس بنابر این سر منشاء حزب اتحاد و ترقی حالیهٔ عثمانی مصطفی کمال پاشا بوده است .

درسنه ۱۹۰۹ نسبتاً بمقام مهمی ارتقایافت ودرموقع حرکت قشون مامور مقدونیه بطرف اسلامبول کهریاست ان با (محمود شوکت پاشا) بود و بر ضد استبداد عبد الحمیدی قیام کرده بود و بالاخره ان سلطان جبار را ازتخت بزیر اورده واسلامبول را فتح کردند رئیس ارکان حرب قشون بود . قلیل مدتی پس از فتح اسلامبول مامور تری پلی شد که تشکیلات انجا را مرتب کند و بعد ازانجام این خدمت در ارکان حرب کردارمهٔ سالونیك مشغول خدمت شد در سنه ۱۹۱۰ که ریاست ارکان حرب محمود شوکت پاشا با او بود عملیات درخشانی در برطرف نمودن اغتشاش البانی ازخود ظاهر نمود وبعد ازاین که مدتی ریاست رژیمان پیاده نظام نمرهٔ ۳۸ را عهده دار بود رئیس کل ارکان حرب اسلامبول شد جنك (تری پولی)

که از ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۱ شروع شده بود او را در منزل نگذاشت و با چند نفر از رفقا در لباس مبدل از مصر به بنغازی رفته و زمام اردوی انجا را بدست گرفت و از شروع جنك بالکان که به عثمانی مراجعت کرده درانجا بود درجنك بالکان ابتدا رئیس ارکان حرب قشون گالی پولی و پس از ان همان مقام را درکردارمه یولیه دارا شد وپس ازانعقاد صلح بالکان اتاشه نظامی سفارت دربارصوفیه گفته ویك سال درسراین ماموریت بسر برد . بعد ازدخول عثمانی در جنك بین المللی مطابق میل خودش ریاست قشون مامور Tekidagh راکه دیویزیون نمرهٔ ۱۹ باشد بعهده گرفته و درجنکل سخت Dry-Bornu (در ششماه اول سنه ۱۹۱۵) بطوری شجاعانهٔ جنگید که درماه اوت همان سنه بریاست اردوی Anaforta که از شش دیویزیون تشکیل شده بود منصوب وبا کمال مهارت زمامداری خود را ادامه میداد . پس از اینکه در تابستان ۱۹۱۶ انور پاشا بعزم تسخیر مکه قشونی اماده کرد مصطفی کمال پاشا را فرمانده این قسمت کرده مصطفی کمال پاشا فورا بدمشق رفت که مشغول تشکیلات بشود ولی‌این لشکرکشی‌صورت‌خارجی بخود نگرفت و بنابراین مصطفی کمال پاشا بمدینه اعزام شد که ترتیب و وسایل مراجعت قوائی را که در شبه جزیره عربستان بودند فراهم بیاورد در اواخر سنه ۱۹۱۶ و در سنه ۱۹۱۷ فرماندهی قشون قسمت دوم را عهده دار بود (مقر این قشون در دیار بکر بود) در

انجا با کمال سهولت میتوانست Mouch, Bitlis را تصرف نماید ولی کار های مهمتری مشار الیه رااز اجرای این مقصود باز داشت و در عوض عملیات درخشان دیگری در قشون ایلدرم (برق) از خود بمعرض نمایش گذارد مخصوصا در قسمت اخیر ماموریت انجا ، این قشون ابتـدا برای فتح بغـداد و خارج ساختن الشهر از دست انگلیسها تهیه شده بود و گویا ریاستش در اول با (فالکن هاین) و بعد از فالکن هان به حبیب پاشا و بعد از او بمصطفی کمال پاشا محول گردید که در حلب زمام ارکان حرب قشون ایلدرم را بدست گرفت (پائیز ۱۹۱۷) ولی‌دراین‌موقع ملتفت شد که این قشون میبایستی عملیـات خودش را در فرونت سینا شروع بنمایند وبا تصمیم مافوق مخالفت کرد و چون نتوانست نیت خودش را پیش ببرد ازریاست قشون قسمت نمرۀ ۷ استعفا کرده باسلامبول رفت و از انجـا با ماموریت رسمی مامور ارکان حرب قشـون المان شد

در اوت ۱۹۱۸ بالاخره رئیس قشون قسمت نمرۀ ۷ گردید این قسمت بمعیت قشون ایلدرم که در اواخـر ریاستش با ژنرال (لیمان فن زاندرس) بود درجنوب فلسطین جنگ میکرد پس دوقشون نمرۀ ۷ در جنگ های خونین نوزد هم سپتامبر عملیات مشعشعی نمود ، در مراجعت قشون ایلدرم‌ازفرونت (رایاك) بعد امکان وسائل تسهیل عملیات انها را تهیه نمود و در روزهای اخیر جنگ

که قبل از متارکه (۳۱ اکتبر) باشد دشمن را در جنگ های جنوب وشمال حلب مرتبا عقب نشانید بطوریکه (لیمان فن زاندرس) در کتاب (پنجسال عثمانی) صفحهٔ ۳۹۸ نوشته است : قشون نمرهٔ ۷ چندین دفعه شدیدا مورد حمله واقع شد ولی شکست نخورد ودر روز های اخر جنگ احترام نظامی را در اوج ترقی نگاهداشت ،

در (۳۱ اکتبر) (لیمان فون زاندرس) فرماندهی قسمت خودش را هم در عدن تحویل مصطفی کمال پاشا داده و باسلامبول مراجعت کرد مصطفی کمال پاشا هم بمحض اینکه تکالیف فرونت باو رخصت داد باسلامبول ر[فت]

مصطفی کمال پاشا حالیه در بهترین و لایق ترین سن جوانی است متوسط القامه و باریك اندام است صورت مربع وپریده رنگش را نمیشود قشنگ گفت اما گیرنده است وبهمین علت یك وقار خصوصی را دارا است ودرعین اینکه پیشانی پهن واستخوانهای پیش امده دارد گونه ها و چانهٔ محکمش (انرژی) قوی ومحکمی را نشان میدهد ازچشمهای میشی رنك آر دی که درسایهٔ ابروهای پیوسته وپرپشتش قرار گرفته فکر متین وعقل رزینش هویداست . درمنتها درجه امکان مرد عمل است و فرق او با انور پاشا که فقط مرد عمل میباشد این است که درعین حال یك سانس فکوری نیز میباشد . نظر پلتیکی خود را یك مرتبه در یك موقع مهمی در زمان جنگ نشان دادو تفصیلش این است که پس ازاعلان جنگ امریکا بالمان راپرت جامعی تقدیم

انور پاشا نموده و با دلائل متقنه عدم صلاحیت ادامهٔ جنگ‌را خاطر نشان نمود ولی‌انورپاشا وقعی براپرت او نداد . درمقابل این ژنی از نقطهٔ‌نظرسیاسی‌وغیره‌همیشه‌مخالفین زیر دست داخلی مشغول‌اقدامات بودند قسمتی از دشمنان از نقطه نظر کینه و عنـاد نسبت بـه میلیتاریسم (نظام) و محرک قسمتی دیگر نظریات شخصی بود که که قسمتی از اوقات او را مصروف میداشت چنانچه حالیه هم در مجلس عالی ملی ژن ترکها که مصطفی‌کمال پاشاهم جزءانها است این‌اشخاص‌هستندولی حائزاکثریت نیستند واین‌دشمنی ازطرف‌طرفداران شریعت وکنسر واتور ها است ، علت اینکه تمام احزاب با او همراه شده اند همانا کفـایت و درایت او است که توانستـه است افکار انهارا بپیرامون‌شخص خود وعقیدهٔ‌ترقی وطنی‌جلب‌وجمع‌نمایدمثلا پس از جنگ بزرگ (ذکریا) دریکی ازنطقهای معروفش میگوید مجلس ملی مرا بمرتبه غازی (سردار فاتح) و قیلد مارشال ارتفاع داده این احترامات را من بشخصه تحصیل نکردم بلکه حاصل زحمت و دست رنج صاحب منصبان زارعین و بالاخره خود ملت است .

درنطق اخیرش با کلمات ذیل شروع بصحبت میکند .

(ملت نجیب ترک فتح بزرک فقط وفقط کار تو بوده است)

پیشرفتی را که مخصوصا ازحیث نفوذ در مجلس ملی تحصیل کرده است از اثر فصاحت و بلاغت کلام او است وخیلی‌کم اتفاق می‌افتد که ازادانه صحبت کند صدایش هم رسا و خوش اهنك نیست ولی

طرز صحبت کردنش بقدری خوب است که در مجلس ملی مقام بزرگترین ناطق را احرازکرده است ودر همه وقت ابتدا وانتهای نطقهای او شامل نکات دقیقه ومطالب مهمه است .

مصطفی کمال پاشا مزایای اخلاقی و محسنات عملی بسیار دارد . شخصا دلیر و شجاع است نجابت و اصالتش معروف است رشوه و ارتشا را دشمن میدارد . خیر خواهیش را همه میدانند بقدری برای سربازان زیر دستش تحمل زحمت میکند که انان برای خاطر اوخودرا باب واتش میزنند ولی این مزایا البته نواقصی راهم در مقابل دارد یعنی باوجود نیك فطرتی جبار وخونخوار است وبا تمام استقامت و استقلال عقیدهٔ که دارد نفوذ اطرافیان زیرك در او مؤثر است وبه انجام امورات شخصیه وادارش میکنند ودرهرحال برای ملت عثمانی با تمام مزایا و نواقصی کهدارد نمونهٔ بزرگترین سردار هائیست که در مائه اخیره دنیا را اباد وخراب نموده اند ممکن است طبع عمدهٔ این همه شهرت پیشرفت های محیر العقولش باشد وفتوحاتش را نه فقط مسلمین بلکه تمام مشرق زمینی ها تقدیر میکنند یکی از شعرای جوان ترك در قصیدهٔ که اخیرا برای مصطفی کمال پاشا سروده او را علامت ترقی دنیای شرق خطاب میکنند .ـــ

ترجمه از روزنامه مصور لیپزیك المانی

مترجم ـ حسین خواجه نوری

« انجمن ادبی ایران »

گو بماند لیر که دایم در پی آزار ماست
هرچه خواهی کن که صبر و استقامت کار ماست

بیگل رویت ز بس در گلستان بگریست چشم
سرخی گل از سرشك دیدهٔ خونبار ماست

گر زمین سنگین شد از بار گناه ما چه غم
آسمان لرزان چو بید از بانك استغفار ماست

آتش دوزخ چه خواهد کرد با ما عاشقان
زانکه دوزخ شعلهٔ از آه آتشبار ماست

بعد از این از شیخ وزاهد نشنوی از ما حدیث
زانکه ذکر مردم عاری ز دانش عار ماست

ای مدرس زود در هم پیچی این طومار درس
گر شوی آگه زاسراری که در طومار ماست

آسمان گر ثابت و سیار دارد گو مناز
عزم ثابت فکر سائر ثابت وسیار ماست

کعبه مقصود اگر دور است وره پر خوف وبیم
نیست دلرا وحشتی چون خضر همت یار ماست

بحر گوهر خیز کرده آب از خجلت فرات
ز اینهمه گوهر که در گنجینهٔ اشعار ماست

عباس فرات

*

(گوزن ــ و تاک)

گوزنی به صید افکنان شد دوچار / رهی در رهائی بند جز فرار
درآمد بچابک ترین جست وخیز / بدانسان که از مرگ باید گریز
گریزان گوزن و سگان در پیش / دوان این و انان دوان در پیش
در آندم که میرفت بیم هلاك / در امد به نیکو پناهی ز تاك
ز اوراق تاکش چنان بد پناه / که کس را نیفتاد بر وی نگاه
چوکمشد ز صید افکنانش نشان / برفتند و بردند با خود سگان
گرائید بر خوردن شاخ و برك / مران تاك راچون رهاشد زمرك
صدایش چو آمد سگانرا بگوش / دگر باره رفتند در جستجوش
بدیدند و بستندش راه فرار / دریدند ویرا در انجام کار
چنین است پاداش حق نا شناس / کسی کاو به منعم بود نا سپاس

حبیب یغمائی

(غزل)

اسیر دام بلا قدر عافیت داند / قرین وصل غم هجر درك نتواند
شب سیاه مرا نیست صبحگاه امید / اگرچه چاك گریبان بصبح میماند
چگونه گویمت اسان بماه میمانی / که افتاب بروی تو سخت میماند
کرشمه گفت بیا نازبانك زدکه برو / غلام خواجه سراخواندوپرده میراند
بجای دوست اگر دشمنی کند محبوب / جمال خوب همه عیبها بپوشاند

درجفا مزن ایدوست تا وفا بینی | که هرکه هرچه بهر دست داد بستاند
مباش غره کرت اسمان کلاهی دوخت | سپهر پیر سر نوجوان به پیچاند
نه باغ ماند ونه باغبان چوصاحب باغ | درخت برکند ازجا نهال نشاند
از ان بباد نشد شمع افتاب خموش | که هرصباح شب خلق روز گرداند
سخن بوقت اداکن که زیر بال نهند | سر خروس چوخارج ز وقت میخواند
بعیب پوشی یاران بکوش همچو سحاب | که ازسرشك بصر رخنه ها بپوشاند
فراز جو بنشیب اوفتد چوطره یار | که دست شانه زسرتا بپایش افشاند
عبث وحید دراین انجمن غزلخوان نیست | گلی شکفته که مرغی نشید میخواند

(وحید)

« (برای چه میخندیم ؟) »

★(تشریح یك مسئله روحی)★

خنده وشادمانی از چیز هائی هستند که عملا با ما اشنا ولی با فهم و ادراك ما بیگانه اند . لذا در این مقاله موضوع خنده بطرز روشن و جامع بین علم و تفریح تشریح میگردد .

(محرر الهلال)

گریه و غم ـــ نیز با خنده و شادی از هر جهت شبیهند . از این سبب پس از ترجمه این مقاله شیوا که یادگار کلك توانای (موسی سلامه) محرر معروف مصری است . ما نیز مقاله در موضوع گریه و غم درشماره اتیه می نگاریم .

(وحید)

(اینك ترجمهٔ مقاله)

خنده ازصفات خاصهٔ انسان است . تنها انسان است که میخندد یا دیگری را بخنده می اورد . ولی حیوانات و نباتات و جمادات نه میخندند و نه ما را میخندانند پس مـا جز بانسان بچیـز دیگر نمی خندیم .

اری گاهی اتفاق می افتد که ازحمق بازی بز یا فرمان نبردن سك میخندیم ولی این خنده بران حالت عارضی انها است نه ذات انها . و در حقیقت برای دیدن صفات انسانیت درانها یا از اینکه این صفت را بانها را الحاق کرده ایم میخندیم . مثلا بسك میخندیم برای انکه باو فرمانی داده ایم و در منطق خطا کرده است — و منطق از صفات عقل انسانی است وهم ببز میخندیم برای پافشاری اودراسلوب حمق . و اینکه پافشاری در حمق برای بز معنی ندارد و ما این صفت را در او ایجاد کرده ایم . پس خندهٔ ما از این سبب است نه از هیکل بز بنا بر این تقریر دراین مسئله (که خنده از صفات خاصه انسان است و بغیر تعدی نمکنند مگر کمی در بوزینه هـای بزرك که نسب انها بما نزدیك است) جای نزاع باقی نمیماند .

ما درحال انفراد نمی خندیم زیرا شرط خنده وجود جماعت است . و هر گاه تنها بخندیم سبب ان است که خیال میکنیم دیگری در نزد ما است که از او یاہمراهی او میخندیم .

و اگر فرض کنیم که یك انسانی در تنهائی بزرگ شده و دیگری را ندیده باشد خنده را نخواهد شناخت

(خنده خوی و عادت اجتماعی است)

خنده درجهٔ خفیف عذاب و کیفر است . بدین معنی که هرگاه یك فرد در وظیفهٔ حیاتی جماعت خطا کرد جماعت او را بخنده کیفر میدهد .

وظیفهٔ خنده این است و برای همین غالبا وجود پیدا میکند اما در غیر غالب وظائف دیگر هم دارد .

مثلا بیك ادم زیاد فربه که شکم اویخته و ذقن دو تا شده باشد از ان میخندیم که این همه فربهی با مصلحت زندگی و جماعت مخالف است پس در حقیقت ما او را بخنـده خـود سر کوبی و عذاب میکنیم تا دیگری بترسد و چنین فربه نشود . اگر کسی در راه لغزیده و بر زمین افتد بر میخندیم برای اینکه بیك خیال دوری در سر داشته که پای او لغزیده است . بیك ادم کوتاه قد میخندیم برای اینکه در اشخاص صحیح مستوی الخلقه کمتر چنین چیـزی پیدا میشود :

پس در تمام این حالات جـامعت یك فرد را بوسیلهٔ خنده تادیب میکند و او را براه جـامعت بر میگرداند برای انکه از راه دور افتاده است .

اکثر نکات وپیشتر روایات و حکایات کمدی برای این خنده

اورند که در انها یك منطق خطائی وجود دارد که باناموس عقل ساز کار نیست .

(حب اذیت دیگران باعث خنده میشود)

درستی اذیت و آزار بمخلوق در کودکان طبیعی است و بسا تازمان جوانی بر قرار میماند . کودك اگر بر جوجهٔ طیری دست یافت پرهای او را می کند و اگر چوبی بدست آورد هر چه را به بیند از قبیل خر یا بز میزند .

مصائب سخت و غم های دیگران کاهی در جوانان ایجاد خنده مینماید زیرا طبعا باذیت مایلند وچون خود نمیتوانندکرد از وقوع آن خوشنود شده میخندند

انسان در زمان جوانی از همه وقت بیشتر مایل بشوخی وخنده است زیرا درطفولیت اذیت بدیگران ازراه شوخی اورا قانع نمیکند و درزمان پیری این طبیعت (اذیت دیگران) در وجود اوبکلی میمیرد .

بزرکی خندهٔ اور است

دیده هر کاه کودکی بر پشت پدرسوارشود و پدر مثل حیوانات بچهار دست و یا راه برود ان کودك غرق دریای خنده میشود . این خنده بسبب ان است که بزرکی وسیادتی را که تصور برای خود نمیکرد اکنون دریافته است

همچنین جوان وپیرهم اکر بیك سیادت وبزرکی برسند که رسیدن بان را باور نمی کردند دفعة و بی اختیار بخنده می ایند .

(خنده پس از تبدیل غم بشادی)

هرگاه مصیبت و حادثهٔ بزرگی انسان را رخ دهد . عواطف او از توازن افتاده و در اعصاب وی بستگی هائی پیدا می شود که گشایش پذیر نیست مگر بیك نوید و پیش آمد خوشی که همسنگ با آن مصیبت باشد . در این هنگام خنده بی‌اختیار بانسان دست‌میدهد

از این سبب می بینی یك شخص محکوم باعدام و منتظر مرگ با الفرض یك نکتهٔ را برای دلخوشی خود ایجاد مینماید . هم چنین یك سرباز در میدان مرگ بار جنگ .

و شاید همین پیچیدگی اعصاب و اختلال عواطف باعث می گردد که مردمان فقیر وسخت‌روزگار را نکات وسخنان پر قیمتی است که اغنیاء و اشخاص صحیح و سالم از اختراع ان عاجزند . زیرا این شخص گرفتار بشکایت محتاج است پس انرا ایجاد می کند بخلاف اغنیاء و سعداء

[خندهٔ تقلیدی]

هروقت جماعتی را به بینم میخندند ما هم بی اختیار میخندیم . گر چه سبب را نمیدانیم زیرا تقلید طبیعی انسان است وچون علی رغم خود حرکات جماعت خنده کن را تقلید کردیم اعضاء خنده در وجود ما بحرکت می‌ایند و تمام این حرکات بدون اختیار است چنانکه حرکات شخصی را که بالای دیوار راه میرود ودرشرف افتادن است بمحض دیدن بی اختیار تقلید میکنیم

پس ... از انکه اعضاء خنده‌دروجود ما بر حسب تقلید بحرکت امدند عاطفهٔ خنده هم بالتبع و جود پیدا میکند . زیرا تحریك هر عضوی باعث حرکت وظیفه او میشود و بد این سبب هرگاه بی سبب تباکی کنیم گریه خواهیم کرد واگر تضاحك کنیم خواهیم خندید .

(سلامه موسی)
ترجمهٔ وحید

«اساتید قرن اخیر»

(دیوانخانه)

دوش درخواب یکی درگه‌عالی‌دیدم   در کهی بر تر از ایزانکاخ هلالی دیدم
قصری آراسته ز انواع تلالی دیدم   هرطرف سبزه و ابعی بحوالی‌دیدم

(ساحتی پاك‌وقصوری تهی ازعیب‌و قصور)
(کرسی از سیم و بساط از زرو ایوان ز بلور)

سبزه‌اندرلب‌جو اب‌روان‌دردل‌شط   جوی‌وشط‌پرگهروسیم‌وزراز‌ماهی‌وبط
بلبل مست نوازنده به گلبن بربط   لاله‌مچون ورق وژاله‌بران همچو نقط

(باغ استاد سخن گستر و مرغان ها کرد)
(حلقه زن‌سرو وسمن گرد چمن گرداکرد)

باغ پربودز شمشاد وگل‌وسروسهی   قصراکنده ز اسباب بزرگی‌و شهی
لیك این‌هردوفضا زادمیان بودتهی   نه‌دران بنده ومولی نه پرستارو رهی

(نه کدیور نه کشاورز نه دربان نه غلام)
(مرغ در ذکر و درختان برکوع و بقیام)

چون چنین دیدم بر جای بماندم از هول هر دم از وحشت بر خویش دمیدم لاحول
کز چه رو نیست در این خانه بشر یا ذالطول نه نویسندهٔ را زونه سر ایندهٔ قول

(نه نماینده راه و نه گشایندهٔ باب)
(ادمی اینجا چون ادمیت شد نایاب)

ناگهان صاعقهٔ در صف کار افتاد کز درخشیدن ان نور بدیوار افتاد
اب جوی از جریان باد زرفتار افتاد شاخ گل از حرکت مرغ ز گفتار افتاد

(خیمه زد ابر شبه گون به نشیب و بفراز)
(سایها گشت عیان چون و دگر گردو دراز)

ناگهان از بر ابر سیه و سینهٔ دود شعلها شد پدیدار سرخ و سیه زرد و کبود
نالهٔ نای بگوش امد و آوای سرود تیره شد گیتی یکسر زفراز و زفرود

(از دل دود پدید امد چندی عفریت)
(همچو دودی که پدیدار شود از کبریت)

وهائی که سلیمان را بشکسته طلسم هیچ نشنیده ز معنی و از ایزدان اسم
باشیطان روحی شده اندر جسم بر فرخ هیانو یا بود در ایشان همه قسم

(شاخها خم بخم اندر زده مانند درخت)
(در کمر خنجر و بر دوش عمودی یک لخت)

بینی شده از سبلت بر ریش روان ریش و شاخ و دو شاخ گوزن از بی ان
چون پنجهٔ چو بینه بدست دهقان چون پر ساخته رخسار ز خنجر دندان

(انفچه ها چون کتف گاو و دو سبلت چون یوغ)
(نعرهٔ گاو زدندی ز گلو درا دوغ)

چون چنین دیدم مبهوت و پریشان ماندم اسب اندیشه و تدبیر بهر سو راندم
گرد سودا را القصه ز رخ افشاندم حسبی الله و کفی ربی برخود خواندم

(دیدم از اهرمنان دیوچهٔ مسخ شده)
(بامنش عهدی بوده است و کنون نسخ شده)

پیشتر رفتم و گفتم باشارت حرفی پیشکش کردمش از مهر و محبت طرفی
لوح سیمین را سودم ز بیان شنگرفی جگر سوخته نوشید ز رحمت برفی

(گفتم ایدوست بگو بهر خدا روشن وراست)
(که کیانند در این خانه واین خانه کجاست)

گفت اینخانه یقین دان تو که دیوانخانه است جایگاه ددگان و اهرمن دیوانه است
دیولاخی است که اهالش ز خرد بیگانه است دور از بسمله و حرز ابو دجانه است

(جای پتیاره کنام دد و دیواست اینجا)
(اهرمن کارگن و دیو خدیواست اینجا)

آنکه بنشسته چنین چیده کتب بر سر میز دست و رو شسته و آلوده بخون خنجر تیز
کلاه اش هست چو برجی و دهان چون کاریز از طراز دومین است بود صدر تمیز

(نه به تنهائی دستور تمیزش دانند)
(که پس از صاحب دیوان همه چیزش دانند)

آنکه سر ناش بدست است و دهل در ناف است از طراز سومین داور استیناف است
گرچه او سید و صدر همهٔ اشراف است شانه و شاخش چون سینهٔ ذوالاکتاف است

(انف بینی بود و معنی مستانف ان)
(کاب بینی چکد از سبلتش اندر دامان)

گر بگوشت سخن بنده عجب میاید بر خلاف سخن اهل ادب میاید
باب استفعال از بهر طلب میاید صبر کن زانکه جوابش زعقب میاید

(طلب سید تا از در دیگر باشد)
(جای یای طلبی در طلب زر باشد)

انکه بر درگه او خلق همه کرده هجوم بر در محکمه اش هست عیان غافل روم
ان رئیس است که خود مدعی آمد بعموم هر زمان بر صفت پیل فراز دخرطوم

(ما سوی الله را یك لحظه بدم در کشدا)
(جرمها را بیکی رشوه قلم در کشدا)

ان کهن دیو که قدش زده سر بر عیوق بر سر شاخ خود آویخته چندین صندوق
چو شدش حرص زاعصاب و شرائین و عروق هست ترمانده و بولی بد و اوبن حقوق

(بی حقوق است و نگهدار حقوقش کرده اند)
(وین عجب ترکه دمل بوده و بوقش کرده اند)

انکه معنی پریان بسته بزنجیر و غل است رو ترنجیده و پر خشم چو دزد مغل است
همگانش دده و غول بیابان اغل است روز و شب در پی آفتین و فساد و جغل است

(اصل بیداد و ستم قاضی دیوان جزاست)
(که زجورش همه جا شیون و غوغا و عزاست)

انکه بینی کتب از شاخ بر او یخته است عینك و عجوره گستاخ بر او یخته است
هم بر ان لوح سوراخ بر آویخته است همچو صندوقی کز کاخ بر اویخته است

(کتبش یکسره قانون موقت باشد)
(لوح سوراخش دروازهٔ دولت باشد)

انکه سرخاب وسفید اب برخ مالیده — همچو شمشاد و گل اندر لب جو بالیده
زخم . . . . و کم نالیده — . . . . . خود سخت بر اغا لیده

(سیراسیر است که ازشوخی وشیرین کاری)
(. . . . . کشته بجویش جاری)

دیو ها را بنگر شاخ چندین شعبه — هر یکی راشکمی ژرف وتهی چون جعبه
هست درهریك ازان جعبه هزاران لعبه — عقل مات است زهر لعبه برب الکعبه

(هر یك از ان شعب از حیان پدر عکمه ایست)
(که بهر عکمه هر لحظه حیان مظلمه ایست)

(ادیب الممالك)

(قطعه)

در سر در کاروانسرائی — تصویر زنی بگچ کشیدند
ارباب عمائم این خبر را — از مخبر صادقی شنیدند
گفتند که وا شریعتا خاق — روی زن بی نقاب دیدند
آسیمه سر از درون مسجد — تا سر در ان سرا دویدند
ایمان و امان بسرعت برق — میرفت که مؤمنین رسیدند
این اب اوره و ان یکی خاك — یك پیچه زگل بر او بریدند
ناموس به باد رفته را — با یك درسه مشت گل خریدند
چون شرع نبی ازاین خطر جست — رفتند و بخانه آرمیدند
غفلت شده بود خلق وحشی — چون شیر درنده میجهیدند

بی پیچه زن گشاده رو را | باچین عفاف میدریدند
لبهای قشنگ خوشگلش را | مانند نبات می مکیدند
بالجمله تمام مردم شهر | در بحر گناه می طپیدند
درهای بهشت بسته میماند | مردم همه میجونمیدند
میگشت قیامت آشکارا | یک باره بصور میدمیدند
طیراز وکرات و وحش از هجر | انجم ز سپهر میرمیدند
این است که پیش خالق وخلق | طلاب علوم رو سفیدند
با این علماء هنوز مردم | از رونق ملک نا امیدند ؟

(جلال الممالک)

«(تربیت حیوانات وحشی)»

پرورانیدن فامیل گربه های وحشی یکی از مهمترین عوامل نگاهداری باغ وحشهای دنیای امروزه بشمار میرود . باغ وحش شهر لیپزیک Lipzig در تربیت و بزرگ کردن این قسم حیوانات مخصوصاً پیشرفت کلی حاصل نموده زیرا از اینجانه فقط برای باغ وحشهای المان بلکه برای باغ های سایر دول هم اقسام مختلف از این حیوانات را تهیه و تربیت مینماید . ازغرائب این است که وقتی از (لیپزیک) برای افریقا هم شیر میفرستادند که در انجا زاد و ولد نمایند . این گربه های بزرگ ازهرقابیل باقسام مختلف وجود دارند که در هیچ جا مثل باغ وحش (لیپزیک) بومی نشده اند . از پین

اقسام مختلف درندهگان شیرپیش ازسایرین وجود دارد . علت مهمی که تربیت فامیلهای متعدده درندگان رااینجااسان نموده و نسل انها را پاك و منزه نگاهداشته همانا دقت کامل در انتخاب نمونه برای تناسل و توالد بوده که نمونه های مذکوره را بهر قیمتی ممکن بود خریداری نموده ویا اینکه توسط مامورین مخصوص ازجنگل دستگیر مینمودند . علت دیگر این بود که همه وقت اشخاص متخصص و با اطلاع بودهاند که در تحت نظر انها باغ وحش اداره شده و از نتایجش عموم منتفع شدهاند مخصوصه مسیو فیشر Fischer و عیال مرحومه اش که در(لیپزیك) — مادرشیر — معروف بودخدمات بزرگ در این راه نموده و زحمات طاقت فرسائی متحمل شدهاند دقت در انتخاب ونگاهداری این حیوانات مخصوصا ملاحظه ورعایت حال ماده درموقع وضع حمل است که نژاد را نسلا بعد نسل منزه و پاك نگاه میدارد .

ماده را هشت الی چهارده روز قبل ازوضع حمل درمحلی که دور از چشم و دسترس تماشاچیان باغ باشد میبرند که ازدحام مردم باعث اذیت ان نشود . مدت وضع حمل در شیریکصد وهشت روز در ببر یکصد و پنج روز و در پلنك نود وپنج روز است وضع حمل انها مثل سایر هم نژاد هایشان خوب و بدون اذیت انجام میگیرد عدهٔ بچه ها بین دووپنج است که درکوچکی نابینا وخیلی ضعف میباشند وروز نهم چشمشان باز میشود ودر روزهای

اول که تولد شده اند فوق‌العاده رشد میکنند .

دربین حیوانات وحشی گاهی ماده هائی پیدا میشود که ازقبول و نگاهداری اولاد خود امتناع نموده انها راحتی شیر هم نمیدهند در این قبیل مواقع باید اطفال را فوری از مادر جدا نموده به سگهای شیرده که مخصوص اینکار نگاهداشته اند سپرد این سگها اقسام مخصوص نیستند و لازم نیست در انتخاب انها دقت نمود فقط کافی است که بچه ها را قبول کرده شیر بدهند اغلب اتفاق می افتد که سگها قادر نیستند باینکه بچه های یك شیر را سیر کنند بنا بر این باید شیر را در بطری ریخته و بدین وسیله انها را سیر نمود و یا اینکه زیر پستان بزنگاهشان داشت که تغذیه کنند . دور کردن بچه ها از مادر های سبع وعادت دادن انها باینکه شیر از پستان سك و یا بز بمکنند بسیار زحمت دارد و مخصوصا جان فشانی لازم دارد .

بسا میشود که عادتهای تازه این بچه ها با امراض تازه توام میشود و آنوقت است که باید نهایت دقت را در مواظبت آنها بعمل اورد ودرهفت هشت روزاقلا باید کاملا مراقب بود که ایا مادر جدید باندازهٔ سیر کردن بچه شیر دارد یاخیر؟ چشم حساس شیربان فورا ملتفت این نکات میشود دراین مواقع هم‌یااینکه اطفال را ازمادرجدید جدا میکنند و یا اینکه روزی دو سه مرتبه بوسیلهٔ بطری انها را شیر میدهند .

رلی راحت تر وطبیعی تر همان است که اطفال توسط مادر خود بزرک
شوند واز پستان ان شیر بمکند این بچه ها را میتوان خاطر جمع بود
که قوی وصحیح المزاج میمانند موقعی که ماده عهده دار بزرک کردن
اطفال خود بشود پنج الی شش ۰۰ اطفال را بیشتر نگهداری نمیکنند
از ماه سوم بچه ها را به خوردن کوشت عادت میدهند و در ماه
ششم مستقل میشوند و پس از یك سال و نیم الی دو سال بحد
کمال میرسند که ممکن است انها را برای زاد و ولد تخصیص داد
بچه هائی را که سك یا بز شیر میدهند از ماه دوم عادت بخوردن
گوشت میدهند موقع دیگری که باز لازم است در مواظبت بچه های
شیر و پلنك و غیره دقت شود اواخر سال اول انها است که موقع
در اوردن دندان می باشد در انموقع هم باز این حیوانات دچار
امراض مختلف وپر مشقت میشوند و چون در این موقع خوردن
گوشت برای انها اشکال دارد باید مواظبت کرد که کوشت غذای
انها پاك بیات و با شیر مخلوط باشد که صدمه بانها نزند ۰

نقل ازروزنامه مصور لیپزیك Lipziger Illusturte Eeituug

حسین خواجه نوری

((ارمغان در سال چهارم))

سپاس یزدان را که سال سوم ارمغان بپایان رسید ۰ ودر پیشگاه
مشترکین عظام و قارئین کرام مواعید و عهود مـا دستخوش خلف
وپایمال نقض نیامد

اری در مملکت ایران یعنی ایران امروز به ایران فردا بواسطهٔ فقدان مشتری شعر وکساد بازار ادب دکان شعر وادب کهوهن ومتاع علم وهنر ببازار اوردن کاری است بس صعب ودشوار .

مگر بهمین سبب است که مجلات علمی و ادبی در دورهٔ مشروطیت و آزادی قلم آشکارا شده و اگر ندرتا پیدا شده باشند با عمر کوتاه بدرود زندگانی گفته اند .

تنها مجلهٔ ادبی که سه سال دوام داشته مجلهٔ ارمغانست و این افتخار ماراست که در برابر هر گونه نا ملایم و در مقابل سیل احتیاج وحق شکنی‌ها وطعن حسود وعداوت رقیب وادب کشی زمامداران معارف و و و استقامت ورزیده و به تنها هم مدیر بودیم هم دبیر هم دفتردار وهم غلط گیر وهم صحاف وهم ناشر و بدین حیله تاکنون سه مرحله از مراحل مقصود خویش را پیموده ایم .

این مسئله هم شایان تذکار است که دوام ارمغان با این حال رهین همت مشترکین طهرانست که تقریبا بالغ بر چهار صد نفر با اشتیاق تمام مجله ما را خریداری کرده و در چنین دوره فقر و فلاکت وجوه اشتراک ما را بالتمام پرداخته اند .

اگر درولایات دیگرهم متاع ادبی ما اینگونه رواج وخریدارداشت یا باندازه ایالات فارس واصفهان وخراسان درهرولایتی مشتری داشتیم یالاعاله مشترکین اداي وجه اشتراك رالازم میشمردند ووکلای ان ولایات همت میکردند البته بعد از سه سال با قریب هزار و پانصد تومان طلب در مقابل سیصدتومان قرض مطبعه وکاغذ مجبور بدادن نمایش نمیشدیم

باري درهرحال سپاس خداوندي راسزاست که خامهٔ توانای ما

را از شکست حوادث مصون داشته و فتور را از رخنه کردن درعزم وارادهٔ ما راه بر بسته باچنین توفیق رفیق اطمینان داریم که برموانع غلبه خواهیم کرد و مجله ارمغان نه تنها در زمان حیات مدیر کنونی بلکه همیشه در ایران خدمتگذار علم و ادب خواهد بود .

روز نخست که ما خامهٔ ارمغان نگار بر دست گرفتیم محیط ادب وشعر بسی تاریك تر از امروز بود . انروز افکار عمومی حلاوت اشعار بلند و مضامین ارجمند پدران ایران و بزرگان دنیا رااز قبیل فردوسی ـ نظامی ـ سعدی وو بکلی فراموش کرده و با ترهات یکدسته نادان و بی اطلاع که خود را شاعر زرك و ادیب متجدد نمایش می دادند اشنا شده بود .

اما امروز کم وبیش جامعه اینان را از حوزهٔ شعرا دور میاندازد امروزجامعه ماازنوبکتاب فردوسی و نظامی می پردازد . امروز ذوق عامه بابکارافکارشیخ و خواجه توجه پیدا کرده . دیروزجامعه ادیب الممالك رانمی شناخت ولی امروز از او قدر دانی می کند امروز جامعه اشعار جلال الممالك را درحافظه خود ضبط میکند . وبهمین دلیل فردا ایران شاعر و ادیب را بخوبی خواهد شناخت و من بعد هر جاهل نادان نمی تواند بنام ادیب بزرك (یا شاعر زبر دست) با ناز وغمزهٔ کودکانه کبریای شاعری دروغین خودرا بر ملت تحمیل سازد .

مقصود ما این نیست که تمام این کار ها را مجله ارمغان انجام داده ولی میتوانیم ادعا کنیم که برای همین ارزو و بنام حفظ متاع شعر و ادب ارمغان تاسیس شد .

ارمغان تاکنون هرچند کاملامطابق امال خویش باداى وظیفه موفق

نشده ولی در معرفی شعر و شاعر و تمیز دزد از صاحب مال عامل موثری بوده و توانسته است برای سایر مجلات ادبی که بعد از او قدم در میدان مطبوعات مرکز و ولایات گذاشته اند یك سر مشق خوبی باشد .

باری اکنون سال چهارم ما شروع میشود و مطابق اعلان پشت جلد از هر جهت ارمغان در سال چهارم بر سال گذشته مزیت خواهد داشت .

در خاتمه از خداوند متعال توفیق خدمت خواسته و از مشترکین توقع داریم که از ترویج و تشویق ما که عامل مهم ترقی و دوام یك مجله ادبی است است مضایقه نفرمایند .

وحید

« انجمن ادبی ایران »

این موسسهٔ ادبی و مجمع شعر و کمال اکنون بالغ بر سه سال است که بهمراهی ادبا و شعرای فاضل و دانشمند جلسات خود را دوام و تشکیلات خود را دربعضی از ایالات و ولایات توسعه داده است .

انجمن ادبی ایران — بدون هیچ اسباب کار و وسیلهٔ عمل مدت دو سال واند در خانه مسکونی مدیر ارمغان با عدهٔ از دانشمندان بانجام وظیفهٔ ادبی اشتغال ورزید و اخیرا پس از توسعه و ترقی پنجماه درخانه پزشك دانا اقای دکتر حسینقلی خان عضو محترم انجمن جلسات خود را دوام داد و اینك قریب دو سه ماهست در وزارت معارف و علوم تحت ریاست ادیب یگانه فاضل کامکار و استاد سخن سنج بزرك اقای

ادیب السلطنه داخل مرحله عمل شده و بانجام وظیفه مشغولست .

جدیت و استقامت و بی غرضی افراد دانشمند این انجمن شایان هر گونه تقدیر و تمجید است که درکمال سادگی و بی غرضی در یك محوطه بی میز وصندلی وخالی از هر گونه تکلف و تجمل در پس زانوی ادب نشسته و کاملا برای مقاصد خویش قیام و اقدام نمودند .

مخصوصا جدیت حضرت فیلسوف یگانه اقای حاجی‌میرزا یحیی دولت ابادی که از بیست سال قبل در صدد تاسیس چنین مجمعی بوده‌وگاه گاه‌هم تشکیل فرموده اند ومهرکنونی انجمن هدیه ویادگاراماال ادبی قدیمی ایشان است وهم جدیت و استقامت ادیب یگانه و شاعر فرزانه اقای بینش که حضور در انجمن را برهمه چیز مقدم میشمرد شایان همه گونه ستایش و تقدیس است .

انجمن ادبی ایران . اکنون بحد لزوم توسعه یافته و تمام فضلا و ادبا را دعوت و جمع اوری نموده و عنقریب اثار بزرك و خدمات سترك ان در بازار افکار عمومی بمعرض نمایش گذاشته خواهد شد .

وچنانچه جناب (مسیو ماسه) مستشرق فارسی‌زبان فرانسوی نژاد پس ازدیدار انجمن اظهار داشت : اکادمی بزرك مملکت ایران خواهد شد .

ما شرح خدمات انجمن واعضای انرا درشماره‌های سال‌چهارم با تصویر وگراور هیئت انجمن انتشار خواهیم داد .

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

[illegible] جامعہ عثمانیہ [illegible] مجلس انتظامی [illegible]

جامعہ [illegible] مجلس اعلیٰ [illegible] ہر ایک [illegible]

۱- اراکین مجلس [illegible] پانچ کتابیں [illegible]

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ [illegible] کتابیں ہر ایک [illegible]

[illegible] کتابیں [illegible]

۳- [illegible] کتابیں [illegible]

[illegible] لازم ہے [illegible]

[illegible] کتابیں [illegible]

۶- کتابوں [illegible] نشان [illegible]

[illegible]